

سسالنامه توتینا

۴۰ ریال



۱۳۴۹
سال
سکت

www.iranarchive.com

نبرد
بریتانیا

“Battle of Britain”

فیلم از ماری سالزمن



باشکرکت : ماری آندروز - مایکل کین - ترور هوارد - کوزت یورکینتر - کنت مور -
رُنس اولیویر - نیکل پاتریک - کریستوفر پلتر - میشل ردگریو - رالف ریچاردسن -
رابرت شاد - پاتریک ویمارک - سوزانا یورک .

برنامه نودوزی سینما دیاموند



صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق

جای اداره : تهران - خیابان استانبول - شماره ۱۲۸

قرن اول - شماره هشتم - سال ۱۳۴۹

سالنامه توفیق

« کلیه حقوق به روزنامه توفیق تعلق دارد - نقل مندرجات در جراید و مجلات تا یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد است »
هرکس موفق شود دوره کامل قرن اول سالنامه توفیق را جمع کند از طرف نوبه کا کا توفیق یک پیکر زر در مسافرت بکره ماه باو جایزه داده خواهد شد - نمایندگان توفیق در کوره ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود !

کنون که غنچه گل ، فاش کرده سر نهان را
تو هم بیا و چو گل ، باز کن بخنده دهان را

♦♦ سال ۱۳۴۹ ♦♦

« مؤسسه توفیق » صمیمانه آرزو میکند که سال نو برای شما خوانندگان عزیز و وفادار « نشریات توفیق » سالی فرخنده و همراه با شادمانی و شادگامی باشد . با انتشار این شماره ، « سالنامه توفیق » هشتمین سال انتشار خود را آغاز میکند و همانطور که میدانید این سالنامه از جهات مختلف در نوع خود ، بسابقه و بی نظیر است زیرا مجموعه ای کاملاً ابتکاری است از شیرین ترین و جالبترین اشعار و مقالات فکاهی ، داستانهای کوتاه ، کارتونها ، بحرطویل ها ، جدولها ، نکتهها ، لطیفهها و دهها مطلب متنوع دیگر که برخی از آنها از میان خوشه زده ترین مطالب سالهای قبل یعنی : « ذخائر ۴۸ ساله فکاهیات روزنامه توفیق » گلچین شده است ، باضمام یکدوره تقویم کامل سال ۱۳۴۹ و بطور خلاصه تلیقی است از « تقویم » و « فکاهیات » . آنچه پیش از هر چیز برای « سالنامه توفیق » یک امتیاز ویژه محسوب میشود « تیراژ فوق العاده آنست و بجز آن نمیتوانیم بگوئیم « سالنامه توفیق » نه تنها در میان نشریات متفرقه بلکه حتی در میان « نشریات توفیق » نیز بر تیراژ ترین شان محسوب میگردد و این تیراژ فوق العاده ، هر سال با مقایسه سال قبل ، همواره قوس صعودی را طی میکند . در مسافرت های ایام نوروز در هراتوبیل و هراتوبوس و هرکوبه قطار ، لااقل یک جلد « سالنامه توفیق » بچشم میخورد و در اکثر خانهها نیز یکی از « هفت سین » های پای سفره هفت سین را تشکیل میدهد و پس از ایام عید ، یکسال تمام در میان خوانندگان و علاقمندان وفاداران ، دست به دست میگردد و برخی از شماره های اولیه آن چنان نایاب شده است که ما خودمان مجبور شده ایم گاهی اوقات یک جلد آنرا بچند برابر قیمت اصلی خریداری کنیم .

این استقبال بسابقه و روز افزون خوانندگان عزیز ، باعث شده است که « سالنامه توفیق » هر سال با مزایائی بیشتر از سال پیش منتشر شود کما اینکه امسال علاوه بر کوششی که جهت تنوع و خوشمزگی باز هم بیشتر محتویات آن معمول داشته ایم ، در زمینه های : نوع حروف ، فرم بندی ، رنگ آمیزی بخشهای چهارگانه ، چاپ و بخصوص نوع کاغذ آن نیز تغییرات کاملاً چشمگیری داده ایم و بطوریکه ملاحظه میکنید امسال برای اولین بار « سالنامه توفیق » بجای کاغذگاهی با مرغوبترین نوع « کاغذ کتابی » چاپ شده است .

امسال بر اثر « پاره ای مشکلات » موفق نشدیم « سالنامه سیاسی توفیق » را که وعده آنرا داده بودیم ، منتشر کنیم ولی این تصمیم جزو برنامه کارهای آتی ماست و در آینده آنرا بهر حال عملی خواهیم کرد .

در خاتمه خاطر نشان میسازد که این سالنامه غیر از « شماره مخصوص نوروز توفیق » است که روز ۱۹ اسفند ماه ۱۳۴۸ منتشر میشود .

« مؤسسه توفیق »

دل شاد و لب خندان شما آرزوی ماست .

« شماره مخصوص توفیق نوروز و چهل و نهمین سال انتشار توفیق »

« شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه »

« شماره مخصوص سیزده بدر روزنامه توفیق »

♦ یادتان نرود !



- چرا نامزدت باهات قهر کرد؟.. کار خلافی کردی؟
- نه کار خلافی که میخواست نکردم!



« تحویل سال نو »:

ساعت ۴ و ۲۷ دقیقه و یک ثانیه روز شنبه اول فروردین ۱۳۴۹



به به ، چه بهاری ...

به به ، چه بهاری
به به ، چه بهاری
اونجارو نیگا کن
به به ، چه بهاری
واکن در خونه
به به ، چه بهاری
فراش صبا نیز
به به ، چه بهاری
لاله چو اناره
به به ، چه بهاری
بگرچی چی ساخته
به به ، چه بهاری
مثل حاجی فیروز
به به ، چه بهاری

اومد ز سشور دلیک یک سواری
آخ جون، چه ملوسی، چه عروسی، چه نگاری
صحرا رو بین ، عشوه گلهارو نیگا کن
در فصل بهار، آی عموجون ، از چی شکاری
از راه رسیدن «عیدو بهار» شونه به شونه
رو جانب صحرا و بکن گشت و گذاری
بلبل اومد و گل اومد و سزه قبا نیز
در توی هوا نیست ، دینگه گرد و غباری
گوئی که چمن سبزتر از پوست خیاره
آباد بته باغش ، چه خیاری ، چه اناری
از دیدن اون دختره ، گل رنگشو باخته
وای وای چه مینی رویی ، چه چشمون خماری
خوش آنکه به فصل گل و هنگامه نوروز
جز بشکن و جز خنده نداره دینگه کاری

نقاش ، هنجم نیست!

بگفته قبل از عید
ساحیخانه بسراغ مستاجر
خود که مرد نقاش بود درمت
و گفت :
- آفاجون ، شب عید
خرجم زیاده ، این دوسه ماه
اجاره عقب افتاده تروهمین
دوسه روزه برام جور کن .
- والله این شب عیدی
دشم خیالی درامه !
- پس اقلا کرایه ماه
پیشتر بده .
- اونم معذرت میخوام .
- آخه مرد حسابی ،
صاف ویوست کنده بهم بگو
ببینم کی میخوای کرایه
خوشت رو بدی !
- بچون خودم نمیدانم .
آخه آقا جیون ، من
نقاشم ... هنجم که نیستم!

بهترین عیدی !!!

بهترین عیدی که یک زن خوب
میتواند شوهرش بدهد اینست که
یکروز از تعطیلات عید، او را در خانه
با کلفت خوش آب و رنگش تنها
بگذارد !!

زرنگی !

تنها این اسمش زرنگی نیست که کسی بخواهد
مختلف از زیر بار «عیدی دادن» شانه خالی کند ، بلکه
زرنگی آنست که آدم در این دورو زمانه ، خودش
عیدی ندهد ولی با فوت و فن بتواند از دیگران عیدی
هم بگیرد !

آمار ماچ و بوسه!

« رفیق الشعرا »

این روزهاچه گرم است بازار ماچ و بوسه
 شد باز ، بار دیگر ، انبار ماچ و بوسه
 خود ماچ و بوسه را هست لذت یکی ولیکن
 دارد هزار لذت اطوار ماچ و بوسه
 بگشای چشم و بنگر ، ایام عید نوروز
 بر روی ماهرویان ، آثار ماچ و بوسه
 گر بوس دلپذیری ، از دلبری بگیری
 خود بر تو فاش گردد ، اسرار ماچ و بوسه
 ای گلرخان چو یکبار بوسید گلرخی را
 تا وقفه ای نیفتد ، در کار ماچ و بوسه :

بوسی هم از سر لطف بر من نثار سازید
 تا من نگاهدارم آمار ماچ و بوسه !



دکتر - یادتون باشه وقتی در فصل بهار لای سبزه ها هستین مواظب گیاههای تیغ دار باشین !

کتاب توفیق

فسنجون نامه



فسنجون نامه

مجموعه خوشمزه ترین مطالب

« توفیق »

در باره شهرتین و کیل دوره ۲۱

« فسنجون »

کتاب « فسنجون نامه » را در
 سراسر کشور از روزنامه فروشها
 و کتابفروشهای معتبر بقیمت ۲۵ ریال
 بخرید .

کلید « تشریفات توفیق » فقط با
 نام « توفیق » و « مارک توفیق »
 منتشر میشود .



نه...!

دختر - ماما نم بهم سفارش
 کرده که همیشه بگم نه ...
 پسر - پس مانعی داره که
 یک بوس بمن بدی ؟
 دختر - نه ! ...

فروردین (مهرم - March)

شنبه ۱ : تعطیل	(۲۱ - ۱۳)
شنبه ۲ : ۳	(۲۲ - ۱۴)
شنبه ۳ : ۴	(۲۳ - ۱۵)
شنبه ۴ : ۵	(۲۴ - ۱۶)
شنبه ۵ : ۶	(۲۵ - ۱۷)
شنبه ۶ : ۷	(۲۶ - ۱۸)
جمعه ۷ : ۸	(۲۷ - ۱۹)
یادداشت:	



مسافرت ماه عمل

گارسون به داماد - چطوری داداش؟! خدا قوت!!

دیدار عید!

روز عید آمده بودم پی بوسیدن تو
 من که رسوای جهانم به پرستیدن تو
 دیدن عید بهانه است ، عزیز دل من
 آمدم تا که برم بهره ز بوسیدن تو
 کاش بودی تو در آنجا چویکی شیرینی
 تا برم لذت سرشار ز بلعیدن تو
 کاش بادام ، و یا پسته و فندق بودی
 تا که من حمله کنم از پی چاییدن تو
 کاش بودی چویکی سیب و ترای خودم
 پیش تر ز آنکه رسد وقت پلاسیدن تو
 کاش بودی تو گلی در یکی از گلدان ها
 تا که من دست بر آرم ز پی چین تو
 کاش بودی تو هم ای دوست چو گیلای شراب
 که شوم بیخود و مدهوش ز نوشیدن تو
 کاش بودی تو یکی سگه عیدی ، من نیز
 پنجه انداخته بودم پی قاپیدن تو
 لیک عیدی نستایم ، ز تو، زیرا خوش نیست
 تلکه کردن و چاییدن و دوشیدن تو
 جای عیدی دوسه تا بوسه بمن ده که خوش است
 عشق و بوئیدن و بوسیدن و لیسیدن تو



«خروس لاری»

«ماه» و «ماهی»!

چنان دوره و زمانه ای شده
 که انسان از خریدن یکدانه
 «ماهی» در شب عید، آنقدر احساس
 خوشحالی میکند که انگار موفق
 به تسخیر کره «ماه» شده است!

شب عید در رستوران



- واسه چی گفتی «عرق سگی»
 برامون بیاره ؟
 - واسه اینکه امسال رو «سگ»
 میگرده !

بوسه ...

● اگر چیزی باسم « بوسه » وجود نداشت در ایام نوروز،

● خروارها شیرینی هم قادر نبود کام بعضیها را شیرین کند!

لعنت بر یزید!

بچه جوادیه

عید ما را کرده بی مقدار، لعنت بر یزید
 باز ما را میدهد آزار، لعنت بر یزید
 گفتن تبریک رفت از یاد و بر پا شد زانو
 «تکیه‌ها» در پشت هر دیوار، لعنت بر یزید
 بی خریدار است شیرینی و نان خامه‌ای
 گشته فاسد گوشه انبار، لعنت بر یزید
 شد سیه پیراهن و کردند برخی احتراز
 از کراوات و کت و شلوار، لعنت بر یزید
 بچه‌ها کوبند با چوبی به روی پیت نقت
 بر علیه شعر بد کردار، لعنت بر یزید
 عید خشک و خالی ما را گرفت از دست ما
 یک هزار و صد تریلیون بار، لعنت بر یزید



اوضاع کواکب و ستارگان در

این ماه دلالت دارد بر: وزیدن باد
 بهار، پیدا شدن سروکله خیار، اجرا
 شدن کنسرت در باغ و دشت و کوهسار،

با شرکت خوانندگان و نوازندگان نامدار، از قبیل: هزارستان و قناری
 و کبک و سار، بلند شدن صدای ضرب و تار، از گوشه و کنار، ظهور
 مینی ژوپ پوشهای عشوه‌کار، و دلبران سکسی بی بندوبار، با جامه‌های
 یکوجیبی و چاکدار، خوشحال شدن چشم چرانان بیقرار، و راه افتادن
 آنها بعزم و شکار، گاه پنهان و گاه آشکار، در نادری و استانبول و
 لاله‌زار، و قنا ربنا عذاب النار!

همچنین اوضاع فلکی بنا بر دلائل الکی دلالت دارد بر: شکوفه
 کردن درختان میوه، گشاد شدن درگیره، خوشحال شدن زنان بیوه،
 و تکان خوردن جیوه در میزان‌الحراره‌ها، فیس کردن سواره‌ها، آشوبگری
 ماهپاره‌ها، بالا رفتن اجاره‌ها، رد و بدل شدن چشمکها و اشاره‌ها، و
 تسخیر شدن ماه‌ها «؟» و ستاره‌ها!

و ایضاً دلالت دارد بر: برپا شدن مجالس عیش و سرور، ازدواج
 کردن آدمهای سفید و بور، پیدایش مدهای جدید و نوظهور، قاطی پاطی‌تر
 شدن ریخت و قیافه انات و ذکور، بگوش رسیدن آواز دهل از راه دور،
 ازین رفتن نسل روباه و سمور، بالا رفتن مصرف آبجو و خیارشور، طاق
 شدن طاقت صبور، کولاک کردن دلبران لخت و عود، باقروناس و ژست و
 فیکور، منسوخ شدن دفاتر غیاب و حضور، افتادن ماهیان در تور، آنهم
 دسته دسته چه جورا... والله اعلم بحقایق الامور.

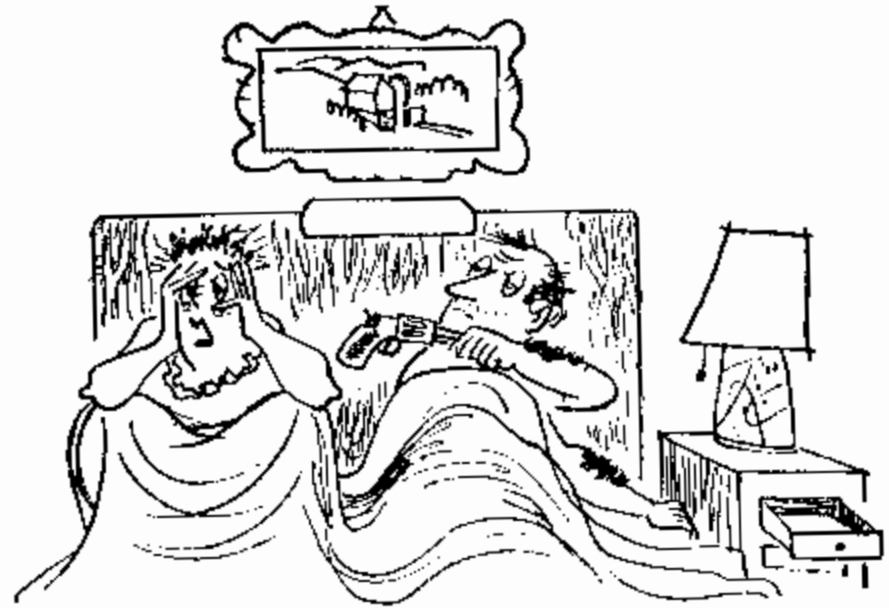


شوهر بزن: البته که مال تو
 بالانمیره، آخه این باد بهاری
 است نه باد پائیزی!

فروردین	(محرّم - March)
شنبه ۸ :	(۲۰ - ۲۸)
شنبه ۹ :	(۲۱ - ۲۹)
شنبه ۱۰ :	(۲۲ - ۳۰)
شنبه ۱۱ :	(توفیق ۱۳ بدر) (۲۳ - ۱)
شنبه ۱۲ :	(۲۴ - ۲)
شنبه ۱۳ :	(تعطیل) (۲۵ - ۳)
جمعه ۱۴ :	(۲۶ - ۳)

یادداشت:

زن به شوهر - ... برای خوب شدن سردردم حاضرم هر کاری بکنم! ..



استفاده از بدبختی دیگران

يك نفر كه تازه ازدواج کرده بود پیش محضرداری که خطبه عقد را جاری کرده بود رفت و خیلی جدی باو گفت :
- آیا دین و مذهب این اجازه رو به کسی میده که آدم از بدبختی دیگران استفاده کنه ؟
محضردار سرش را تکان داد و گفت :
- بهیچوجه دین چنین اجازه ای نمیده .
آن مرد دستش را دراز کرد و گفت :
- پس لطفاً اون پولی که بابت ازدواج از من گرفتین پس بدین!

دختران امروزی

پدر - مادرت برای اینکه شوهر پیدا کنده این همه به لباسش توجه داشت و نه انقد چیز بصورتش میمالید ... توالت هم اصلاً نمیکرد.
دختر - ... خب برای همین بود که در ازدواج شانس نیاورد!

روز سیزده بدر

« نازك نارنجی »

نو بهار است ، بیا جلوه گلها رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
اینهمه منظره جالب و زیبا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
وقت رفتن به سوی دره و کوه و کمره
روز سیزده بدره
بقچه سگی اون دلبر رعنا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
طفلی اکبر بیچاره بکلی شده قر
بسکه ساکش شده پر
چونکه قرگشته بیا ، قرقر آقارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
زن خود را بگرفته ست توی سبزه بغل
با دو جین کور و کچل
روتو اینور کن و کمروئی بابا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
بسکه جاهل زده می سخت شده مست و خراب
رفته در عالم خواب
مشك جاهل رو ببین ، منبع ودکارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
دخترك میزنه بر سبزه گره تا خودشو
فوری بندازه به تو
چشم بگشا و کنون دختر دولارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
زانوی نرم مرا کرده رها یار قشنگ
بنشسته روی سنگ
کار ایشونو ببین ، دلخوری مارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا

سیزده بدر...

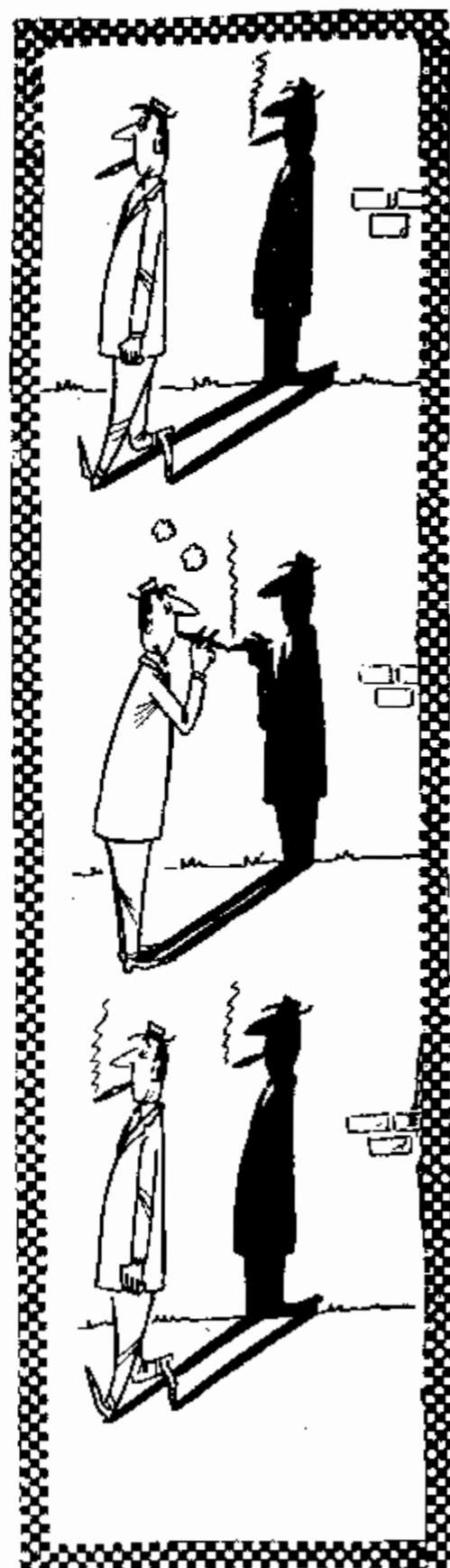


▲ هلدای مردم تهران، همگی خرم و خندان، دگر از خانه بر آئید و، خدا را بستائید و بسی شکر نمائید، که امروز بود روز نشاط و طرب و عیش و خوشی، سیزده عید همانگونه که دانید شده وارد و باید که گرامی بشماریم کتون مقدم او را و بدانسان که سزاوار بود بزم بچینیم و گل عیش بچینیم و، رخ بخت ببینیم و نگاری بگزینیم و بکنجی بشینیم و نمائیم بند غم و اندوه گرفتار و ز نائیر محن، زار و بگلزار جهان خوار و بسی زرد و بسی زار، بیا ای بت عیسار، بسیر گل و گلزار، بکن رقص و بزن بشکن و شادی کن و مگذار بنا بدگذرد سیزده عید خدا را.

▲ وقت آنست که مشد اکبر بقال و کل عباس نمدمال و علی اکبر دلال و غلام احمد رمال و حسین کوچک ابدال و دگر مشد علی حمال بهمراه کل اسمال دغلباز و علی پشت هم انداز و علی اصغر بزاز و علی اکبر رزاز و حسن سوسکی خباز و حسین آتش انداز، ابا دلبر طنناز، ابا چنگ و نی و ساز، ابا یار خوش آواز، بصد عشوه و صد ناز گذارند همه روی بصحرا ز پی دیدن گلها و پی کیف و تماشا و برقصند و بکوبند و بریزند و بنوشند و رخ از رنج بپوشند و پی عیش بکوشند و بجوشند و ز شادی بخروشند و بدنبال خوشی روی گذارند و دل از غصه در آرند و نمایند بسی هلهله و ولوله و غلغله و یکسره در زلزله آرند همه ارض و سما را.

▲ بود امروز خیابان و بیابان و درودشت و گلستان طرفی چنگ و ویالون، طرفی باده گلگون، طرفی عاشق دلخون، طرفی فاطمه بی دندون، طرفی سفره سورا است و بسی شور و نشور است و بسی یار چو حور است و بسی جام بلور است و غم و غصه بدور است، بلی روز سرور است، بیکسوی چمن قدسی و عذرا و بتول و زری و اقدس و زهرا و مهین و فی فی و محترم و اکرم و پروین، همه شادان همه خندان زده برسزه گره تا بهشان رو کند اقبال در امسال و بصد عزت و اجلال بسی خرم و خوشحال نمایند عروسی و یکی شوهر نیک اختر خوش منظر خوش محضر نیکوسیر خوب شود قسمتشان هست امیدم که خداوند در این روز دل افروز بسی خرم و فیروز بدارد همه خلق جهان را و کند شاد دل مرد و زن و پیر و جوان را و هم از نحسی این سیزده محفوظ بدارد همه خلق خدا را. «هدهد میرزا»

حسن تصادف!
زن نخاله‌ای به مردی
که باهاش میرقصید گفت:
شوهرم اجازه میده که من
فقط با مردهای زشت برقصم.
چه تصادف عجیبی!
اتفاقاً زن من هم همین
شرطو با من کرده!



سایه با معرفت!

فروردین	(محرّم - April)
شنبه ۱۵ :	(۲۷ - ۴)
۱ شنبه ۱۶ :	(۲۸ - ۵)
۲ شنبه ۱۷ :	(۲۹ - ۶)
۳ شنبه ۱۸ :	(۲۰ - ۷)
۴ شنبه ۱۹ :	(۱ - ۸)
۵ شنبه ۲۰ : (توفیق)	(۲ - ۹)
جمعه ۲۱ :	(۲ - ۱۰)

یادداشت:



زن بشوهر - بی تربیت ازش راهرو می پرسیم ، زبونشو بیرون میاره !

نکته : چقدر دشوار است زندگی کردن با کسانیکه فاصله میان آنچه که در «دل» دارند با آنچه که بر «زبان» میآورند ، از فاصله میان «عشق» تا «صبری» هم بیشتر است !...

رباعیات دیروزی و امروزی

مادر زن

خانمی برای اولین بار با نامزد دخترش رو برو شد . نشست تا باهاش حرف بزنه و خواست کاری کنه ازش خاطره خوبی داشته باشه .
در ضمن صحبت با خنده بهش گفت : میدونم که دوماه مادر زنارو دوست ندارن ولی مطمئنم که شما منو دوست خواهید داشت .
نامزد فوراً گفت : بله .. تا حدی که بتونم!

عاشق اصفهانی

سوز

دیروز:

سوزی درد دل و دلفروزی دارم
مردم گویند: «کس بروز تو مباد»
رحمی ، رحمی که طرفه سوزی دارم
می پندازند بی تو روزی دارم!

خروس لاری

قوز

امروز:

گر رنج و عذاب سینه سوزی دارم
قدم ز غمت خمیده و مردم شهر
ز آنست که همچون تو عجزی دارم
می پندارند بی تو قوزی دارم!

پند هفته : اگر میخواهید در مدت کمی پولدار شوید و ضمن پولدار شدن رفقای صمیمی را نیز

از غیر صمیمی بشناسید بدستور العمل زیر توجه کنید :

در کوچه و خیابان یا هر جای دیگر وقتی رفیقی رسید و پرسید :

- « حال شما چگونه ؟ » فوری قیافه مریمها را بخود بگیرید و بگوئید :

- « سرم خیلی دردمیکنه ، اتفاقاً پول خرد هم ندارم که برم قرص بخرم ، »

طرف اگه دوست صمیمی شما باشد دست میکند توی جیبش و دوزار بشما میدهد که همین دوزارها

وقتی جمع بشود مبلغ قابل توجهی را تشکیل خواهد داد .

و اگر هم یار و دوست صمیمی شما نباشد سرش را میندازد پائین و بدون اینکه دنبال احوالپرسی

خود را بگیرد میرود دنبال کارش و شما با اینوضع هم رفقای قلابی خود را میشناسید و هم از سر

احوالپرسی های بیمورد راحت خواهید شد .

قربون حواس جمع

استاد «هانری ارسکین» خیلی پیرو کم حافظه بود و در آخر عمر حواس پرتی هم به اودست داده بود .
 پس از سالها ، يك روز استاد تصادفاً به هانری ارسکین که حالا صاحب عنوان و مقامی شده بود برخورد و از او پرسید:
 - متأسفانه شنیدم یکی از فامیلتان مریض شده و مرده ، راستی آنکه مرده نمیدونم شما بودید یا برادرتون ؟
 «هانری ارسکین» که از این سؤال عجیب استادش تعجب کرده بود از روی شوخی گفت :
 - استاد او تکه مریض شد و مرد خودم بودم !
 استاد دستش را برای خدا حافظی بطرف شاگردش دراز کرد و گفت :
 - خیلی از فوت متأسفم پسر ، از طرف من به خانواده ات هم تسلیت بگو !

زرتگی !



يك مغازه ساندویچ فروشی در نیویورک جلو درش نوشته بود « ما با ساندویچهائی از شما پذیرائی میکنیم که حتی شما فکرش را هم نمی توانید بکنید - در مغازه ما هر نوع ساندویچ موجود است ، روزی شخصی وارد مغازه شد و برای اینکه صاحب مغازه را خیط کند گفت :
 - یه ساندویچ از گوشت نهنگ برای من بیارین !
 پیشخدمت نگاهی به مشتری کرد و گفت : لطفاً یه خورده صبر کنین تا از مدیر مغازه پیرسم ...
 پیشخدمت رفت و بعد از کمی برگشت و گفت : خیلی متأسفم چون مدیر مغازه میگه نمیتونیم یه نهنگ درست و رو بخاطر یه ساندویچ تکه تکه کنیم ، اگه حداقل صد هزار تا ساندویچ نهنگ میخواین براتون بیارم !



مردی که خجالت بکش توانومیل نمود و شان روز سوار شدی من چیزی گفتم که تو اینقدر داد ویداد میکنی !!

فروردین (صفر - April)

(۱۱ - ۴)	شنبه : ۲۲
(۱۲ - ۵)	۱ شنبه : ۲۳
(۱۳ - ۶)	۲ شنبه : ۲۴
(۱۴ - ۷)	۳ شنبه : ۲۵
(۱۵ - ۸)	۴ شنبه : ۲۶
(۱۶ - ۹)	۵ شنبه : ۲۷ (توفیق)
(۱۷ - ۱۰)	جمعه : ۲۸

یادداشت:



— واقعا مد اسال معجزه کرده ، چقدر بالا تنه را راحت میشود در آورد!..

«محمدراجائی آرائی»

فصل بهار



مژده ای یاران که آمد باز فصل نو بهار
فصل عیش و شادی و سرمستی و بوس و کنار
لاله و سنبل نمیخواهم به باغ و بوستان
لاله رویان شهر را کردند ، یکسر لاله زار
پالتو و بارانی و ژاکت یکایک دور شد
از تن همچون بلور دلبر سیمین عذار
از برای سیر و تکلشت و تماشا ، دختران
دست یکدیگر گرفته پنج پنج و چار چار
مهری از من برده دین و هاله از من برده دل
مبوش از تن برده تاب و سوسن از قلبم ، قرار
روز جمعه بگذری گر برשמیران و کرج
هر طرف بینی نشسته جاهلان میگذار
هست «ودکا» پیش داش اسمال و داش ابرامها
این یکی گشته قره مست ، آن یکی باشد خماری
رفته صیاد از پی صیدش به صحرا بیخودی
گو بیا یکدم سریل ، تا بیایی صد شکار
کم کمک گرما شود آغاز و میخواهد دلم
دست دلبر گیرم و چندی روم دریاکنار

هنرپیشه عجول

درهولیوودیکی از ستارگان سینما به دفتر مخصوصی که پروانه ازدواج میدهد رفت تا پروانه ازدواج بگیرد .
رئیس آنها باو گفت : طبق قانون باید اسم تمام شوهر های قبلی تو نو بگین ...
هنرپیشه بسا ناراحتی گفت : آخه آقا این کار دو ساعت بیشتر طول میکشه و نمیداره به کارواجی که دو ساعت دیگه دارم برسم !

♥ قلب بلا استفاده ♥

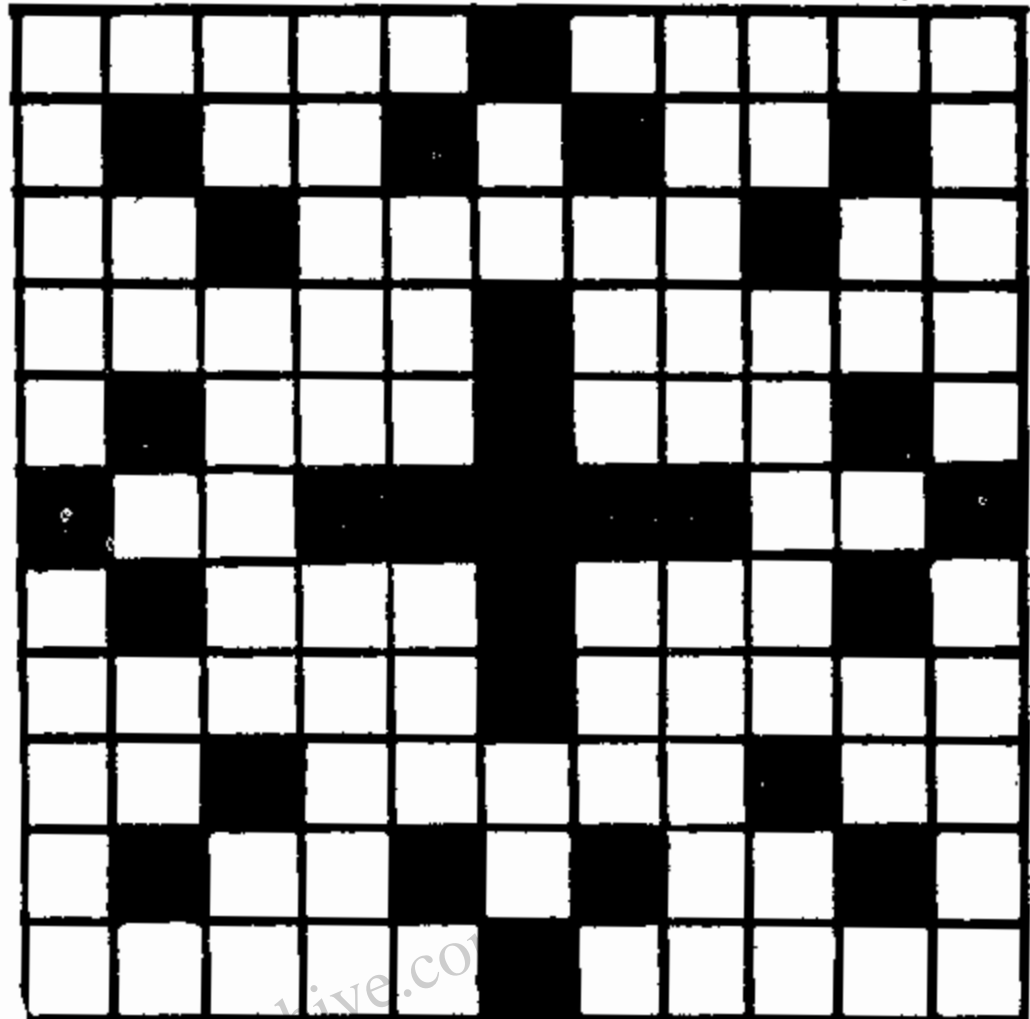
دکتر به عیادت دختر مسنی که به چند مرض دچار بود رفت و دید که یارو خوب شدنی نیست ، خواست مطمئنش کند که حتماً خوب میشود لذا باو گفت :
— دختر خانم اهیچ جای نگرونی نیس ، اصل قلبتونه که الحمدلله سالمه و هیچ مرضی نداره .
دختر آهی کشید و گفت :
— ... میدونم دکتر من تا حالا حتی یک مرتبه هم ازش استفاده نکردم .



— همشهری ... شب جمعه دو چیز یادت نره
دوم ! روزنامه توفیق

جدول بهار

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱



پاریونی : ۱ - بر شامبارك باد - رقیب بلبیل ۲ - سرمای آن سپری شد - مایه روشنائی کارشیر فروش ۳ - خسیس پس نمی دهد - لجوج به خرج میدهد - ستاد فرماندهی مغز ۴ - دنباله روی لکومتیو - میگو نوبر بهاره ۵ - اونیفورم دلاک - همان گله است! ۶ - چونکه این آید نود هم پیش ماست - خل ندارد ۷ - ماشین آب پاش خدا - دیوانه مصنوعی ۸ - مولد برق اتومبیل - شهر فرنگ قرن بیستم ۹ - ورق برنده - هادی بی پا! - تکرار صدای مگس است ۱۰ - روغن نباتی خورده ندارد - شهر وحشی ۱۱ - نامی برای دختر خانم های قدیمی! - این نیز نوبر بهاره!

کراواتی: ۱ - از برکت نان، نان میخورد! - سماق شیرین! ۲ - ضمیر مع الفیر - بله بزبان خارجی ۳ - جای پا - محل گل - ساز چوپان ۴ - ویلان عامیانه - محصول ابر ۵ - آدمکشی مجاز - رمال دم بریده ۶ - طایر آدم - از مخدرات هنری ۱ ۷ - درس زورکی - سالخورد ۸ - از فرط مستی پشتک و وارو زدند! - مرغ افسانه ای ۹ - یخ گرم ازده - لقبی برای رستم - بنده و جناب عالی ۱۰ - راز خانم ها - درخت الکلی! ۱۱ - یارینگ بود دمش را بریدند - کاغذدان کارمندان در ادارات.

«ص: آبلزدک»

«حل در صفحه جدول تابستان»

آدمهای مصنوعی

دو آدمک ماده! با هم مرافعه میگردند، آدمک ماده سوم سر رسید و سبب دعوا را پرسید. آدمک اولی با خشم آدمک دومی را نشان داد و گفت:
- از توی جیبش چندتا پیچ پیدا کردم! آدمک سومی گفت:
- خوب اینکه دعوا نداره. آدمک اولی با عصبانیت جواب داد:
- چطور دعوا نداره، دیشب شوهرم بخونه اوعد تمام بدنش تق و لقی بود!



بدون شرح

فروردین (صفر - April)

شنبه : ۲۹ (۱۱ - ۱۸)

۱ شنبه : ۳۰ (۱۲ - ۱۹)

۲ شنبه : ۳۱ (۱۳ - ۲۰)

۳ شنبه : ۱ اردیبهشت (۱۴ - ۲۱)

۴ شنبه : ۲ (۱۵ - ۲۲)

۵ شنبه : ۳ (توفیق) (۱۶ - ۲۳)

جمعه : ۴ (۱۷ - ۲۴)

یادداشت:



داماد به عروس :
- نه جونم، « ماه
عسل » مون تموم نشده
میخوام به این شکم
لامصب غذا برسونم
.. سه روزه که هیچی
نخوردم!

ژینگولو

« مار عینکی اسدآبادی »



ژینگولو کاین جلوه در کوی و خیابان میکند
چون به خلوت میرسد از فقر افغان میکند
مشکلی دارم ز ژینگولوی اسلامبول پیرس
کاو سیل خود چرا مانند شیطان میکند؟
هر دم از ویسکی زند دم، لیک با آب هویج
رفع خشکی گلو و کام عطشان میکند
پیرهن بی پشت وکت بی آستر پوشد، ولی
صحبت از فرم لباس شیک و الوان میکند
نام بابش «تقلعلی» و نام مامش «فضه» است
یاد از ایشان لیک، با: «پاپا!» و «مامان!» میکند
پای از تهران ز بی پولی برون نهاده او
گفتگو اما ز وضع انگلستان میکند
شب ته آلودگی خواهد ولی در گفتگو:
فیس از باغ و نك، ویلای شمران میکند
در ته جیش شپش قاپ افکند بالا، ولی
فخر بر قارون و فرزند آقا خان میکند
یا رب این بیعار مفلس را سر عقل آورش
کاین همه زحمت فراهم بهر «نسان» میکند

مادر ترسو

سارقین بعد از اینکه وارد خانه
بیلاقی شدند يك فصل كتك حسابی به
صاحبخانه زدند، پولهها و جواهرات
را برداشته و مشغول خوردن مشروبات
بوقه منزل شدند.
بعد از اینکه کله ها گرم شد رئیس دزدها
رو به دیگران کرد و با لهجه مستانه ای
گفت: رفقا: حال نوبت بسوسیدن
از دم زنهاست!..
پدرخانواده در حالیکه دستهایش
را بهم مسالید با التماس گفت:
- آقا یان، توی این خونه بجز
دخترم، زنم و مادرم زن دیگه ای نیست
رئیس دزدها گفت:
- آقصر ما چیه که زن دیگه ای توی
خونه نیست، زود همونهارو بگو بیان
یکی يك ماچ آبدار از دم شو تو بکنیم!
پدرخانواده با التماس گفت:
- ای پیرحمها، اقلا به مادر
پیرم رحم کنید.
... در همین حین در یکی از
اطاقها با ضرب باز شد و پیره زنی با
صورت چروکیده ظاهر شده رو به
رئیس خانواده کرد و گفت:
- نه، تو با چه جرأتی به کار
آقا یون دخالت میکنی؟؟...

روزنامه چی : برای اینکه سوژه‌ئی گیریاورد!
کارگر: برای اینکه در آمدش کفاف اینرا نمیدهد که يك

مردها چرا ازدواج میکنند:

کلفت بیاورد!

کارمند: برای اینکه شاید هر ماه مبلغی بعنوان «مدد معاش اولاد» بگیرد!

کشیز خانم

.... اما فکری که بهیچ وجه در کار نیست فکر سعادت زن و بچه است.

در بالماسکه

مجلس بالماسکه ای در پاریس ترتیب داده شده بود و شرط کرده بودند که مهمانها باید در لباس قهرمانهای کتابهای الکساندر-دوما مثل «سه تفنگدار» و «کنت-مونت کریستو» به آنجا بیایند. وقتی جشن شروع شد، یکنفر با لباس معمولی به آنجا آمد، مسئول جشن جلو رفت و با اعتراض باو گفت:

— آخر شما بالباس کدامیک از قهرمانها اینجا اومدین؟

واو گفت:

— قربان اشتباه گرفتین، من رل خواننده کتاب رو بازی میکنم!

«د - نادری»

گل بسردارم خیار

سردی دی برطرف گردید و شد فصل بهار
گل بسردارم خیار
رنگ سبزش برده از دل طاقت و صبر و قرار
گل بسردارم خیار
گشت صحرا پر ز لاله، باغ شد همچون بهشت
در مه اردیبهشت
داد، یارو میزفد هر دم سر شام و ناهار:
— گل بسردارم خیار
میگذشتم از خیابان، نعره ای آمد به گوش
از تقی میوه فروش
— آی پیر صاحب سلیقه، خونه دار و بچهدار!
گل بسردارم خیار
هر چه میخواهی سواکن، توی این پاکت بریز
از درشت و خرد و ریز
صبح چیده، نازک و نرد و بزرگ و آبدار
گل بسردارم خیار
هست دولابی خیار الحق لذیذ و خوشمزه
خوبتر از خرپزه
رنده کن در توی ماست و بر سر سفره بنذار
گل بسردارم خیار

ماشین نویس
به مدیر کل:
— میخوام لخت
شم تا ببینین
با حقوق کمی
که شما بمن
میدین چقدر
لاغر شدم!..



تبریک عرض میکنم!

این مکالمه تلفنی بین یک
مرد با یک قبرکن اتفاق افتاده
است:
— الو... من فلانی هستم...
لطفاً زودتر بیا زخم را خاک کن.
— خیلی عجیبه آقای فلانی
من پارسال خانمتو نوخاک کردم!
— چی میگی بی شعور! من
بازم ازدواج کردم.
— معذرت میخواوم نمیدونستم...
تبریک عرض میکنم!

اردیبهشت (صفر - April)	
شنبه ۵ : (۱۸ - ۲۵)	
۱ شنبه ۶ : (۱۹ - ۲۶)	
۲ شنبه ۷ : (۲۰ - ۲۷)	
۳ شنبه ۸ : (۲۱ - ۲۸)	
۴ شنبه ۹ : (۲۲ - ۲۹)	
۵ شنبه ۱۰ : (توفیق) (۲۳ - ۳۰)	
جمعه ۱۱ : (۲۴ - ۱)	
یادداشت:	



کلفت - وای خانم
يك «جن» تو زیر
زمینه!
خانم - مطمئنی که
«آقا» نیست؟!

نکته هائی از مشاهیر

- بیچارگی ما انسانها اینست که وقتی سر عقل میآئیم که زمان رفتن فرا رسیده است!
 ● «مونتسکیو»
- احمقی که بداند احمق است و واقعاً از حماقت خود آگاه شود ، دیگر احمق نیست .
 ● «داستا یوسکی»
- دنیا اینطور است ، یکی طرف تلخ خیار و دیگری طرف شیرینش میرسد!
 ● «موتول»
- زیبایی ، عشق بوجود نمیآورد بلکه این عشق است که زیبایی بوجود میآورد .
 ● «تولستوی»
- يك آدم كچل ، وقتی باد کلاهش را میبرد از سایرین تندتر میدود!
 ● «مولیر»
- خنده در زمان واحد نمیتواند با هیچ حالت دیگری جمع شود زیرا هنگام بروز خنده ، ما همه چیز را فراموش میکنیم و همین فراموشی است که خنده ما را نشاط انگیز میکند .
 ● «برگسون»
- در سفر زندگی ، نشستن در قطار خوب و زیبا چندان اهمیتی ندارد بلکه مهم اینست که انسان در ایستگاه خوبی پیاده شود .
 ● «آندره زیگموند»

مالیات

قاضی - شما متهمید که به سطل آب سرد روی سر مادر زنتون ریختین ، چی جواب میدین ؟
 متهم - بله . . همینطوره .
 قاضی - و بعدشم شروع کردین به خندیدن ؟
 متهم - بله . . همینطوره .
 قاضی - شمارو بخاطر اینکار به شصت تومن و سه زار جریمه میکنم .
 متهم - آقای قاضی ، این سه زار دیگه چیه !
 قاضی - شصت تومن جریمه آب پاشیدن تونه و سه زارش هم بابت مالیات تأثریه که تماشا کردین !

نکته

بعضی از آدمهای « تازه - بدوران رسیده » دلشان میخواهد حتی برای يك بسته آدامس یکر یالی هم چك بنویسند !

فانتزی :

« کریم » و « رحیم » هر دو دزد حرفه‌ای بودند و سابقه نداشت که روزی یا شبی بجائی حمله کنند! و دستبرد نزنند .

آنشب چون پولشان ته کشیده بود ، طبق معمول تصمیم گرفتند عمل شریف ! خود را جامه عمل بپوشند و با سرقت شبانه سوروسات خود را جور کنند . دو تا چای نسبه در قهوه‌خانه « پاتوق » خودشان نوش جان کردند و هسریک از گوشه‌ای فرارفتند...! و قرار بر این شد که هر چه دزدیدند بعداً در همان قهوه‌خانه ، بالمناصفه بین خود تقسیم کنند.

کریم از آنجهت که خوش سلیقه تر از رحیم بود ، سراغ خانه آقای «جوشن» رفت ، خوب که سروصداها خوابید و آمدورفت‌ها قطع شد با کمک وسائل لازم از دیوار خانه بالا رفت و با نوك پنجه و آهسته آهسته از جهت مقابل در حیات آقای «جوشن» فرود آمد!

از توی اطاق نور ضعیف چراغ خواب سوسو میزد . کریم از پشت پنجره داخل اطاق را تگریست و خیلی خوشحال شد وقتی دید خانم آقای جوشن در اطاق با اتفاق دخترش خوابیده و جز آندو نفر هیچکس دیگر نیست .

آهسته لای در را باز کرد و باورچین باورچین بخانم نزدیک شد ، داروی بیهوشی را جلوی بینی خانم گرفت و خودش آهسته سر یا نشست ! برای بار دوم اطراف

راورا نداز کرد و ناگهان بکه خورد زیرا آقای جوشن نیز کنار دخترش خوابیده بود . خیلی ترسید و آهسته پاها را دراز کرد و مثل مرده کنار خانم دراز کشید ! ولی هرچه صبر کرد « آقا » کوچکترین حرکتی نکرد و این فرصتی بود که کریم بکار خودش مشغول شود...



هنوز سفیده صبح نرده بود که کریم بمنزل آمد ولی از زنش « مهری » خبری نبود . کریم تازه گیها خیلی از زنش شکایت داشت زیرا «مهری خانم» بعلت خوشگلی و زیبائی فوق العاده ، عیاش و بلهوس بود و این عیاشیها و شب گذرانیها نیز از چشم کریم دور نمی ماند ، با حال خسته روی تخت افتاد و منتظر زنش شد ، ناگهان صدای در بلند شد و پشت سرش «رحیم» با اوقات تلخ و حالت عصبانی وارد اطاق شد و از کریم پرسید :

— ربابه اینجا نیست؟! — نه ، مگه منزل خودتون نیست ، راستی «مهری» هم از سر شب که من رفته ام هنوز نیومده... — ربابه هم همینطور...!

دوسه دقیقه ای کریم رفیقش را دلداری داد و بخونسردی توصیه کرد و بعد از ماجرای سرقت پرسید و گفت : راستی دیشب بالاخره

چکار کردی؟

— « دستبرد » من بد نبود ولی خیلی ترسیدم ، اول رفتم توی خونه دیدم «آقائی» در کار نیس ، هنوز دست بکار نشده بودم که «آقا» وارد شد و کنار خانم خوابید ، منم فوراً از ترس روی تشک دختر اونها خوابیدم و تا صبح «جم» نخوردم ...

— خوب منزل کی رفته بودی؟ — تو نمیشناسی ، منزل آقای جوشن!

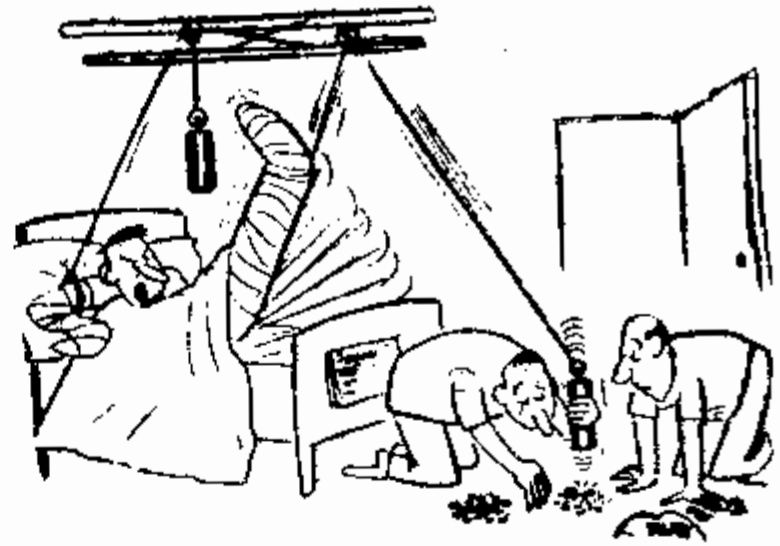
— شوخی نکن رحیم جون، دیشب من رفته بودم اونجا ! — چی ؟ مگه دیوونه شدی ، من خودم تا صبح اونجا خوابیده بودم .

— واقعاً چه تصادفی عجیبی! پس اون کسی که پهلوی دختر یارو خوابیده بود ، تو بودی ، عجب تصادفی ! — بالاخره هر دو مون موفق شدیم !

— آره ولی اگه آقای جوشن و برادرزنش خونه بودند پدرمون در میومد .

در این موقع صدای در خانه بلند شد و «کریم» و «رحیم» که در روی بالکون مشغول صحبت بودند از همان بالا نگاه کردند . . . «مهری» و «ربابه» بودند که از «شب گذرانی» برمیگشتند . چند قدم آنطرف تر آقای «جوشن» و برادرزنش بچشم کریم و رحیم خوردند در حالی که مشغول خدا حافظی با مهری و ربابه بودند !... این دو نفر هم «موفق» شده بودند !! «بی‌مخ»

اردیبهشت	(صفر - May)
شنبه : ۱۲	(۲۵ - ۲)
۱ شنبه : ۱۳	(۲۶ - ۳)
۲ شنبه : ۱۴	(۲۷ - ۴)
۳ شنبه : ۱۵ (تعطیل)	(۲۸ - ۵)
۴ شنبه : ۱۶	(۲۹ - ۶)
۵ شنبه : ۱۷ (توفیق)	(۱ - ۷)
جمعه : ۱۸	(۲ - ۸)
یادداشت:	



مریض به دکتراها - آخه بی انصافا چقدر گرم و میخورین !!

بازی سرگرمی تردستی

هوش آزمائی

وقتی آب تنک شورش بخودی خود تخم مرغ ها بالا میآید و شما وقتی حوله را از روی تنک آب بردارید همه با چشمهای حیرت زده خواهند دید که تخم مرغها در وسط آب شناورند .

محلّی که تخم مرغ در داخل ظرف قرار میگیرد بسته به غلظت آب است .

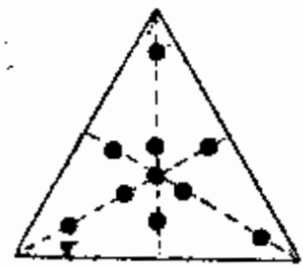
در مرتبه اول وزن تخم مرغ از وزن آب هم سطحش سنگین تر است و بنه ظرف میرود و هرچه وزن آب بیشتر شود تخم مرغ بالاتر میآید .

این تردستی بر اساس قانون ارشمیدوس است که میگوید :

هر جسم که در داخل مایعی رود با اندازه وزن مایع هم حجمش از وزن آن کاسته میشود .

مهراه بازی !

۱۰ عدد مهراه سیاه طبق شکل پائین در داخل



مثلثی چیده شده اند . در داخل این مثلث ، سه دایره را طوری رسم کنید که هر دایره مماس به یکی از اضلاع مثلث باشد و همچنین

هر کدام از مهراه های سیاه در داخل مثلث ، برای خود در فضای مستقلی قرار بگیرد . اگر موفق به حل این سرگرمی نشدید جواب صحیح را در صفحات بعدی پیدا کنید .



همانطور که ملاحظه میکنید در اینجا عکس دوپا دیده میشود که ظاهراً با هم هیچ فرقی ندارند ولی در حقیقت با هم اختلاف دارند . با دقت باین دوپا نگاه کنید و با پیدا کردن فرق میان آنها هوش خود را بیازمائید اگر موفق نشدید پاسخ صحیح را در صفحات بعدی بخوانید .

تخم مرغهای شناور!

یک تنک محتوی آب را روی میز بگذارید و یک تاسه عدد تخم در آن بیا اندازه تخم مرغها قاعدتاً بنه ظرف آب میروند ولی شما میتوانید با اشاره دست و چشم ، تخم مرغها را بالای آب یا در وسط تنک نگهدارید !

طرز عمل :

تنک آب قبل از شروع کار محتوی آب خالص است و بدیهی است که وقتی تخم مرغ را در ظرف آب صاف و خالص انداختید بنه ظرف میرود ولی شما باید با مهارت و تردستی قبلاً مقداری نمک در آستین خود پنهان کنید و سپس یک حوله روی تنک آب بیندازید و با اینکار نمکها را در ظرف آب بریزید . در حین این عمل برای اینکه ذهن بینندگان را منحرف کنید مثل برخی شعبده بازها شروع کنید بخواندن اورداد والفاظ نا مفهوم و من آوردی همراه با تکان دادن دست و سر!

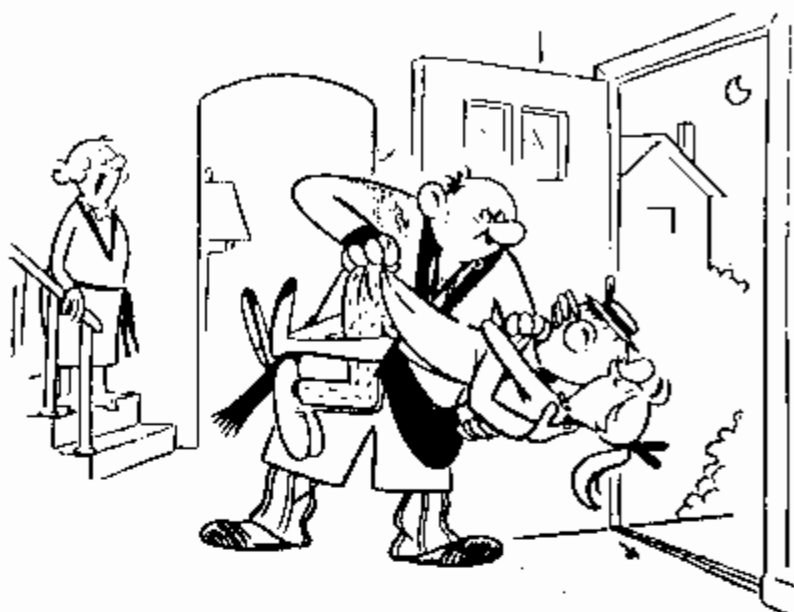


ای پرووی ویولن زن که راه دین و دل
با خدنگ نمزه و زلف مجعد میزنی
ساز زیر چانهات بگذار و آهنگی برین
تا بینم من «سلو» را خوب یا بد میزنی ؟

اردیبهشت (ربیع الاول - May)

(۹ - ۲)	شنبه : ۱۹
(۱۰ - ۴)	۱ شنبه : ۲۰
(۱۱ - ۵)	۲ شنبه : ۲۱
(۱۲ - ۶)	۳ شنبه : ۲۲
(۱۳ - ۷)	۴ شنبه : ۲۳
(۱۴ - ۸)	۵ شنبه : ۲۴ (توفیق)
(۱۵ - ۹)	جمعه : ۲۵

یادداشت:



مادر به پدر :
- عزیزم، يك دختر
و پسر خجالتی (!) رو
آدم اینجور از
خونش بیرون
نمیدازه !

«دهها نگرده»

زن من



شد نصیب دگران دلبرکی تازه نفس
لیک باشد زن من ، مثل سان بن انس
من لاجون توی چنگش شده ام سخت اسیر
همچو مرغی که گرفتار شده توی قفس
ذره ای نسبت بلد ، پخت و پز و طبخ
گر همه پختن شلغم بود و آش عدس
بیسواد است بحدی که «خلیج عقبه»
در لغت نامه او هست همان «رودارس»
بین دهها هنر ویژه اجناس لطیف
هنرش هست فقط ، حامله گردیدن و بس
راند از خویش چنانم که ندانم چکنم
شده کار من و او ، قصه امشی و امس
مد پرستی و خود آرائی و ولخرجی او
بنده را کرده بدھکار بهر تآکس و کس
من اگر باده خورم هر شبه بطری بطری

باشد از نحصه خانم ، نه که از روی هوس

نبود هیچ مرا راه گریز از چنگش

نه زبالا، نه زیائین ، نه زپیش و نه زپس



شجاعت

اولی - عجیب ترین چیزی
که تا حالا برات اتفاق افتاده چیه ؟
دومی - چند وقت پیش داشتم
توی جنگل راه میرفتم ، يك -
مرتبه یه پلنگ نره غول جلو پام
سبز شد ، من شروع به دویدن
کردم ، او هم پشت سرم میدوید و
سرمی خورد تا اینکه نفس زنان
با جون کندن خودمو بخونه
رسوندم ...

اولی - مرحبا، مرحبا، من
که اگه جای تو بودم حتما از ترس
اسهال گرفته بودم ..

دومی - پس تو فکر میکنی
پلنگه برای چی مرتب سرمیخورد؟!

نکته :

فکرش را بکنید که چقدر بی فکرند
اشخاصیکه فکر میکنند همه کاری از
از آنها ساخته است بجز «فکر کردن»!

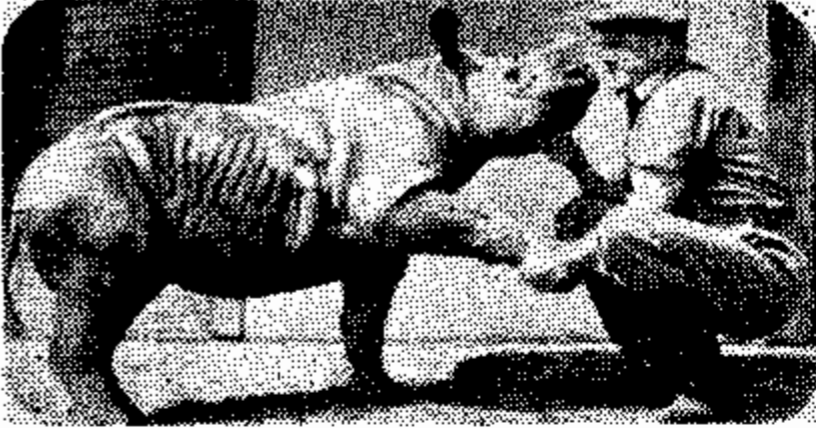
خجالتی

زنی از دست شوهرش شکایت داشت . یکی از دوستانش
باو گفت تو که اینقدر از شوهرت ناراضی هستی من نمیدونم چرا از
اول زنش شدی ؟

زن جوابداد :

... آخه چیکار کنم ؟ من از بچه گی خجالتی و کمرو بودم ،
واسه همینم . که وقتی اومد خواستگاریم روم نشد بگمش نه !

در عالم حیوانات



— چطوری خوشگله !



بیا سوته دلان سورد هم آئیم !...



— بیا به چیزی درگوشه بگم !



— آقا بالا سر !...

تو شانس آوردی !

دو تا دوست با هم به مجلس شب نشینی رفتند، وقتی شب نشینی تمام شد از هم جدا حافظی کردند .

فردا که به هم رسیدند اولی پرسید :
— دیشب بقیه شب نشینی تو کجا گذروندی ، خونه رفتی یا جای دیگه ای هم سرزدی ؟
دومی گفت : دیشب وقتی از هم جدا شدیم منو به اتهام مستی توقیف کردن و تا صبح تو زندون بودم .

اولی آهی کشید و گفت : تو واقعاً آدم خوش شانس هستی !... من که یک راست رفتیم خونه !

منظره محمد علی معرفت

کشته مرا ژست و لوندی تو
منظره پست و بلنددی تو
دامن تنک تو دلم تنک کرد
بسکه دو کوه تو بهم جنک کرد
قامت تو کرده قیامت پیا
قامت من گشته ز حسرت دو تا
بسکه پسندیده بود تیپ تو
دیده خلق است سوی زیب تو
رقص بجای حرکت میکنی
از عقبته هی برکت میکنی !
نیست چو دامان تو در دسترس
هست بدنبال تو هر بلهوس

اردیبهشت (ربیع الاول - May)

(۱۰ - ۱۶)	شنبه : ۲۶
(۱۱ - ۱۷)	۱ شنبه : ۲۷
(۱۲ - ۱۸)	۲ شنبه : ۲۸
(۱۳ - ۱۹)	۳ شنبه : ۲۹
(۱۴ - ۲۰)	۴ شنبه : ۳۰
(۱۵ - ۲۱)	۵ شنبه : ۳۱ (توفیق)
(۱۶ - ۲۲)	۱ جمعه : خرداد

یادداشت:



پسرستار - نترس این نجاره ، دکتر نیست !

مردکی مفلس و بیچاره
و بیکاره و درمانده و آواره بهرجا
که روان شد زپی کار ، نگشتند
بدو یار و ندادند بدو کار و بر آن



شد که بناچار رود بر در این خانه و آن خانه گدائی بکند ، روی
بجائی بکند ، باز دعائی بکند ، کسب نوائی بکند ، در پی این فکر
روان گشت پشت در يك خانه و از درز درانداخت نظر جانب
دالان و بر آن شد که از کمروئی خود دست کشد ، داد گدائی
بزند ، لقمه نانی بستاند که کند چاره رنج و تعبش را .

او درین فکر که ناگاه یکی سر بدر آورد از آنجا و بدان
شخص نظر کرد و پرسید که پشت در این خانه چه میخواهی و قصدت
چه بود ؟ تازه جوان سخت ازین حرف بر آشفت و چو میخواست
بگوید غرضم لقمه نانی است بیکمرتبه گردید گرفتار به کمروئی
بسیار و ندانست چه پاسخ دهد این بود که بنمود دهان باز و بدو
گفت بود صاحب این خانه طلبکار زاریاب من و بنده کنون آمدم
از جانب اوتا چک بانکی که کشیده است دهم دستش و زین راه کنم
تادیه اکنون طلبش را .

گشت آن مرد ازین حرف بسی خرم و در خانه ازو کرد
پذیرائی شایانی و پس گفت که من صاحب این خانه ام آن وجه چه
وجهی است ؟ بدهکار چه شخصی است ؟ چک بانک کدام است ؟
جوان دید دگر هیچ نمانده است که رسوا شود این بود که در پاسخ
وی گفت : بدانید که من جعفر کذابم و پیوسته بر آنم که دروغی
گلهم سازم و از بهر خوش آیند طرف شرح دهم ، صاحب آن خانه
که میبود مدیری زمینداران جراید ، شد از این واقعه دلشاد و
بدوداد همان دم سمت مخبری نامه خود تا خبر جالبی از خویش کند
جعل ! بهر لحظه که سازد بسخن بازلبش را !

نکته ...

بعضیها آنگدر به افق دور دست
نگاه میکنند که دیگر چیزهای نزدیک
را نمی بینند .



راه چاره

اهالی دهکده ای از دست يك
سگ هار ، بستوه آمده بودند و
دنبال راهی میگشتند که از سرسگ
مزبور خلاص شوند .

بالاخره یکی از ریش سفیدان
محل به کلانتر پیشنهاد کرد که
بهترین راه نجات از دست این
سگ هار ، خرد کردن يك گلوله
سربی در گوش اوست .

کلانتر پرسید :

اما چگونه ؟

— خیلی ساده است ، بانک

تفتن شکاری !

لطیفه های اسکاتلندی

ملافه مشترک



زن و شوهری که برای اولین بار به اسکاتلند سفر کرده بودند یکشب که باطاق خوابشان توی هتل برگشتند، متوجه شدند تخت خوابشان ملافه ندارد. شوهر پیشخدمت هتل را با عصبانیت صدا کرد و گفت:

— ملافه تخت خوابمون کجاس؟

پیشخدمت با خونسردی گفت:

— بردیش واسه مسافری که تازه اومده، ناراحت نشین و عجله نداشته باشین آقا، همینکه بارو بخوابه، ملافه رو براتون برمیگردونیم!

تعجب نداره!

یک تجارتخانه امریکائی تلگراف زیر را برای یک تجارتخانه اسکاتلندی که با او معاملات تجارتي داشت مخابره کرد:

« اسکاتلند. بازرگانی سرعت. باعث تعجب

است که هنوز وجه اجناس ارسالی این شرکت از طرف آن بازرگانی محترم بما نرسیده است. »

تجارتخانه اسکاتلندی جواب تلگراف مزبور را بشرح زیر مخابره کرد:

« . . . بنظر این بازرگانی بهیچوجه

نرسیدن پول تعجیبی ندارد زیرا این بازرگانی جهت آن شرکت محترم هنوز وجهی ارسال

نداشته!

تا کسی مجانی

مردی اسکاتلندی با زن و بچه هایش برای قدم زنی بیرون رفتند، موقع برگشتن قرار شد تا کسی سوار شوند. مرد بیک تا کسی را نگهبان داشت و پس از چانه زدن زیاد راننده گفت:

— «دو شلینگت کرایه خودتونه، دو شلینگت هم کرایه خانمتون میشه. ولی بچه ها مجانیه...»

اسکاتلندی کمی فکر کرد و بعد به بچه هایش گفت:

— «بالا بچه ها شما تا کسی سوار نشین برین خوند، من و ماما انون هم قدم زنون بهتون می رسیم!»

برگشت



دکتری مریض اسکاتلندی خود را که چند وقت پیش معالجه کرده بود توی خیابان دید و باو گفت:

— راستی آقا، اون چکی که بابت حق

معالجه بمن دادین برگشت.

— خوب، چیزی که عوض داره گله نداره،

اون دل درد منم برگشت!

دوراندیشی

یکی از پولدارهای اسکاتلند ازدواج کرد، پس از شش ماه که از عروسی گذشت گفت که خیال دارد برای ماه عمل به فرمانیه برود. دوستانش تعجب کردند و گفتند:

— چرا پس از عروسی فوراً به ماه عمل ترفتی؟

گفت: — «ماه عمل رو برای این عقب انداختم تا ببینم بهتریم یا هم در ماه عمل بسازیم یا نه، چون آدم باید وقتی پول خرج میکنه به نتیجه اش اطمینون داشته باشه!»

خرداد (ربیع الاول - May)

شنبه ۲ : (توفیق ماهانه) (۱۷ - ۲۳)
۱ شنبه ۳ : (۱۸ - ۲۴)
۲ شنبه ۴ : (۱۹ - ۲۵)
۳ شنبه ۵ : (۲۰ - ۲۶)
۴ شنبه ۶ : (۲۱ - ۲۷)
۵ شنبه ۷ : (توفیق) (۲۲ - ۲۸)
جمعه ۸ : (۲۳ - ۲۹)

یادداشت:



زن به مرد:

— شوهرم داره عیاد!.. شوهرم داره عیاد!.. بلندشوزود قایم شو!

فوت و فن پخت و پز!

پخت و پز بسیار کار آسانی است و بعبارت دیگر همه کس را میتوان «پخت» مواد لازم برای پخت و پز عبارتند از یک عدد زبان چرب و نرم و قدری «چاخان» و مقداری وعده دروغ و کمی هم خودستایی...
ما اینک در زیر طرز پختن چند چیز را بشمایا میدهیم:

پختن زن: زن غذای بسیار لذیذی است که اگر خوب پخته شود مثل هلو میشود آنرا خورد. پختن زن از هر کاری آسانتر است و اهل فن در این کار آنچنان تخصصی دارند که کافیت زنی را ببینند و بیستند و بعد او را باسانی بپزند.

در این مورد یک زلف مد جدید و یک ریش تراشیده و یک دست لباس شیک و یک اتومبیل متعلق بدیگران! کافیت که آشپز را بمقصود برساند

پختن شوهر: زنان در پختن هر قسم غذا مهارت کافی دارند، بخصوص در پختن شوهر که مثل آب خوردن انجام میدهند. برای

عاشق کلاک!..

«بر برقندی»

ای دلبر زیبا!
ای دلبر زیبا!
برخیز و از امروز
ای دلبر زیبا!
چون خوبه و دلخواه
ای دلبر زیبا!
میبود به تنبان
ای دلبر زیبا!
دل دل تکن ای یار
ای دلبر زیبا!
جان تو گداه
ای دلبر زیبا!
تا آنکه ببینی
ای دلبر زیبا!

خرداد ز ره آمد و شد موقوع ترمنا
برخیز و بزنی دامن پیراهنو بالا
خواهی که نگرده پر و پای تو عرق سوز
بیرون بشما زود، تو جوراب خود از پا
امروز زواج همه جا دامن کوتاه
هر جا که روی دامن مینی ماده حالا
اون دوره که پاهای قشنگ همه خوبان
بگذشت و کنون عصر مینی ژاپه تو دنیا
شو لخت که ترمنا دهدت رنجش و آزار
عریان شدنو یاد بگیر از ننه حوا
بازار کسانی که نمایند افاده
پنهان منما ساق بلورین خود از ما
بیرون برو از خانه او با دامن مینی
به عده روانند بیات بهر تماشا

گزارش دروغ دادن!

پختن کسباً سرختر: پختن عطار و بقال سرگذر در اواخر برج عبارتست از اینکه با اطلاع بدهید چند روز دیگر حقوق می دهند! .. از اینراه ابواب نسیه بری» بروی شخص باز میشود و این بزرگترین نعمتهاست! بخصوص برای يك آدم يك لاقبا و آس و پاس... موفق باشید! «آشپز باشی»

این کار، قدری ناز و غمزه، مختصری دعوا و مقدار زیادی گریه لازم است و البته لنگه کفش در این میان مانند «گوشکوب مخصوص» کوبیدن گوشتهای بیفتکی نقش بزرگی بعهده دارد و کار پختن را سهل تر میسازد!

پختن مدیر کل: پختن مدیر کل نیز از کارهای آسان است و مایه ای که لازم دارد عبارت است از قدری تملق و تعظیم و پشت هم اندازی و برای دیگران

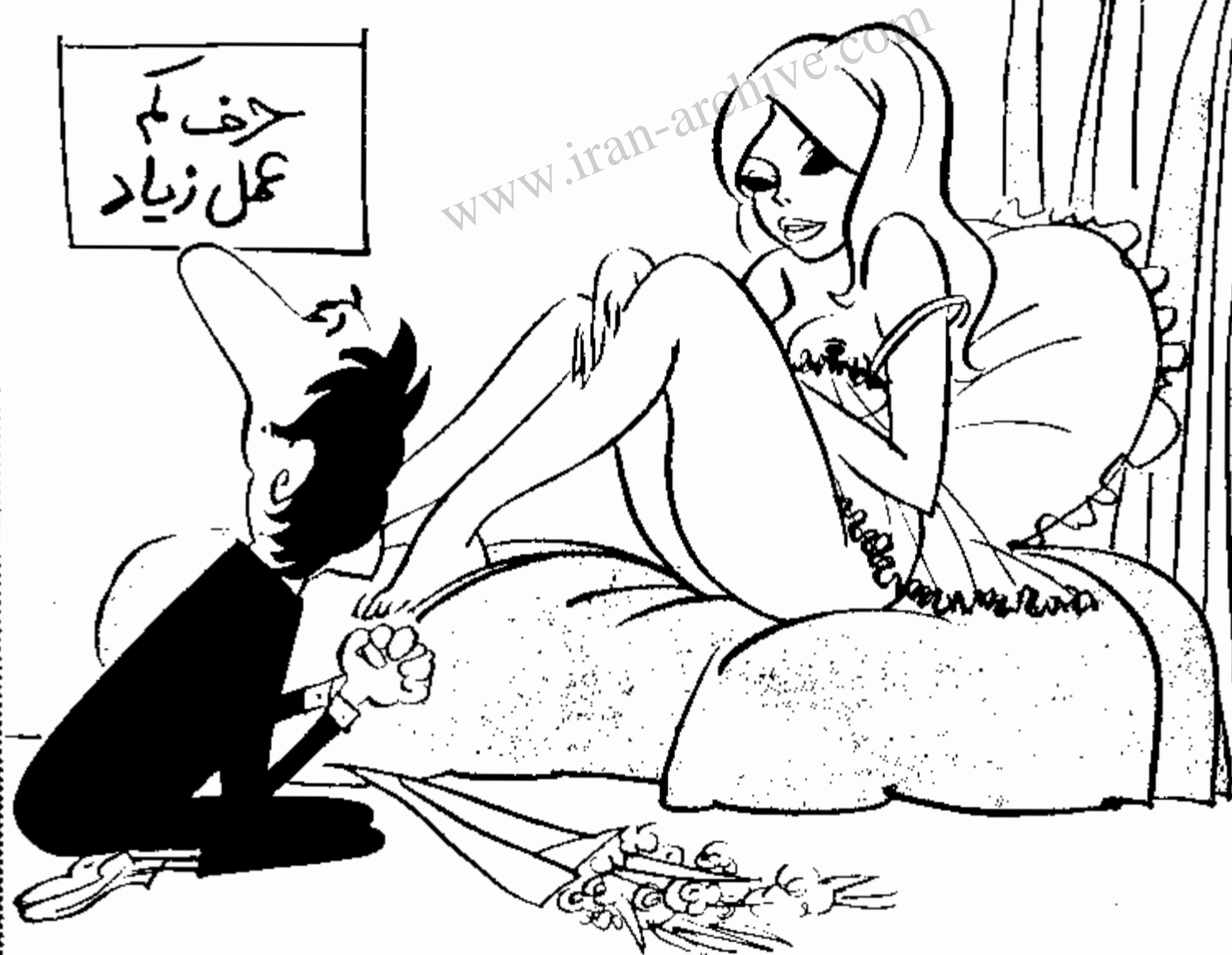
متخصص !

دختر خانمی داشت اتومبیل
میراند، يك مرتبه به نفر جلوش
اومد و نزدیک بود او رو زیر
بگیره ولی عابر خودش رو سرعت
کنار کشید . دختر ازش معذرت
خواست و گفت : من هنوز اناند گیم
خوب نیست هفته گذشته به الاغ
زیر گرفتم و سه روز قبل هم به
گربه و امروز هم نزدیک بود با
شما تصادف کنم .
عابر گفت : پس معلوم
میشه شما تخصصتون در زیر گرفتن
حیوانات !

بیا همره من

شاعر تئیل

منم امروز و می و دامن صحرا و چمن
تو هم ای یار ، بیا همره من باده بزن
نوبهار است و لب جوی ، به روی سبزه
خوش بود باده ز دست تو به سیمین تن
خواهم ای ماه ، ترا افکنم از پای ، بهمی
هر چه در اصل بود باده و می مردافکن
دلخورم من ز دو چیز تو و رگ میگویم
که یکی پرهنت باشد و دیگر دامن
دامن و پرهنت از تن بکن و هیچ نترس
نیست خرداد ، هوایش چه هوای بهمن
تازه عمر لخت شدی و کمکی سردت شد
میکند گرم ترا ، بوسه چون آتش من
مست از جام می و بوسه تو هر که شود
خبرش نیست دگر از همه دنیا ، اصلن !

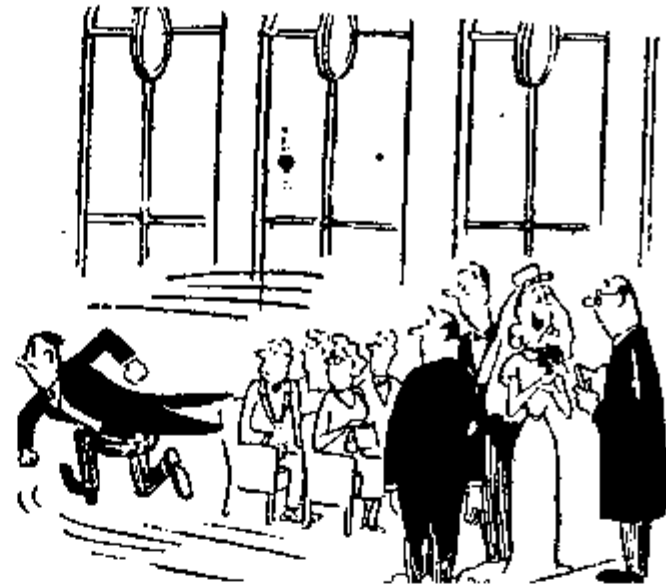


بدون شرح !

خرداد (ربیع الاول - May)

شنبه ۹ :	(۲۴ - ۳۰)
شنبه ۱۰ :	(۲۵ - ۳۱)
شنبه ۱۱ :	(۲۶ - ۱)
شنبه ۱۲ :	(۲۷ - ۲)
شنبه ۱۳ :	(۲۸ - ۳)
شنبه ۱۴ (توفیق) :	(۲۹ - ۴)
جمعه ۱۵ :	(۳۰ - ۵)

یادداشت:



عروس:

... آقای کشیش، هیچ ناراحت نباشین! مادرم دروازه‌ها را بسته و در بره!

جنس لطیف از نظر معلمین!

معلم فیزیک

دختر: قوه تریز از مرکز
زن: قوه جاذبه
پسرزن: خلاء!

معلم فلسفه

دختر: ایده آلیسم
زن: رئالیسم
پسرزن: سور رئالیسم

معلم ورزش

دختر: مینی کلف
زن: بسکتبال
پسرزن: فوتبال!

معلم شیمی

دختر: نئک
زن: باز
پسرزن: اسید

معلم هندسه

دختر: نقطه!
زن: خط
پسرزن: حجم

معلم نقاشی

دختر: آبرنگ
زن: رنگ روغن
پسرزن: سیاه قلم!

معلم جغرافی

دختر: رامسر
زن: ورامین
پسرزن: کوی پرئون

معلم ادبیات

دختر: انشاء (نامه نگاری)
زن: قرائت (پرحرفی)
پسرزن: دستور(?)

معلم عربی

دختر: الروح
زن: الجسم
پسرزن: الجسد!

معلم حساب

دختر: ضرب
زن: افزایش
پسرزن: کاهش

معلم تاریخ

دختر: داریوش کبیر
زن: فتحعلیشاه
پسرزن: آقامحمدخان!

معلم انگلیسی

دختر: very good
زن: Not bad
پسرزن: Very Bad

نکته ...

بعضیها بقدری از «مردن» وحشت دارند که تا پایان عمر ادای «زننده»ها را در میآورند!
«ناصر»

خواب

مرد، خوابی را که دیده بود اینطور برای زنش تعریف کرد:
- خواب دیدم کشتی ما غرق شده و من شناکنان خودم را بیک جزیره رساندم ولی جزیره پر بود از دخترهای جوان و خوشگل!
زنش پرسید: خوب حتماً داخل جزیره هم شدم؟! ..
مرد جواب داد: نه، فوراً راهمو بطرف جزیره دیگری کج کردم.
زن گفت: چند روز قبل من هم عین خواب تورو دیدم، منتهی جزیره‌ای که من دیدم پر بود از مرد جوان و برانزده!
مرد پرسید: خوب حتماً داخل جزیره هم شدم؟! ..
زن جواب داد: مگه تو گذاشتی؟
مرد پرسید: چطور، مگه من هم تو خوابت بودم؟
زن گفت: نه، سرفه‌های تو نگذاشت خوابم ادامه پیدا کنه! ..

نمیداره!

ناظم - شما بچه‌های
حق‌ناشناسی هستید، آموزگاران
از شما ناراضی هستند چون احترام
آنهارا نگه نمی‌دارید. من هر وقت
آموزگار کلاس اولم را میبینم
با آنکه پیرمرد است صورت او
را میبوسم . . .
یکی از شاگردان - آقا ما هم
میخواهیم ببوسیم ولی خانم معلم
نمیداره!

سخت‌ترین چیز

آموزگار - احمد تو در مدت
این چن سالی که توی این مدرسه
درس میخونی ، سخت‌ترین
چیزی که دیدی چی بود ؟
احمد - آقا این نیمکت
لامصب چوب گردویی بود که جونم
بالا اومد تا روش یه یادگاری
کندم!

خیلی میشه!

آموزگار - ۲۵۵۸ با ۵۴۳۲
رویهم چقدر میشه ؟
شاگرد - آقا بخدا خیلی
میشه!

علت اوقات تلخی

- هوشنگ جون ، واسه چی
امروز اوقات تلخه؟
- میدونی چیه ، پپدرم
نوشته بودم که برام پول کتاب
بفرسته . . .
- خوب ، حالا چی شده ؟
- هیچی ، برام کتاب
فرستاده!



صدای گاو!

استاد دامپزشکی در کلاس
مشغول بحث در پیرامون بیماریهای
دام بو دضمن صحبت ، موضوع
سرماخوردگی گاو را پیش کشید
و گفت :

- همانطور که هفته گذشته
هم توضیح دادم گاو وقتی سرما
میخورد صدایش کمی تغییر میکند
و یکنفر دامپزشک فقط از صدای
گاو میتواند بمرض او پی ببرد . . .
یکی از شاگردان حرفش
را قطع کرد و پرسید:
- وقتی صدای گاو تغییر میکند
به چه صورتی درمیآید ؟
استاد پاسخ داد :

- من که هفته گذشته سر همین
کلاس صدای يك گاو سرماخورده
را از خودم در آوردم و شما هم
شنیدید ، دیگر چرا میپرسید ؟
- صحیح میفرمائید اما
متأسفانه چیزی از آن در ذهنم
نمانده .

دکتر گفت : بسیار خوب
الان مجدداً صدای يك گاو سرما
خورده را از خودم درمیآورم
بشرط اینکه این بار صدا را در
ذهن خودتون بسپارید .
و پس از جمله اخیر خود را
آماده کرد که صدای گاو سرما-
خورده از خودش دریاورد ولی
هرچه سعی کرد موفق نشد، ناچار
خطاب به شاگرد مزبور اظهار

داشت : اون هفته صدای گاو
سرماخورده را خوب میتونستم
تقلید کنم اما نمیدونم چرا امروز
هرچی سعی میکنم نمیتونم این
صدا را از خودم در آورم ؟

شاگرد ناقلائی که ته کلاس
نشسته بود با صدای بلند گفت :
- آخه اون هفته سرماخورده
بودین!؟

کاشف امریکا

آموزگار رو بشاگردی کرد
و گفت :
- حمید برو پای تخته، امریکا
را روی نقشه پیدا کن.
شاگرد همین کار را کرد .
آموزگار - خوب ، بچه‌ها
بگوئید بینم امریکا راجه کسی
کشف کرد ؟
بچه‌ها - حمید!

اظهار تأسف!

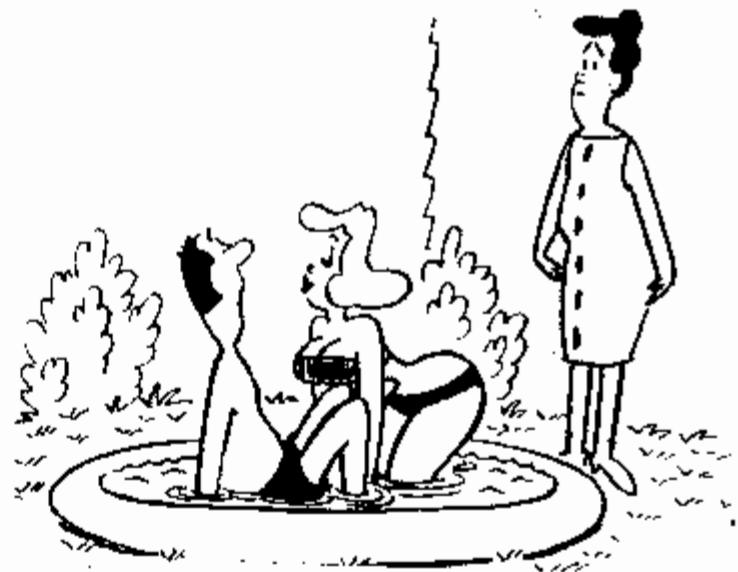
بازرس از جمشید کوچولو
که در کلاس اول ابتدائی درس
میخواند پرسید :
- دوسه تا چن تا میشه؟
- آقا شیش تا.
- باریک الله ، بیا این شیش تا
شیرینی را بعنوان جایزه بگیر . . .
جمشید در حالیکه شیرینی‌ها
را از بازرس میگرفت کمی با
خودش فکر کرد و گفت : کاشکی
میگفتم میشه ۳۰ تا !!

جمع بندی

آموزگار - بیژن بگو بینم،
زن را با چه جمع می‌بندند ؟
بیژن - با شوهر!

خرداد	(ربیع الثانی - June)
شنبه ۱۶ :	(۱ - ۶)
شنبه ۱۷ :	(۲ - ۷)
شنبه ۱۸ :	(۳ - ۸)
شنبه ۱۹ :	(۴ - ۹)
شنبه ۲۰ :	(۵ - ۱۰)
شنبه ۲۱ : (توفیق)	(۶ - ۱۱)
جمعه ۲۲ :	(۷ - ۱۲)

یادداشت:



شوهر بز نش - آره عزیزم ، من يك «مأمور نجات غریق» استخدام کرده‌ام که توی آب غرق نشم !

خیال !

شب که «اصغر آقا» بخانه آمد «سوری» زنش با خوشحالی جلو دوید ، کیف تازه‌ای را که خریده بود نشان داد و گفت :

- چطوره ، می‌پسندی ؟
اصغر آقا تته پته‌ای کرد و گفت :

- آره ، قشنگه ، ولی عزیزم بهتر نبود پول این کیف رو صرفه جوئی میکردی ؟

سوری دستی به موهایش کشید و گفت :

- عیب نداره عزیزم ، خیال کن یه شب رفتی کافه خرج کردی .

- ولی عزیزم تو که میدونی من کافه برو نیستم .

- باشه ، حالا خیال کن رفتی و خرج کردی !

چند روز بعد ، باز یکشب وقتی اصغر بخانه آمد ، زنش با

خنده جلو دوید ، سری جدید لوازم آرایشی را که خریده بود نشان داد و گفت :

- چطوره عزیزم ، می‌پسندی ؟

بوی امتحان

م - جمشیدی

ماه خرداد است و بوی امتحان آید همی دانش آموزان تنبل را فغان آید همی

در کنار هر درخت و بر لب هر جوی آب هر محصل با حساب و با زبان آید همی

این یکی و زمبر و دبا جبر و مخروخلات خویش و اندک تراز « شیمی آلی » بد جان آید همی

آن یکی از بس کاحل کرده «رقومی» و «حساب» آتش از مغزش چنان آتشنشان آید همی

يك تن از ایشان پتوی خویش را دارد بدوش هر که بیند گوید او بی خانمان آید همی!

نیشد شبها میپریم از خواب خوش با ترس و لرز این صدا را بشنوم کز آسمان آید همی :

«وقت خوابیدن نباشد درس حاضر کن پسر

منتحن سوی تو فردایی امان آید همی»

اصغر آقا حاج و واج ماند و گفت:

- ولی عزیزم بهتر نبود این

پول رو...

سوری حرفش را قطع کرد و گفت:

- عزیزم عیبی نداره ، خیال کن یه

شب رفتی کافه خرج کردی !

خلاصه کلام در عرض یکماه ،

«سوری» خانم چهار مرتبه خریدهای

بزرگ کرد و به اصغر آقا گفت: «خیال

کن رفتی کافه خرج کردی !»

ماه بعد که اصغر آقا پول گرفت

اصلا بروی خودش نیاورد و صناد

به زنش نداد .

دوسه روز که از سر برج گذشت

سوری جلوی اصغر را گرفت و گفت:

- چرا خرجی خونهور نمیدی؟

اصغر شانه‌هایش را به علامت بی

اهمیت بودن موضوع بالا انداخت و

گفت :

- خیال کن رفتم کافه خرج کردم!

دوسه روز دیگر گذشت زنش گفت:

- صاحبخونه دیشب اومده بود ،

اجاره شومیخواست چرا پولشو نمیدی؟

- خیال کن رفتم کافه خرج کردم!

« زرد آلو عنک »

علت گریه

هوشنگ کولوچو گریه کنان
پیش مادرش آمد ، مادرش گفت :
- هوشنگ جون چرا گریه
میکنی ؟
- پاپام داشت میخ میگوید ،
چکش خورد روی انگشش .
- خوب جونم اینکه گریه
نداره خنده داره !
- میدونم مامان ، منم خندیدم
اونوقت پاپا کتکم زد!

«در بجهوه امتحانات» «زارع الشعرا»

در اطاق امتحان روی توام آمد بیاد
پای تابلوزنت خوشبوی توام آمد بیاد
چونک استاد عزیز از «رشته تاریخ» گفت
رشته پرتاب تیسوی توام آمد بیاد
چون زمن پرسید از «ایران عهد داریوش»
قدرت چشمان جادوی توام آمد بیاد
گفت چون از «رستم» و پیکار او با «اشکبوس»
این دل خونین و ابروی توام آمد بیاد
چون زمن پرسید از عادات و رفتار «نرون»
خلق او را گفتیم و خوی توام آمد بیاد
چون زمن پرسید از جنگ و جدال شرق و غرب
داخل منزل هیاهوی توام آمد بیاد

شپش و کک

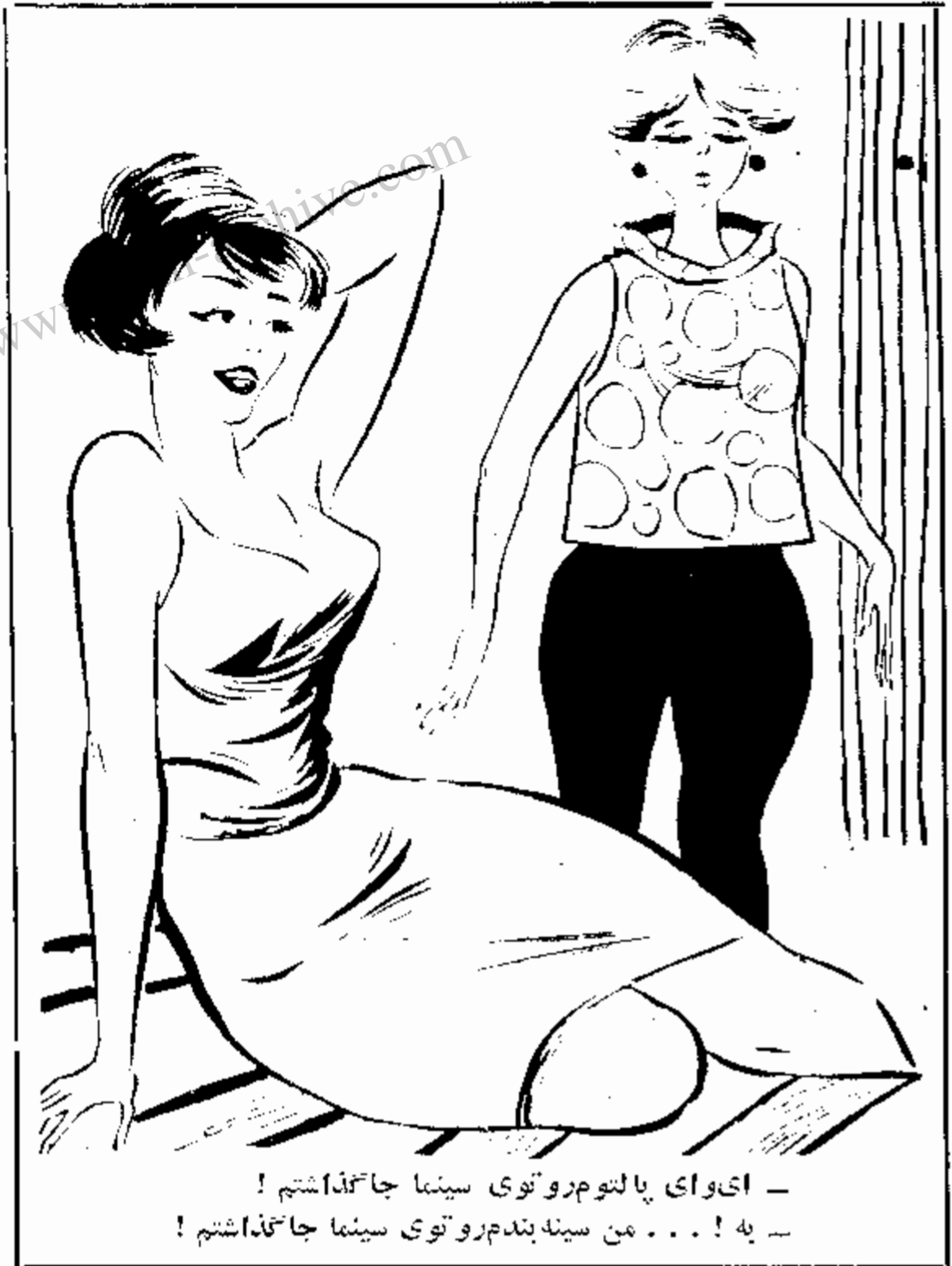
شپشی با شکم گنده اش داشت
هن وهن کنان در لای درز بخیه های
پیراهن «مش عزیز» قدم میزد که
با یک کک برخورد و سردرد دلش
باز شد :

- تو دیگر چرا آمدی اینجا
من اگر جست و خیز ترا داشتم
هیچوقت توی بدن یک آدم چشم دار
بند نمیشدم ! سپس شپش آهی
کشید و گفت : کاشکی من الان توی لباس
یک آدم کور بودم ! تا هر جامی
خواستم میرفتم و اون نمیتوانست مرا
پیدا کند !!

کک - برعکس ، من از آدم
کور میترسم و دلم میخواهد همیشه
توی تن آدمهای سالم باشم !
شپش - چطور؟

کک - برای اینکه آدم کور
با دست لمس میکند و مرا میگیرد
و چون نمی بیند آنقدر فشارم میدهد
تا لورده بشوم . ولی آدم سالم
وقتیکه مرا گرفت میخواهد ببیند
چيست ؟ آنوقت من از موقعیت استفاده
کرده میپریم و در میروم !

«ح - بذرافشان»



- ای وای پالتوم و توی سینما جا گذاشتم !

- به ! ... من سیند بندم و توی سینما جا گذاشتم !

خرداد (ربیع الثانی - June)

(۸ - ۱۳)	شنبه : ۲۳
(۹ - ۱۴)	۱ شنبه : ۲۴
(۱۰ - ۱۵)	۲ شنبه : ۲۵
(۱۱ - ۱۶)	۳ شنبه : ۲۶
(۱۲ - ۱۷)	۴ شنبه : ۲۷
(۱۳ - ۱۸)	۵ شنبه : ۲۸ (توفیق)
(۱۴ - ۱۹)	جمعه : ۲۹

باد داشت:



زیر نقب ...!

ماه امتحانات

« شوخ »

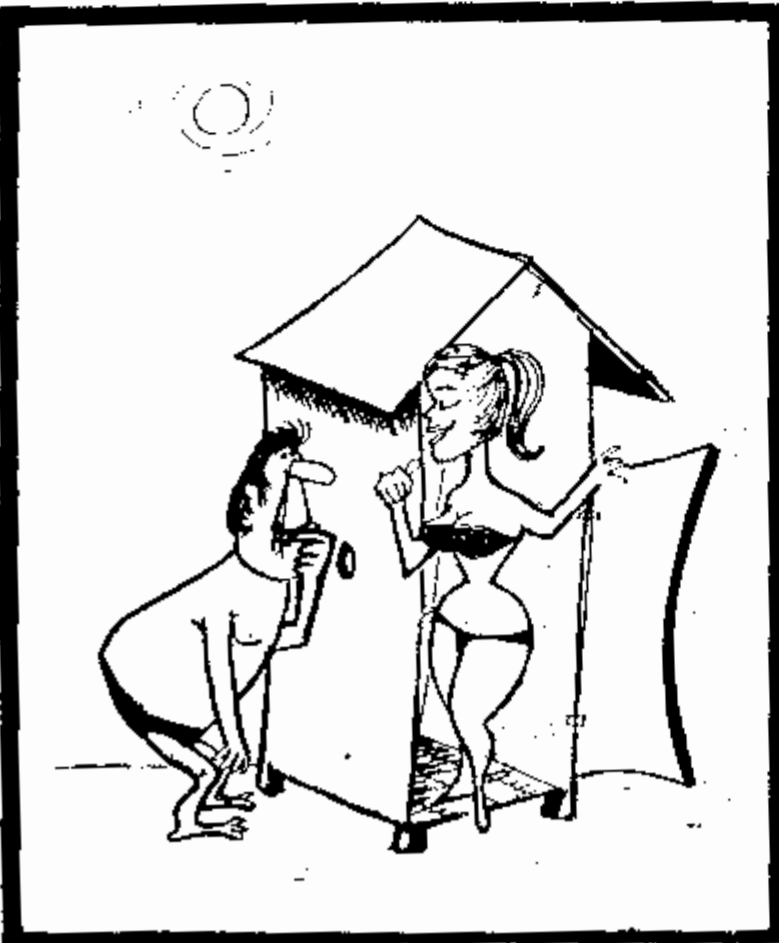
یکی از دختران دانشجوی روی از بهر امتحان آورد
 يك نثر تا به ممتحن انداخت تا همان رنگ چهره اش شد زرد
 روی زیبای آن جوان تا دید، عشق او در درون جان پرورد
 به رخ ممتحن نگاه افکند و ز ته دل کشید آهی سرد
 گفت: « این ممتحن مرا امروز
 کاش در عشق امتحان می کرد ! »

پند هفته

اگر بچه نقص و شیطانی
 دارید که با هیچ کلکی نمیتوانید
 او را بترسانید و جلو عذاب و
 اذیت و آزارهای پدر در آرش را
 بگیرید، بیخود سعی نکنید که با
 کتک و خشونت یا موهوماتی از
 قبیل «لولو» و «یه سرود و گوش»
 که بچه های این دورو زمانه اصلاً
 باور نمیکند، او را آدم و سر برآه
 کنید... زیرا آرام کردن بچه ای که
 در آزار و اذیت و شیطنت دست
 « پسر عباس تلیخان ! » را هم از
 کت بسته، با این تمهیدات و
 فوت و فن ها امکان پذیر نیست
 بلکه اینکار فقط يك راه دارد و
 آن اینست که فوراً بازار بروید
 و شروع کنید به پرسیدن قیمتها
 از چند مغازه مختلف.

«طبق تحقیقات
 دانشمندان
 آفتاب مولد
 بیماری سردرد
 شناخته شده
 است» - جراید

زن به مرد:
 - آقا، واسه چی
 توی آفتاب
 وایسادین مگه
 نمیدونین
 آفتاب سردرد
 میاره، بفرمائین
 تو!!



بدیهی است بمحض اطلاع
 از نرخ و بهای اجناس و ارزاق
 گوناگون، بلافاصله يك شاخ
 مامانی روی سر شما سبز میشود
 و بمحض اینکه وارد خانه شدید
 بچه شما از دیدن این شاخ کذائی
 چنان از ترس ساکت میشود که
 نگو و نپرس!



- ای وای ، بیچاره تدم !... یک روز در هفته اسراحت داشم
اونم از دستم رفت !



خرداد (ربیع الثانی - June)

شنبه : ۳۰	(۱۵ - ۲۰)
۱ شنبه : ۳۱	(۱۶ - ۲۱)
۲ شنبه : ۱	(۱۷ - ۲۲)
۳ شنبه : ۲	(۱۸ - ۲۳)
۴ شنبه : ۳	(۱۹ - ۲۴)
۵ شنبه : ۴	(۲۰ - ۲۵) (تویق)
جمعه : ۵	(۲۱ - ۲۶)

یادداشت:



سه روز، جای بر سر از اینجا بدانگری ۹

تابستان شده

براق انصاف

باز جای گشت مردم ، خطه شمران شده
 کرده گرما را بهانه کمپلت عربان شده
 چون سارجنیان اصفاهان شده، لوزان شده
 آمده شمران سه ماهه پیش ما مهمان شده
 از هجوم تخم جنهایش همه و توان شده

باز گرما سر رسیده ، فصل تابستان شده
 آنکه بهر بخت گشتن تا کتون غدیری نداشت
 باسن و لمبوی مهر و ریان و قلب این جن
 آنکه احوالهم نمیرسد سالی یک دو نار
 خانه و بیک درخت و سوزه و گلدان و کل

دست هر کس این زمان بر گردن یاری بود
 دست مخلص حلقه اندر گردن فلهاک شده

نکته

بعضیها بقدری پولدارند که
 قادرند در خانه مسکونی خود یک
 پلاژ احداث کنند! و بعضیها بقدری
 بی پولند که بجای رفتن به کنار دریا ،
 توی دریای افکارشان شنا میکنند!

درجه حرارت

یک نفر پیش نویسنده فرانسوی «ساشا گیتری»
 از گرمای هوا اظهار ناراحتی کرد و گفت :
 - می بینی چه گرماییه ؟ درجه حرارت
 توسایه به ۳۶ درجه رسیده ! نویسنده گفت :
 - حالا کی شمارو مجبور کرده که توسایه
 که انقدر گرمه بشینی ۱۹

علت گرمی هوای تهران !

این عجب نبود که تهران این چنین گردیده گرم
 چونکه از هر گوشه اش ، صد «آفتاب» آید برون !

یکی بود ، یکی نبود
غیر از خدا هیچکی نبود
توی ده «النگارود»
اونوقتایه لانه ئی بود
استش غلوم بود بود کی
وردز بونش «آیزکی»

فلک جلو دارش نبود
کیو میکشه ، کارش نبود
یهو بیدیدی بق میکرد
تموم ده رو فرق میکرد
کارتی میکرد هرکی که بود
چپو میکرد هرچی که بود
انقده کرد بزون بون
تا که همه تاحی شدن
جمع شدن بالآخره
خیکه ، چاقه ، لاغره
که چی کنیم ؟ چی نکنیم ؟
کجا بریم ؟ یکی بگیریم ؟
رفتن سراع که خدا
گفتن : «آخدفکری بابا !
تو ریش سفید این ده ئی
تو این کارا ، تو خبره ئی
یه ساله از دس غلوم
نه روز داریم ماهه ، نه شوم
برده غلوم هرچی که بود
کشته غلوم هرکی که بود
بوای خدا ، ای که خدا
فکری بکن آخه بابا !»

کدخدا رفتش توی فکر
فکر کرد و فکر و فکر و فکر !!
یهو سرش رو کرد بالا
گفتش «درسته شدش ، آها!
یه نقشه ریختم مثه ماه
که روز اون بشه سیاه»
خوشحال شدن مردوم ده
گفتن که «نقشه ت چی چیه ؟»
کدخدا گفت : «هان ، ببینین :
راش اینه : اونو زن بدین !
شیر و آغه زنش بدین
یه روزه رو باش می ببینین !...»
مردوم بفکر کدخدا
گفتن «ایوانه ، مرچبا !»

شعر فولکلوریک ، خاله سوسکه»

غلوم بود بود کی !

ولی تو فکر این بودن :
چه جور ی اونو زن بدن ؟
کدخدا فوری فهمیدش
گفت : «قضیه تموم شدش
زن دادن غلوم با من
راحتی عموم با من
دیگه بازم حرفی دارین ؟»

خوب پس دیگه بفرمائین !
کدخدا فردا ، صب به راس
فرساده ننه غلومو خواست
گفت : اتمه که حالت بشه
غلومو وقت ز نشه
خلاصه تا دیر نشده
دس بالا کن زنش بده
یه دخترم سراغ دارم
که مثل ماهه دست کم !
میخوای ببینی راست میگم
صبر کن برات صداه کنم !
- «آهای کجائی مدجبین» ؟
- «اینجام آقا چون ، چی میگین» ؟
- «... بیاتوا طاق بگیر بشین»
- : حالا عروستو ببین
- «سلام» - سلام عروس خودم
- « دیدی نندرس میگم !..»

حالا که اینو پسندیدی
همچین که خونه رسیدی
بشین زیر پای غلوم
بکن قضیه رو تموم

از اونطرف بشنو : ننه ش
شب که غلوم اومد خونهش
نشست زیر پاش که : «جونم
تو که میگی من جوونم
بیا و مرد مردونه
یه زن بگیر بیار خونه
صبحی ... نمیدونی ننه
صبحی ... نمیدونی ننه !..»

خونه کدخدا بودم
دخترشو اونجا دیدم
نمیدونی چه دختری
دختر چیه ! بگو پری !
دس کوچولو ، پا کوچولو
باش کلی ، مثه لبو

توبول موبول ، سرخ و سفید
همچی چمزی همیشگی ناید...
خلاصه انقد گنت و گنت
تا حرفتو غلوم شنفت
عروسی کرد با «مدجبین»
ولی تو باقیشو ببین :

چن روز بعد ، وقت ناهار
مشدی غلوم اومد بازار
یه چن تا چیز که خواست خرید
تهپله ناخارو دید
به دس چپ ، یه کاسه ماس
یه دونه نون ، تو دس راس
دم دکون «مش صمد»
یواش یواش داشت میوند
که یه سگ ریغوی زرد
باون یه دفعه حملا کرد
هر کاری کرد ردش کنه
دیدش که غیر مسکنه
ترفت که هیچ ، یهو برید
شلوار شم پائین کشید !
... غلوم ، یل «النگارود»
که شیر جلو دارش نبود

حالا که زن گرفته بود
از یه سگ عاجز شده بود
رو کرده سگ گفتش بهش :
- دست از شلوغ بازیت بکش !
توی ده عربده تون
سربرا باش و گرنه من
میرم خونه کدخدا
میگم تورم زن بده ها !

سگه تا اسم «زن» شنید
یکمرتبه رنگش پرید !
پارو گذاشت بدو یهو
حالاندو و کی بدو ... !!

تیر (ربیع الثانی - June)



پیرزن به پسر جوان :

— بین جوونك ، دختر منم میخواد غرق بشه ... آیا اونم نجات میدی؟! .

شنبه ۶ : (توفیق ماهانه) (۲۲ - ۲۷)
۱ شنبه ۷ : (۲۳ - ۲۸)
۲ شنبه ۸ : (۲۴ - ۲۹)
۳ شنبه ۹ : (۲۵ - ۳۰)
۴ شنبه ۱۰ : (۲۶ - ۱)
۵ شنبه ۱۱ : (توفیق) (۲۷ - ۲)
جمعه ۱۲ : (۲۸ - ۳)

یادداشت:

شوهر ناقلا

زن وشوهری کنار دریا زیریک چترنشسته بودند ، دختری که مایو پوشیده بود ، در نزدیکی آنها قدم میزد .
زن به شوهرش گفت :
— نمیخواهی یک نگاه به این دختره بکنی ؟
شوهرش بدون اینکه سرش را از روی روزنامه بلند کند گفت :
— همسر عزیزم! من مطمئنم که اگه این دختره چیزی بود که قابل نگاه کردن باشه ، اینهمه کوشش نمیکردی که نظر منو بطرفش جلب کنی تا نیگاش کنم !

حیله !

دختر ک نفس زنان پیش نامزدش آمد و گفت :
— عزیزم یک خبر بد برات دارم .
— چه خبری ؟
— پدرم ورشکست شد .
پسرک در حالیکه با مهربانی موهای نامزدش را نوازش میکرد گفت :
— ناراحت نشو عزیزم ، میدونستم که پدرت برای جلوگیری از ازدواج ما بهر حیلہ ای متوسل میشه !

آب یخ

۳۱ مولا

باز تابستان رسید و گشت پیدا آب یخ
توی گرما میشود پیدا به هر جا آب یخ
بود چندی پیش «آتش» نزد مردوزن عزیز
در عوض محبوب مردم گشته حالا آب یخ
خلق میگویند حلوا از همه شیرینتر است
بنده گویم هست شیرینتر ز حلوا آب یخ
توی سرما یار سیمین تن اگر چسبنده است
هست، زان چسبنده تر در توی گرما آب یخ
احترام آب یخ بنگر که در هر محفلی
جمله عسی خیزند از جا میرسد تا آب یخ
سفره رنگین ندارد جلوه با مرغ و پلو،
در سر سفره نباشد گر مهیا آب یخ
نازینا یک شبی باش از گرم مهمان ما
تا سحر که بوسه گرم از تو، از ما آب یخ
افتم از پا تا گمان روزی دگر از تشنگی
درد اینجانب شود درمان فقط با آب یخ
تشنگی را تا نماید از وجودش بر طرف
توی مطبخ میدهد کلفت به آقا آب یخ
خواهی از باشم همیشه راضی و ممنون ز تو
یا غذای گرم بر مخلص بده یا آب یخ
چون از اول شعر من با آب یخ گشته شروع
لاجرم اشعار من گشته سراپا آب یخ

در این مقاله میخواهم در زمینه آسان‌ترین و عملی‌ترین وسیله کسب لذت روحی و مؤثرترین عامل مبارزه با غم و اندوه و اضطراب که بنظر من همان «شوخی» و «لطیفه» است، چند کلمه‌ای بحث کنم.

نمیدانم تاکنون در این قسمت دقیق شده‌اید که يك لطیفه شیرین و پر نکته گاهی چقدر در روحیه شخص اثر دارد؛ ولی عیب کار اینجاست که بعضی از ما مردم شوخی و لطیفه گفتن را کسر شأن خود میدانیم و آنرا «سبکی» می‌پنداریم، گمان میکنیم اگر پشت چشم را نازک کرده لبها را بیکدیگر فشار دهیم حساسی شخصیت خود را نشان داده‌ایم و لبخند و لطیفه گوئی و خلاصه شیرین گفتن و شیرین کاری را نمی‌پسندیم.

ما عیب بزرگ و خانمان براندازی که داریم این است که دانسته و ندانسته یکدیگر را تحقیر میکنیم و زخم زبان می‌زنیم. ملاحظه فرمائید وقتی یکنفر



شوخی!

نوشته: نوری

تا دسته در قلب انسان فرو میرود - شما از هر طبقه و دسته‌ای باشید حتماً در زندگی طعنه شنیده و زخم زبان خورده‌اید و میدانید من چه می‌گویم...

عضو عجیبی است این زبان این قطعه گوشت سرخ و لرزان، در عین حال که مرهم دل است اگر قدری با شتاب آنرا بحرکت در بیاوریم زخمهایی ایجاد میکند که با هیچ شمشیر زهر آلودی نمیتوان ایجاد کرد!

ما فرشته بدنیا نیامده‌ایم و همیشه باید رو ب تکامل برویم، آنها

که دیگران را تحقیر میکنند بدون شك يك حس «تحقیر درونی» یا باصطلاح فرنگی روانشناسی: Ineriority Complex در خود حس میکنند و از این جهت میکوشند با تحقیر دیگران این حس حقارت نفس خود را پوشانند بنظر من اینگونه افراد مریض و قابل ترحمند.

صحبت از لطیفه و شوخی بود - بنظر من «لطیفه» يك رشته از هنرهای زیبا است و من بسهم خودم گاهی در يك لطیفه زیبا و پر از نکته و با نزاکت بقدری زیبایی و جمال می‌بینم که مبهوت میشوم. تعجب فرمائید شوخی و لطیفه یکی از منابع زیبایی است که گاهی بناحق با رکاکت و زندگی آلوده میشود - سعی کنید از این منبع زیبایی که با ارزاترین بهایی در دسترس شماست حداکثر استفاده را ببرید و خودتان را عادت بدهید نکات و ریزه - کاریهای يك شوخی زیبا را بخوبی تشخیص دهید و لذت ببرید، اگر لطیفه‌ای میشنوید از از گفتن آن بدیگران مضایقه

نکنید و آنرا این دوستان خود پخش کنید... و مطمئن باشید داروی شفا بخشی را منتشر کرده‌اید.

چه لذتی بالاتر از اینکه لطیفه و شیرین سخنی شما لبی را به تبسم باز کند و دلی را برای چند لحظه هم شده است از زیر



زن به شوهر - به به ، عزیزم هیچ شنیدی، می‌گن هر وقت «حاجی لك لك» تو آسمون دیدی به مسافرت هوایی در پیش داری؟!.

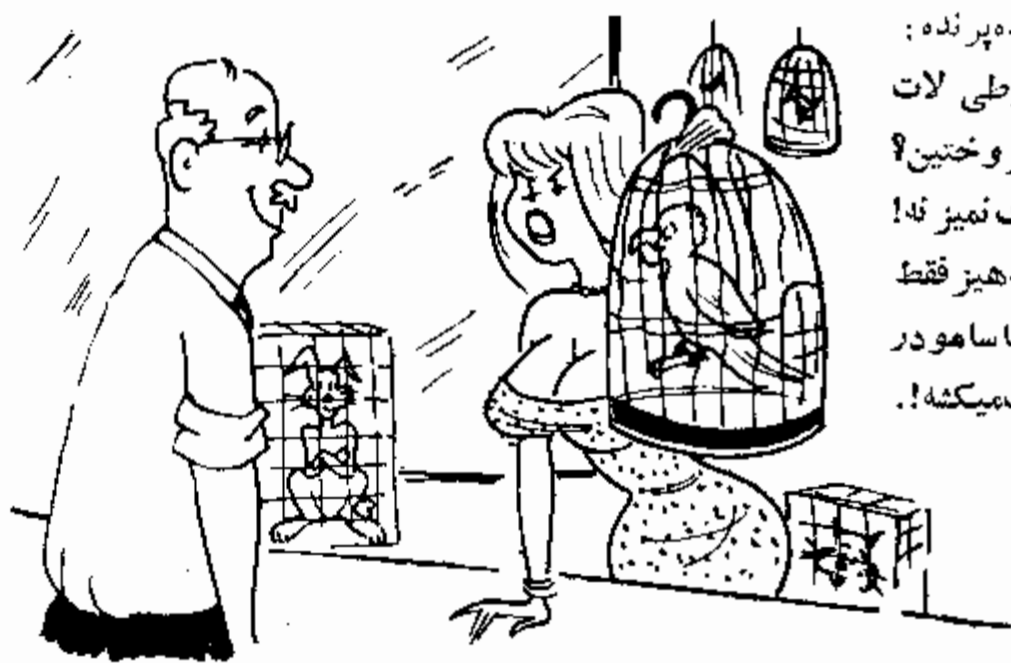
شوخ باشد می‌گوئیم دلقک و مسخره است، هنرپیشه باشد می‌گوئیم رقاص است، موسیقی بلد باشد می‌گوئیم مطرب است، پابند دین باشد می‌گوئیم «خشکه مقدس» است.

نمیدانید این جملات کوتا و طعنه آمیز چطور مثل دشنه‌ای زهر آلود

تیر (ربیع الثانی - July)

(۴ - ۲۹)	شنبه : ۱۳
(۵ - ۱)	شنبه : ۱۴
(۶ - ۲)	شنبه : ۱۵
(۷ - ۳)	شنبه : ۱۶
(۸ - ۴)	شنبه : ۱۷
(۹ - ۵)	شنبه : ۱۸ (توفیق)
(۱۰ - ۶)	جمعه : ۱۹

یادداشت:



زن بفروشنده پرنده :
- این طوطی لات
چیه بمن فروختین؟
این که حرف نمیزنه!
پدر سوخته هیز فقط
وقتی من لباسا مودر
میارم سوت میکشه!.

«کل تویی»

دریا رویم

ماه تیر آمد بتا برخیز ، تا دریا رویم
مایو را امروز کن آماده تا فردا رویم
ساحل دریا بود اکنون بماند بهشت
زینجهت ماسوی آن چون آدم و حوا رویم
دوست داری دسته جمعی ترسفر را ، این سفر
کن خبر تا با هما و شهره و شهلا رویم
رامسر ، نوشهر ، بابل سرو یا در پهلوی
هر کجا را دوست میداری بگو آنجا رویم
مثل قورباغه گهی وارو ، گهی پشتک زیم
همچوماهی که به زیر آب و گه بالا رویم
روی ماسه ها دهر گردیم با اندام تر
یک دو ساعت اینچنین در عالم رؤیا رویم
تا که چاک بر غصه وارد نک برگرما زیم
ای نگار ماهرو ، برخیز تا دریا رویم

بارغم و اضطراب خلاص کند .
در این زندگی روزانه
برای ما موجودات خودخواه
و کله شق و بدبخت ، آنقدر رنج
و ناملایم و سختی و تلخی وجود
دارد که برای رهایی از آن باید
بهر تر باقی دست زد... در این
صورت چه تر باقی شیرین تر از
شوخی و لطیفه است ؟

من بسهم خودم از یک لطیفه
حداکثر لذت را میبرم و بقول
یکی از رفقا بعضی لطیفه ها آنقدر
لذت میدهد که انسان از شنیدنش
در رنج میبرد...!

خنده ای که از شنیدن یک
لطیفه در هوا طنین افکن میشود
بعقیده من خنده پاک و بی آلاشی
است. ما خیلی خنده ها را مصلحتی
و فرمایشی و مصنوعی میکنیم ،
لبخندهای تحقیر آمیز ، تبسم های
حسادت آمیز ، خنده های تملق آمیز
همه مصنوعی و مسموم و تهوع آورند
ولی خنده ای که شما از شنیدن یک
لطیفه از ته دل سر میدید خیلی
شعفا انگیز و خالص و بی ریا است
و عطری در فضا پخش میکند که

زندگی اثر عجیبی دارد .
اهمیتی ندارد اگر پس از
یکی دو روز این مقاله را فراموش
کنید و مندرجات آنرا از خاطر
ببرید ولی آیا میدانید «عقل نهان»
هیچوقت نصیحت و اندرزی را
فراموش نمیکند ؟
شما مطلبی را میخوانید و
ظاهراً فراموش میکنید ولی
«عقل نهانی» محال است نصیحت را
فراموش کند و شما خواه ناخواه
تحت تأثیر آن قرار میگیرید...

همه را شاد میکند .
برای من بارها اتفاق افتاده
است که حقیقتاً گرفته و غمگین
بوده ام ، رفیقی از در وارد شده و با
یک لطیفه کوتاه چنان حال فرح
و انبساطی در من ایجاد کرده
است که تمام روز را سرخوش و
خندان بوده ام .
آری وقتی خودتان را به
لطیفه گوئی و لطیفه شنیدن عادت
دادید بتدریج فرح و انبساط دائمی
و پابرجائی در روحتان ایجاد
میشود که در مبارزه با مشکلات



● جمعه قبل که این بند شرمنده محنت زده از شدت گرما بامان آمدم و از عرق و گرمی بسیار بجان آمدم و از تعب و خستگی کار بفریاد و فغان آمدم و حال من از گرمی لاپیر بشد زار برفتم ببردوست بسیار عزیز و بهمراهی او بی غم و تشویش شدم عازم تخریش که گرما نزند بر تن من نیش، خلاصه من و آن یار وفادار رسیدیم بآن مسکن خوبان و بدیدیم که به بدچه هوا خوب و مصفاست، غرض ماد و نقر گرم به پرچا تکی و صحبت و تفریح بیک گوشه نشستیم و در آن حال بدیدم که یکی دخترک خوش قد و بالا و نکوروی و دل آرا و پری بیکر و رعنا و خوش اندام شد از دور نمایان، چو یکی سر و خرامان و بصد عشو و صد ناز همی رفت و همی بر ددل از عارف و عامی و چو چشم من بیچاره بر آن لعبت مهروی بیفتاد بگفتم بر فقیم که نظر کن تو بر این ماهرخ خوشگل و طناز که یکباره بپاکرده بهر جا و مکان شورش و آن عطر دل انگیز و نشاط آور او بیکره پر کرده فضا را.

● دوستم چون بشنید این سخن از بنده، بشد و اله و شرمنده، وزد از نه دل خنده و گفتا چه بگویم بتو کز دست همین دخترک خوشگل بی مهر و وفا حال من غمزده چون است، دلم جان تو خون است، کنون راز من از پرده برون است و بگویم بتو کاین مهوش دلدار نموده است مرا مضطرب و درمانده و بیزار، بود مسکن این ماه بهمسایگی منزل ما لیک من غمزده هر چند که هر روز بدیدار رخ چون مه این لعبت زیبا بشوم نائل و از دیدن رخسار نکویش بشوم خرم و سرمست ولی جان تو این دختر چون ماه بود سنگدل و ظالم و خودخواه و بهر وقت که بر خورده کند با من ما تمزده ناگاه بیکر تبه بر گردد از آن راه و شود دور با گراه و بهر روز و شب از جور و جفایش بکشم آه و ر بوده است بیکباره دل و دین من و میکشم از دل همه شب ناله جانوز که شاید بکند بر دل آن لعبت زیبا اثری و بکند رام من این دلبر پر جور و جفا را.

● دخترک بود بسی دور ز ما و نشنید این سخن از دوست من لیک در این وقت یکی پیرزن بدعنی و زشت بصد غمزه و صد عوردوان بود باین سوی و بان سوی و گمان برد که جز او نبود ما دو نفر را هدف و مقصد و منظور و چنین گفت که ای بی ادب و لوس چرا نیست ترا شرم! شده از کف تو عفت و آزر و بمن از چه تو اکنون متلک گوئی و این حرف تو از روی کلک گوئی و منظور تو این است که یکباره رود آبروی دختر مردم! بر جمله اشخاص و یقین دان نشوی عاقبت الامر موفق که دل دختر زیبا و نجیبی چو مرا از ره نیرنگ بدست آری و در اول دوران جوانی (!) بنمائی تو مرا منحرف از جاده عفت و تقوی و غرض نگر که در باره بیک دخترک بیست و یک ساله (!) نمائی تو اها نت بسیارم به پلیست که رساند بمجازات تویی تربیت و لوده و بی شرم و حیا را!

به لیبیات فروش سر کوجه:

یعنی کشک !!

شد چشم ز تیزی پنیرت پراشک
شیر تو بود آهک و زرنیخ به مشک
تا جرعه ای از دوغ ترا نوشیدم
معلوم شد که ما ست هم یعنی کشک
ش - نرسو

لامعرض بیکر!
بنده:
توفیق ماهانه

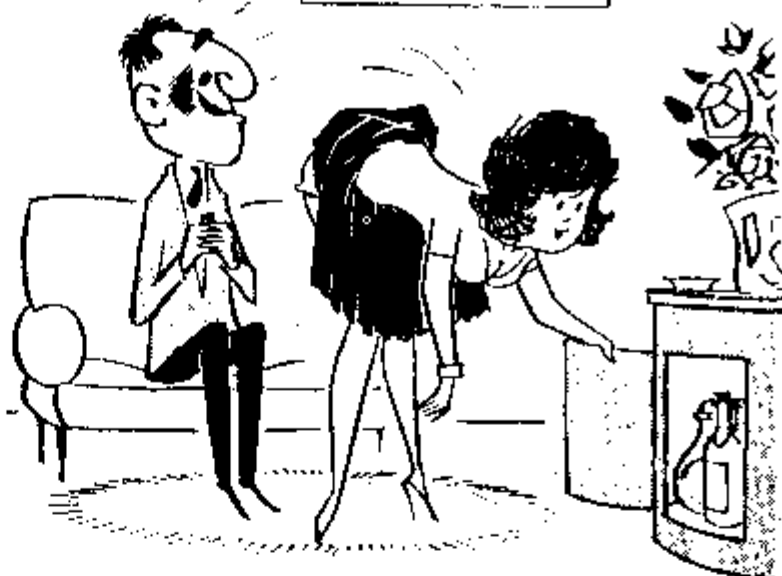


شنبه اول هر ماه
در روزنامه فروشیها خدمت
میرسم
بها: فقط ده ریال

تیر (جمادی الاول - July)

(۷ - ۱۱)	شنبه : ۲۰
(۸ - ۱۲)	۱ شنبه : ۲۱
(۹ - ۱۳)	۲ شنبه : ۲۲
(۱۰ - ۱۴)	۳ شنبه : ۲۳
(۱۱ - ۱۵)	۴ شنبه : ۲۴
(۱۲ - ۱۶)	۵ شنبه : ۲۵ (توفیق)
(۱۳ - ۱۷)	جمعه : ۲۶

یادداشت:



خانم صاحبخانه به مهمان :

-ببینم ... چی دوست دارین تقدیم کنم ..؟

فصل دریا عالیہ

«دریزد میزه»

فصل دریا عالیہ
فصل دریا عالیہ
جانب ییلاق ها
فصل دریا عالیہ
جمع گشته صدقلم
فصل دریا عالیہ
جملگی مال شما
فصل دریا عالیہ
گشته برساحل دهر
فصل دریا عالیہ
لخت و پخت و بیحیا
فصل دریا عالیہ
شادوخندانرفته است
فصل دریا عالیہ

فصل تابستانه ، وقت شادی و خوشحالیه
رفتن اکنون بر لب دریا ز خوش اقبالیه
میگشیم با بچه ها هر دم اثاث خویش را
توی گرما کار این بنده همیش حمالیه
توی ساکم از خوراکی بهر احیای شکم
گوئیا این ساک چاکر دکا بقالیه
این هوای گرم و این کم آبی و این دودها
هر کجا ییلاق باشد جای چاکر خالیه
دلبر بالابلا با یکجهان سکس و هنر
روی شما همچو گلهای قشنگ قالیه
برسرپل دختری دیدم قشنگ و خوش ادا
گوئیا او نورچشم قوچعلی اون سالیه !
آنکه دارد پول ، دره بیگون و او شان رفته است
و آنکه مانده توی این گرما ضعف مالیه



اوضاع ستارگان آسمانی دلالت
دارد بر : گرم شدن هوا بطور ناگهانی ،
بایگانی شدن لباسهای بهاره و زمستانی ،
بالا رفتن مصرف بستنی های چوبی و
قیفی و لیوانی ، باب شدن لخت و
عریانی ، هجوم کلیه طبقات از عالی
ودانی ، برای دیدن فیلمهای مجانی
باشترک «ستارگان خیابانی» ، گرم
شدن بازار چشم چرانی ، بازگشت
پیرمردان بدوران جوانی ، بعلت
مشاهده مینی ژوپ پوشهای مامانی ،
وهوس کردن و حلوای تن تنانی ؟ ،
درعین ناتوانی ، تحت تأثیر وسوسه های
شیطانی ، چنانکه افتد ودانی !
و نیز : فراوان شدن خیار دولابی ،
باضافه میوه های درختی و صیفی و
دیمی و آبی ، منجمله گیلاس و آلبالو
وزردآلو و گرمک و هندوانه و سیب و
گلایی ، کساد بازار کله پاچه و
سیرایی ، شلوغ شدن تهران از مسافران
شیرازی و اهوازی و تبریزی و دارایی ،
بایگانی شدن ملوک ضرابی ، اشغال

شدن پشت بام و بالکون و مهتابی ،
مبتلا شدن بعضی نقاط بمرض بی آبی ،
بی تفاوت شدن اجناس دوغی و دوشابی
زیاد شدن لبهای عنابی ، گونه های
پودری و سرخابی . . . آهای عمو
بیداری یا خوابی ..؟
ایضاً : عزیمت طبقات متمکن
ودارا ، بکنار دریا ، برای فرار از
دست گرما ، و تماشای منظره های
جالب و زیبا ، و شناگران مکش مرگما
بدلی ستارگان سینما ، و تقلا کردن
مادران ، برای شوهر دادن دختران
و تلاش بیوه گان و بی شوهران ، در
خوزستان و فارس و مازندران ، و بدام
افتادن زودباوران ، سکه شدن کار
صاحب محضران ! .. که امان از فتنه ها
و عشوه های گل پیکران و سینه مرمران !

جدول تابستان

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱

تنبیه! ..
 نصف شب کلفت سراسیمه وارد
 اطاق خواب آقا و خانم شد، و آنها
 را بیدار کرد و با ترس و لرز گفت:
 - یه دزد رفته تو آشپزخونه..
 چیکار کنم؟
 آقا با خونسری گفت:
 - پدر سوخته رو مجبور کن تا
 غذائی که امشب خانم پخته بخوره! ..

نوشیدنی چی میخورین؟
 در یکی از کافه‌های پاریس پسر و
 دختری سرگرم عشق‌بازی بودند و
 اصلاً متوجه نبودند که ربع ساعت است
 نگارسن کافه‌کنارشان ایستاده و منتظر
 دستور است.. تا اینکه پسر به دختر
 گفت: آه چه قدر لپات خوشگل و اشتها
 آورده، دلم میخواد بخورمش...
 نگارسن بعد از این انتظار کشنده گفت:
 - بسیار خوب آقا جون! این خوردنی،
 نوشیدنی چی میل دارین؟

حل جدول بهار
 بابونی:
 ۱- نوروز - قناری ۲- دی -
 آب ۳- نم - لجاجت - سر ۴- واگون -
 بستنی ۵- لنتک - رما ۶- صد -
 مخ ۷- ایر - هست ۸- دینام - سینما
 ۹- آس - راه نم - وز ۱۰- نا -
 رم ۱۱- سکینه - چغاله .
 کراواتی:
 ۱- فانوا - آدامس ۲- ما -
 بس ۳- رد - گلدان - نی ۴- ویلون -
 باران ۵- جنک - رما ۶- پا - هر
 ۷- جبر - سن ۸- ناتم «مستان» -
 سیمرغ ۹- آبد تهمتن - ما ۱۰- سن -
 مو ۱۱- یارین - کاریه .

۱- اتوبوسی - میوه آبخوری! - کامیون شکمو! ۲- از حشرات
 این فصل - یا بوی بی بو و خاصیت! ۳- صد متر مربع - اینهم پسر
 والدین ماست! - خاک خجالتی ۴- در این فصل از آن خبری
 نیست - گرز تریاکی! ۵- چهار پای بی جان! - ورزش این
 فصل ۶- آقا بالاسر بدن - نه توونه او ۷- از گرفتنی‌ها - جواب
 هوی است ۸- گلی برنگ زعفران - هنوز آبل میوشده! ۹- زمرد
 بود ردگم کرد - ارباب عوضی! - جای پا ۱۰- پوستش را خانمها
 بتن میکنند - مرخصی غیر رسمی ۱۱- رفیق عروس! کوچهای
 از کوچهای تهران .
 موشکی: ۱- یکی از میوه‌های این فصل - برادر شغال ۲- مهرهای
 در شطرنج - به پشتی میدهند ۳- تکرارش پرنده‌ای است - پیشه رک
 فردا - اولین جایگاه شراب ۴- با صغری رفیق است - بازار آشفته
 ۵- فسقلی - انسان آنطرفی ۶- بنده و شما - پر فسور حیوانات ۷- دیشب
 بزبان شعراء - بیماری سگی ۸- کشور گل و بلبل - شهری بین شیراز
 و اصفهان ۹- روغن نباتی خورده ندارد - خانواده هم معنی میدهد -
 گوشش را داده اجاره ۱۰- سرمایه گدا - مرجان بی جان ۱۱- همان
 چارقداست - یکی از شهرهای معروف ایران . «ص: آبدزدک»
 «حل در صفحه جدول پاییز»

تیر (جمادی الاول - July)

(18 - ۱۴)	شنبه : ۲۷
(19 - ۱۵)	۱ شنبه : ۲۸
(20 - ۱۶)	۲ شنبه : ۲۹
(21 - ۱۷)	۳ شنبه : ۳۰
(22 - ۱۸)	۴ شنبه : ۳۱
(23 - ۱۹)	۵ شنبه : ۱ (توفیق)
(24 - ۲۰)	جمعه : ۲

یادداشت:



دختر به نامزدش:
- عزیزم ، بخدا
تنهام ... اونم که
گفتم دستها تو بکش
به سگم بودم !؟

وزوز پشه

مزا حم



وزوز پشه چه گوید ، گوش دار
« گویدت بیدار باش ای هوشیار »

روی هم مگذار یکدم پلک خویش
هم مشویک ثانیه غافل ز نیش
تا که من پر میزنم در پشت بام
خواب راحت هست در چشمت حرام
هی از این پهلو به آن پهلو بغلت
گاهی از پشت و گاهی از رو بغلت
هی پیرازجا و هی پشتک بز
هی به پشت کردن خود چک بز
هی بخاران دست و پای خویش را
هی بمال از درد جای نیش را

هی ز ران خویشتن وشگون بگیر
هی ز جای نیش خورده ، خون بگیر

هی بکن خود را نهان در پشه بند
درزها را هی بدوز و هی بند

با تلمبه خیز از بستر ، یواش
بر در و دیوار ، هی امشی پاش

عاقبت با اینهمه تمهیدها
گفتگوها ، فحشها ، تهدیدها

باز هم از دور پیدا می شوم
با همان وزوز ، هویدا می شوم

میرسم از راه و نیش میزنم
هم به پشت و هم به پشت میزنم

حیف ، قدر من نیدانی درست
در حق من اعتقادات هست

گر نباشم من ، تو مهمل می شوی
در جهان یک فرد تنبل می شوی

« تنبلی آرد بچشمان تو خواب »
« میشود آیندهات بگر خراب »

تأسف شیشه پاک کن !

در مصاحبه ای که چند سال قبل
مخبرین جراید با «نرمن ویزدوم»
هنرپیشه معروف و کمیک سینما بعمل
آوردند نامبرده گفت : بعد از نمایش
فیلم «شیشه پاک کن» یک کارگر که
کارش شیشه پاک کردن بود لطیفه
خوشمزگی برایم تعریف کرد که قبول
کردم بتمام دو ساعت فیلم کمیک من
میارزد !

کارگر شیشه پاک کن تعریف
میکرد که : روزی مشغول پاک کردن
شیشه های گرمابه ای بودم که خانمی
وارد حمام شده مشغول در آوردن
لباسهایش شد . اول کفشهایش را
در آورد و آنوقت جورابها و پیراهنش
را ، درست موقعی که میخواست سینه بند
و بقیه اش را در بیاورد نردبان
شکست !... آخ... آخ... چه مصیبتی !
آنها در آنموقع ... ؟

... واقعا هم چه مصیبتی !... آخر
چه انتظاری میشد داشت ، بیست نفر
روی یک نردبان ... ؟

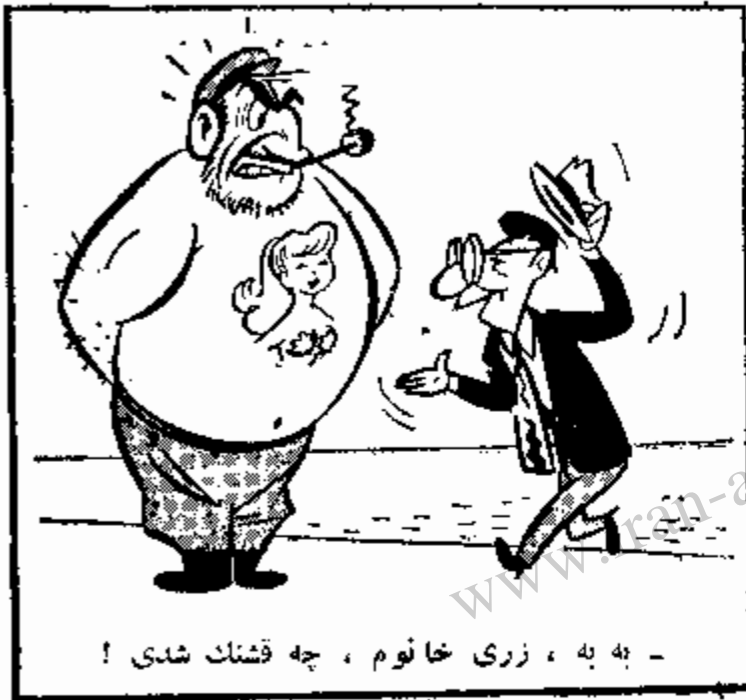
نزدیک بین ها ...



مرد اولی :
- مثل اینکه روز بروز نزدیک بین تر میشی؟



- بله قربان ، قضیه همین بود که گفتیم !



- به به ، زری خانوم ، چه قشنگ شدی !



- مادمازل سلام !

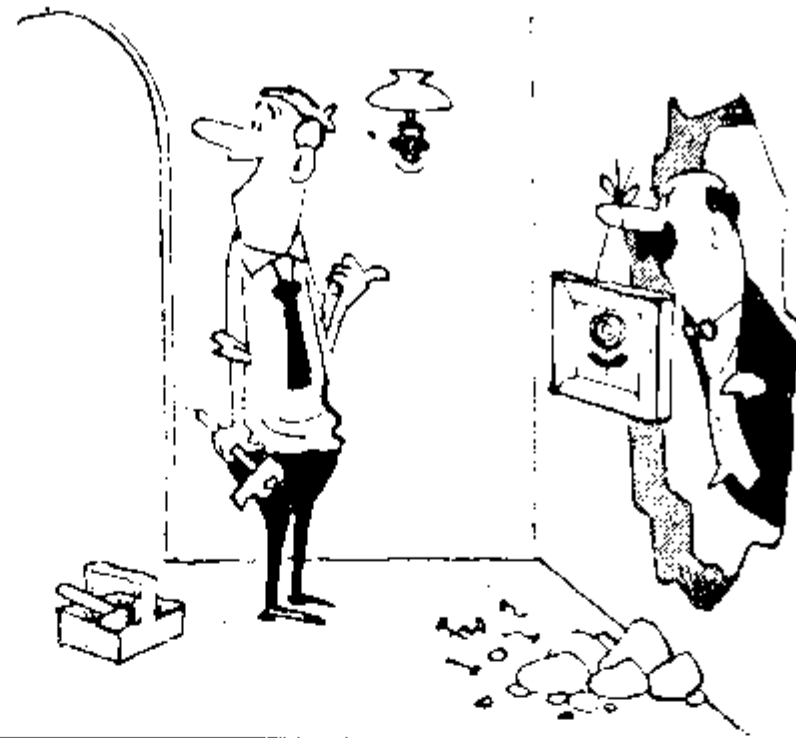


- اوا ، این یارو چقدر نزدیک بینه !

مرداد (ج رى الاول - July)

شنبه ۳ : (توفیق ماهانه) (۲۱ - ۲۵)
۱ شنبه ۴ : (۲۲ - ۲۶)
۲ شنبه ۵ : (۲۳ - ۲۷)
۳ شنبه ۶ : (۲۴ - ۲۸)
۴ شنبه ۷ : (۲۵ - ۲۹)
۵ شنبه ۸ : (توفیق) (۲۶ - ۳۱)
جمعه ۹ : (۲۷ - ۳۱)

یادداشت:



خانه‌های معماری ساز!
شوهر به زن :
- عزیزم ننگا کن...
بالاخره تا بلورو
نصب کردم!...

سر کوفت

میبینی...؟ میشنی؟

زن و شوهر وارد باغ وحش شدند. مقابل قفسی رسیدند که داخل آن خروس بزرگی بود. و بالای آن نوشته شده بود: «این خروس میتواند در هر شبانه روز بیست مرتبه جفت گیری کند» زن نگاه تحقیر آمیزی بشوهر کرد و گفت:

- می بینی؟

آنوقت مرد از متصدی

قفس پرسید:

- ببخشید آقا! آیا

این خروس فقط بایک مرغ

بسر میبیره؟

مأمور جواب داد:

- خیر، بایست مرغ.

مرد نگاه پیروز-

مندانه‌ای بزنش کرد و

گفت:

- میشنی...؟

رباعیات دیروزی و امروزی

فدائی لاهیجی

فراق تو

دیروز:

گر دیده کشایم بجمال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست

شوخ

طلاق تو

امروز:

گر در روم از توی اطلاق تو خوش است
هیچ از تو جز ازدواج تو ناخوش نیست

ورق سمت من شود فراق تو خوش است

آن نیز بامید طلاق تو خوش است

«از: آقا هج»

بخش مردم شناسی!

اگر تا کسی بی را دیدید که:

- ... نیش را تنده‌اش تا بنا گوش باز است و بامسافر خودش دارد بگو بخند میکند، حتم بدانید که راه مسافر دور نیست!
- ... اگر در محل میخکوب توقف میکند تا پیاده‌ها عبور کنند، یقیناً مسافر ندارد!
- ... اگر خرامان خرامان راه میرود و باصطلاح «خانمی» حرکت مینماید، حتم بدانید که: دارد زنی را تعقیب میکند!
- ... اگر شوفرش بارل ماشین «ویراژ» میدهد، حتماً خانم خوشگلی را سوار کرده!!
- ... واگر خارج از ایستگاه دارد بیخودی بمشین ورمیرود، حتماً صدای موتور افسردانه‌ای بگوشش خورده!
- ... واگر در کوچه‌ای سرعت مرک میرود، یقیناً بمسافریکه مجبورش کرده قدری بالاتر نگهدارد دارد فحش خواهر و مادر میدهد!؟

بود دردوره پیشینه یکی آدم
 آواره بیچاره بیکاره بی چیز ،
 شبی خسته و وامانده و از هر
 طرفی رانده بیامد بسوی خانه
 خود ، خانه ویرانه خود ، خانه
 چون لانه خود، گرسنه و تشنه، زنش
 اشکنه ای پخت و بیاورد جلو، مرد
 که میبود بسی گرسنه آمد جلو
 و ریخت در آن نان زیادی و بنا کرد
 بخوردن ز پس خوردن بسیار بلافاصله
 خوابید و بهم دوخت سپس خواب
 گران دیده آن مرد دوپا را .
 . . . دید در خواب عیان
 گشته بیابانی و بیچاره در آن
 گرسنه و تشنه بحدی شده کز
 گرسنگی شکل بز را بگرفته
 است و از آن کوکوی خوبی بنموده

است مهیا و بصد شوق و شغف
 میخورد آن طرفه غذا را !
 صبح از خواب چو برخواست



ازین خواب بسی کسرد تعجب ،
 بدو صدشوق روان شد بسوی پیر
 « معبر » که بتدبیر کند یکسره
 تعبیر مر آن خواب عجب را ،
 چو بیامد پیر پیر، چو گل یکسره

بشکفت و بدو گفت که دوشینه چنین
 خواب بدیدم: شده از شکل بز
 کوکوی بسیار لذیذ و خوشی آماده
 برای من و من نیز بسی تیز
 بخوردن شده ام گرم کنون آمده
 ام تا که بگوئید که تعبیر چنین
 خواب بدی یا که خوشی چیست ؟
 معبر بخوشی گسفت تو باید دو
 تومن مزددهی زود، که تعبیر کنم
 خواب شما را !

مردك مفلس از این حرف
 بخندید و بدو گفت اگر من دو
 تومن داشتم از شکل بز تغذیه
 بیهوده نمی کردم و اینجای نمی
 آمدم ، ای مرد مکن محض خدا
 مسخره ما را !
 « هدهد میرزا »



در عصر حجر :

مرد به زن :

... اول خیلی مخالفت کردند، اما بعد همه شون با اتفاق آراء با من هم عقیده شدند که تو مال من باشی !

مرداد (جمادی الاول - August)

(1 - ۲۸)	شنبه : ۱۰
(2 - ۲۹)	۱ شنبه : ۱۱
(3 - ۳۰)	۲ شنبه : ۱۲
(4 - ۱)	۳ شنبه : ۱۳
(5 - ۲)	۴ شنبه : ۱۴ (تعطیل)
(6 - ۳)	۵ شنبه : ۱۵ (توفیق)
(7 - ۴)	جمعه : ۱۶

یادداشت:

بازگشت



- اینادوقلو هستن ، من بایکیشون ازدواج کردم اما فقط خودشون میدونن که من باکی ازدواج کردم !

شعرو

■ ■ ■ وصلت با دنك !! ..

■ دنك امید کالم، پوستش چون تایر پنجر ،
پاره شد : فس سی ! ..

وه ! چه نازك پوست لاجون بی حسی .
من نمیدانم که با این رویداد ناگوار پوستین (!) زین پس ،
با چه چیزی « دیمبولو دیمبو » کنیم آغاز ؟
با کدامین مرد دنك سازگویییم راز ؟
و چکاری میتوانم کرد جز اینکه چرانم غاز ؟ !

■ دنك امید من « او » بود .

او که واویلا ترین آیات جادو بود ،
و کمر گاهش بسی باریکتر از دمب یا بو بود !
و روزی بیخبر از من سفر کرد و بچاک جعده زد ،
در حال رقص و دانس !
ای بخشکی شانس ! ...

■ ای سفر کرده

ای زمن صرف نظر کرده .
ای لبث شیوین تو از پشنگ ،
عطهات گویا تو از چشمک !
ای نگاهت با نگاهم قهر ،
ای لبانت در دهانم تلخ تو از زهر !
ای که « تیغ ابرویت » کرده « تیوتین » را حسابی بور ،
همچنین ساطور ،

ایکه باشد بوسهات خوشمزه تر از نان و کالباس و خیار ،
شوز ،

و عقلت گرد تر از حقه و افور ،

گرچه تو اینک سکونت مند ! در شرقی و من در غرب ،
میکنم باد نبله یادت ، سبیل حسرتم را چرب !
هائتر سنگین هجرت را تحمل میکنم یکضرب !

گر مرا دیوانه سازی مثل « مجنون خان ! »
من ترنجم از تو « لیلی جان ! »

بلکه تا هستیم و تا هستی و تا هستیم :

تا و نازت را درون سطل روح خویش میدوشم !

پشگل دشنامهایت را چو کیک تازه می بلعم !

و دوغ عشوهات را چون شراب ناب مینوشم .

گر مرا از خود برانی با یکی اردنك ،

جای اردنك ترا ، من قاب میگیرم !

با طلای ناب میگیرم .

گر مرا چون مرغ پر کنده کنی برسوخ ،

یا بکوبی بر سرم با لنگد کفشت میخ ،

یا چپانی هیکلم را توی چیزی تنك و کوچک از قبیل

سببه و سوراخ ،

جان فرزندم قسم ، حتی نگوییم آخ !

پس بدین ترتیب :

بهر آن باشد که بر خیزی و باز آئی و بنشین و نشانی

مرا در بر

تو شوی « زن » بنده هم « شوهر »

تو عروسا ! ، بنده دادا !

تو چوشیرینا ! .. و من مانند فرهاد !

وصلت مزبور میمون و مبارک ، ای « جیگر ! » بر

هر دو مون با دا ... !!

شوخیهای بیمارستانی

در عالم پرستارها

- رئیس جدید بیمارستان خیلی خوش تیبید، نه؟
- آره، منم همین عقیده رو دارم که واقعاً خوش قیافه و دوست داشتیه!
- فردامیرم پهلوش معاینه ام بکنه.
- ولی تو که کاملاً سالمی.
- آره میدونم، میخوام آقای دکتر هم بدونه!

مادرزن!

دکتر - حاش خیلی خطرناکه... آقا عملش کنیم ممکنه بمیره!
یکی از حاضرین - دکتر خواهش میکنم، عجله کن!
- این موضوع به شما چه ارتباطی داره آقا؟
- چطور بمن مربوط نیست... چیز غریبیه؟ آخه اون مادرزنه!

بهبود حال!

پرستار به دکتر - مریضمون حاش از دیروز خیلی بهتره.
دکتر - چطور مگه؟
پرستار - واسه اینکه بعد از چن روز بیهوشی تونست با من دوسه کلمه حرف بزنه.
دکتر - خوب، چچی بهت گفت؟
پرستار - گفتش که: حالم خیلی بده!.

- چه کمکی میتونم بهت بکنم؟

- میخوام ممنوع عمل کنین.
- مگه چته؟
- راستش اینکه من ششماه پیش به سکه به تومنی بلعیدم.
- چچی، ششماه پیش، خوب مرد حسابی واسه چچی همون روز که سگه رو بلعیدی نرفتی پیش دکتر؟
- آخه تا امروز باون احتیاجی نداشتم!

مریض سالم!

مردی در حالیکه دست دختر ۱۸ ساله اش را بدست گرفته بود وارد بیمارستانی شد و یگراست سراغ رئیس بیمارستان رفت و گفت:
- به شخص ثروتمند عاشق دخترم شده و گفته آقا دخترم رو بهش بدم، هموزن او بمن طلا میده.
- خوب این موضوع چه ربطی بمن داره؟
- آخه میخوام به چن روزی دخترم تو بیمارستان باشه.

- واسه چچی، مگه مریضه؟
- نه خیلی هم سالمه، فقط میخوام به کمی چاقش کنین!!

تأثیر پرستار!

دکتر - مثل اینکه امروز حالتون خوب نیست؟
مریض - نه، راستش رو بخواین از روزی که پرستارم رو عوض کردین روز به روز حالم بدتر میشه!

طبق تجویز!

دکتر - قیافه شما نشون میده که حرف من رو گوش دادین و فقط دوسه تا سیگار در روز کشیدین! مریض - آره دکتر، من طبق تجویز شما هر روز دوسه تا سیگار میکشم ولی ناراحتم.
دکتر - واسه چچی ناراحتی؟
مریض - واسه اینکه من اصلاً سیگاری نیستم!

نصفش مال منه

دکتر - باید خوب معاینه تون کنم، مثل اینکه به چیزی توی شکمتونه...
بیمار - آقا چیزی پیدا کردی یا دات باشه که نصفش هم مال منه!.

دست خودته!

جراحی بالای زانوی دختری را مورد عمل جراحی قرارداد. هنوز بیهوشی بکلی مرتفع نشده بود که دختر هر اسان از جراح پرسید:
- آقای دکتر میشه محل زخممو نشون بدم.
- این بستگی بخودتون داره خانم!

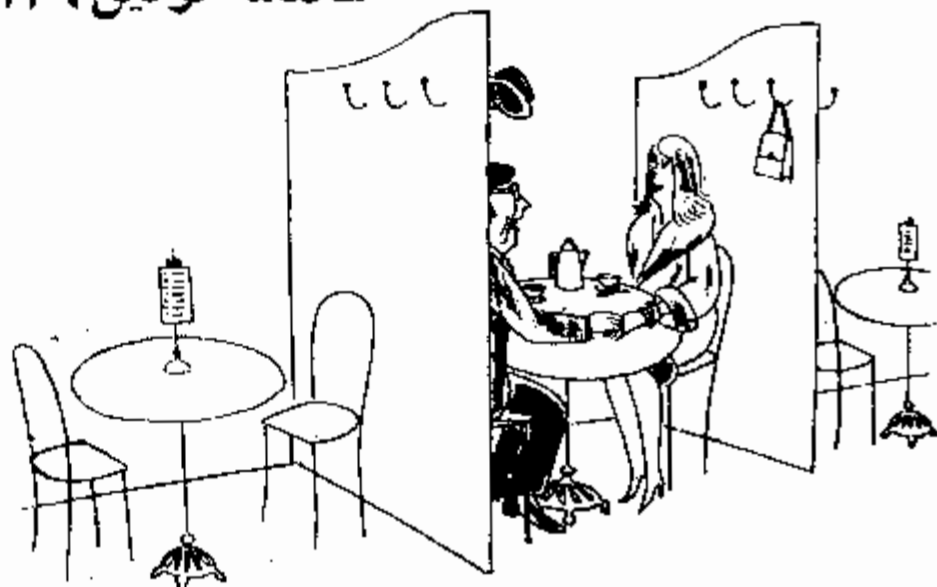
احتیاج مبرم!

مرد آس و پاس و ژنده پوشی وارد يك بیمارستان شد و بدکتر جراح گفت:
- دکتر جون، دستم بدامنتم، من بکمک شما احتیاج دارم.

مرداد (جمادی الاخر - August)

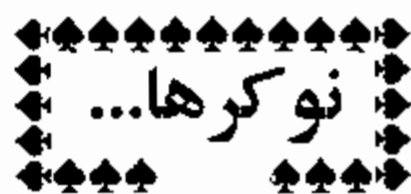
(۵ - ۸)	شنبه : ۱۷
(۶ - ۹)	۱ شنبه : ۱۸
(۷ - ۱۰)	۲ شنبه : ۱۹
(۸ - ۱۱)	۳ شنبه : ۲۰
(۹ - ۱۲)	۴ شنبه : ۲۱
(۱۰ - ۱۳)	۵ شنبه : ۲۲ (توفیق)
(۱۱ - ۱۴)	جمعه : ۲۳

یادداشت:



— آره عزیزم ، علت خیانت کردن من بزیم اینه که : «اون منو دوست داره — اذیتم نمیکنه — تمام اشکالات زندگی منو درک میکنه ...»
خب این غیر طبیعی نیست ؟ ...

از لطیفه‌های قدیمی توفیق:



آقا، نوکرش را صدا زد و باو گفت :

— این گلدان نقره را نزد آقای مفلوج الشعرا ببر و از طرف من باو بگو :

«از شعرا خیرتان خیلی خوشم آمد ! این يك هديه ناقابلی است که خدمتتان میفرستم و امیدوارم بعداً از آثار زیبای شما بیشتر استفاده کنم.»
امامواظب باش بی تربیتی نکنی.

حرف چرند زنی، آب از لب و لوجهات سرازیر نشود ، دماغت را نلیسی ، انگشت توی سوراخ دماغت نکنی ، خلاصه مرتکب هالوبازی و حماقت نشوی... فهمیدی؟ .. گلدان را هم گم نکنی که پدرت را در میآورم! ...»
نوکر تعظیمی کرد و گلدان نقره را نزد آقای مفلوج الشعراء که در شهر اسم و رسم و احترامی داشت برد، وقتی او را دید چنین گفت :

— آقا فرمودند: «از شعرا خیرتان

هورت مرا!

پاره کرد از جیغ و داد خویشن چرت مرا
بر درید از ناخنش شلوار اسپورت مرا
خواستم از دست او خود را به دریا افکنم
دیدم او پیچیده بر اندام خود شورت مرا
با دل خود گفتگوئی داشتم، ناسمه رسید
من نمیدانم باو کی داد راپورت مرا ؟
در اتاقی گرم، یارو خوش لمیده لول و مست
کی کند باور ز سرما، او قزلقورت مرا!
کاسه‌ای از آش داغ آری اگر از بهر من
گوشه‌های بشنود بی فاصله «هورت» مرا!
میزنم خود را به سیم و میدوم مانند برق
وین طلبکاران زیس ، بنگر تو اسکورت مرا

بد شانس

دوتا خیاط با هم درد دل میکردند :

اولی - از دست پسرم نمیدونم چکار بکنم ، واسه مانکن هام دلبری میکنه ، با مشتری هام ورمیره .

دومی - پسر من هم همینطور اونهم واسه مانکن هام دلبری میکنه ، با مشتری هام ورمیره ، واز طرفی بدشانسی من اینه که من خیاط مردانه دوز هستم . !

خیلی خوشم آمد، این يك هديه ناقابلی است که خدمتتان میفرستم و امیدوارم بعداً از آثار زیبای شما بیشتر استفاده کنم، امامواظب باش بی تربیتی نکنی، حرف چرند زنی، آب از لب و لوجهات سرازیر نشود ، دماغت را نلیسی، انگشت توی سوراخ دماغت نکنی و خلاصه مرتکب هالوبازی و حماقت نشوی، فهمیدی ؟ ! گلدان را هم گم نکنی که پدرت را در میآورم! ...»

دو تایکی

محمود کوچولو هر وقت غذا می خورد میز ناهار خوری را لك می کرد . مادرش كه از این كار به تنگ آمده بود گفت :

- به شماره لکه هائی كه روی میز بگذاری بدقرون از پول توجیبت كم می كنم .
روز بعد دید محمود با حوله به میز میمالد ، سرش داد زد :

- احمق اینطور لکه هارو پاك نكن .
- ماما نميخوام لکه هارو پاك كنم ، ميخوام لکه هارو دو تا يكشون كنم!



هیس ... !

مادر او مد تو اطاق، دید با وجود اینکه شوهرش خوابه ولی هر دو تا بچه ساكت سر جاشون نشستن و هیچ كاری نمیكنن ، بهشون گفت :
- بارك الله بچه های خوب ، اگه همیشه همین طور ساكت باشین خیلی دوستون دارم .

يكی از اونها گفت :
- هیس ... ماما بلند حرف نزن كه بابا بیدار میشه ، نیگا كن : سیگاری كه روشن کرده دستشه و خوابش برده ، ما میخوایم ببینیم وقتی انگشتش میسوزه چيكار میكنه!

ممتحن خدا شناس !



بچه ای بعد از اینکه امتحانش تمام شد بخانه رفت مادرش پرسید :
- ممتحن تون چطور بود؟
- آدم كاملاً خدا شناسی بود ، هر دفعه كه من بسؤال الهاش جواب میدادم دستاشو به طرف آسمون بلند میكرد و میگفت « خدایا .. خدایا ! »

سادگی

علی کوچولو مدتی بود كه توی يك قنادی كار می كرد ، يك روز دوستش ازش پرسید :
- توجتاً خیلی شیرینی می خوری ؟
- نه ، صاحب مغازه او نهار و میسناره ..
- پس هیچ چیزی نمیخوری ؟
- نه ... فقط میلبسم شون !!

تشخیص كودكانه

نماینده شركت بیمه داشت پدر و مادری را قانع میكرد كه خودشان را بیمه عمر كنند و پسر كوچكشان هم ناخر جریان بود .

بالاخره پدر ورقه ای را از نماینده بیمه گرفت و امضا كرد و مبلغی هم پول باو داد ... در اینجا بچه با داد و فریاد زیاد روبه نماینده كرد و گفت :
- تو با این قذوقواره به جای این كار چرا نمیری برای خودت يك كاری پیدا كنی؟! ..

ملائكه



مادری توی فكر این بود كه تولد نوزاد را چگونه برای پسر كوچكش تشریح كند ، بالاخره گفت :
- دیشب موقعی كه تو خواب بودی به ملائكه واسه تویه برادر كوچولو آورد میخوای ببینیش ؟
- برادر كوچولو رو میخوام چيكار ، ملائكه رو نشونم بده!

علت گریه

مادر - چرا گریه میكنی ؟
بچه - معلم از كلاس بیرونم كرد .
مادر - معلوم میشه توی كلاس خیلی شیطونی میكنی ؟
بچه - بچون خودت ماما من همش خواب بودم!

صراحت كودكانه

بچه - عمه جون برای شیپوری كه بهم دادین تشكر میكنم .
عمه - عزیزم تشكر لازم نیس ، اینکه ارزشی نداره .
بچه - میدونم كه ارزشی نداره ، ولی ماما مجبورم كرد كه ازتون تشكر كنم !



حرف رك

پدری روبه دختر ۹ ساله اش كرد و گفت :
- بزرگ كه شدی ، به آدم جدی میشی ، مگه نه ؟
- نخیر ، من میخوام درست مثل شما بشم !

مرداد (جمادی الاخر - August)

شنبه ۲۴ :	(۱۲ - ۱۵)
۱ شنبه ۲۵ :	(۱۳ - ۱۶)
۲ شنبه ۲۶ :	(۱۴ - ۱۷)
۳ شنبه ۲۷ :	(۱۵ - ۱۸)
۴ شنبه ۲۸ :	(۱۶ - ۱۹)
۵ شنبه ۲۹ (توفیق) :	(۱۷ - ۲۰)
جمعه ۳۰ :	(۱۸ - ۲۱)

یادداشت:



زن - يك مرد جوان از اداره آتش نشانی برای ازدواج با شما مراجعه کرده.
دختر - خیلی خوبه، چون منم آتیشم خیلی تنده !!

مفاهیم دراز ... در جملات کوتاه

بعضی زنها بقدری پاکدامن و نجیب هستند که حتی به آسمان هم نگاه نمیکنند، مبادا ستاره‌ای با آنها چشمک بزند!

نمیدانم چرا بعضیها از تنهایی شکوه و گله میکنند درحالیکه این مشکل را فقط يك آینه حل میکند.

لذت هم‌آغوشی با «میخ» نصیب «دیوار» میشود، ولی ضربات گوبنده «چکش» را، میخ تحمل میکند!

اگر مردها را فقط باتفاق مادرز نشان به بهشت راه بدهند بدون شك همهشان جهنم را ترجیح میدهند.

فهم‌ترین آدمها کسانی هستند که تصور میکنند هیچکس با اندازه آنها نمی‌فهمد.

اگر یکدست لباس محلی زنان هند (ساری) را يك زن مینی‌ژوپ‌پوش بدهند میتواند با آن حداقل چهل تا مینی‌ژوپ برای خودش بدوزد!

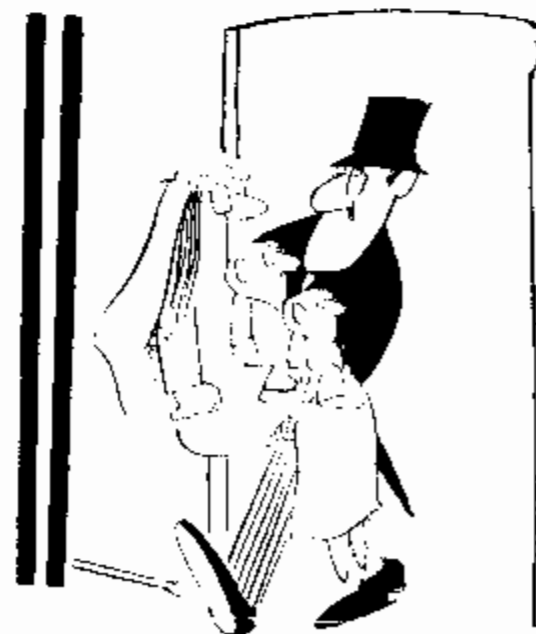
بعضیها بقدری تازه بدوران رسیده‌اند که حتی کفشهای خود را هم به «جارختی» آویزان میکنند.

خیلی زرنگی میخواهد که آدم بتواند به زرنگی دیگران پی ببرد.

درعشق تنها کسانی برنده میشوند که آنرا فراموش میکنند!
«میرزا هپل هپو»

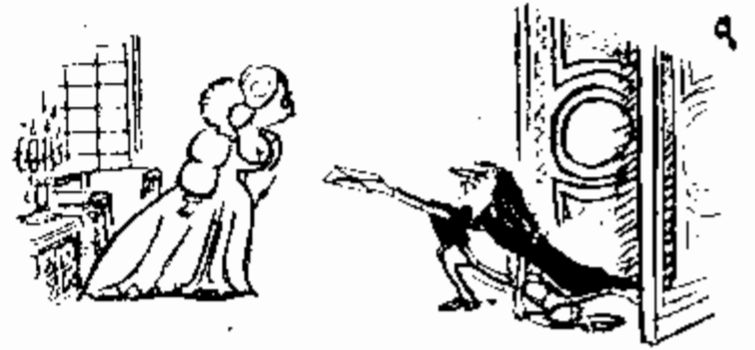
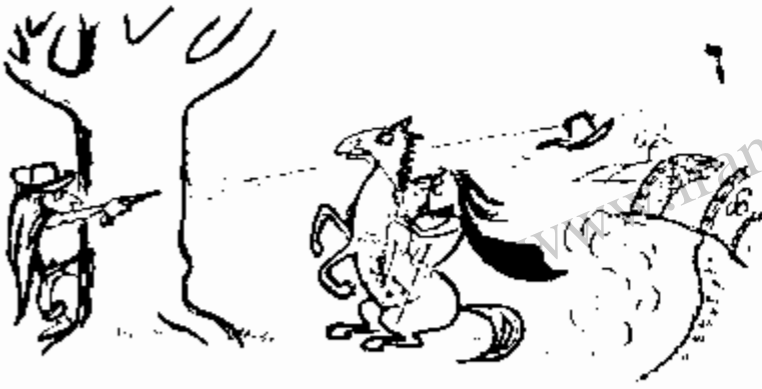
عزت نفس!

با لغوه سرپنجه و با رعشه اندام
گوهر بتر از وی سرك دار کشیدن
دندان زنی عشوہ گر و خوشگل و طناز
بی تجربه و آلت و ابزار کشیدن
از دست زن بدگل و مادر زن بدجنس
فریاد بهر کوچه و بازار کشیدن
بیار هوس جو که بود معدن امراض
می خوردن و رقصیدن و سیگار کشیدن
خفتن بیکی بستر بیماری و ناچار
هی ناز از آن شوخ پرستار کشیدن
بر خوان نعیمان چویکی گریه فتابدن
سوری صفت از دست و دهان کار کشیدن
آسان تر از آنست که بی سوزن و سنجاق
کش را بیکی لیغه شلوار کشیدن!
«رفیق الشعراء»



بدون شرح!

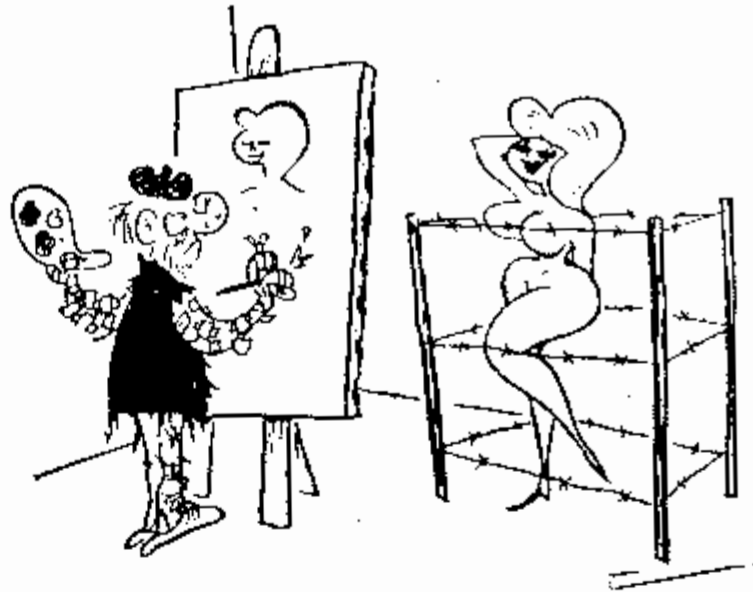
نامه عاشقانه



مرداد (جمادی آخر - August)

شنبه : ۳۱	(۱۹ - ۲۲)
۱ شنبه : ۱ شهریور	(۲۰ - ۲۳)
۲ شنبه : ۲	(۲۱ - ۲۴)
۳ شنبه : ۳	(۲۲ - ۲۵)
۴ شنبه : ۴	(۲۳ - ۲۶)
۵ شنبه : ۵ (توفیق)	(۲۴ - ۲۷)
جمعه : ۶	(۲۵ - ۲۸)

یادداشت:



بدون شرح !

شبیه‌النوع

فتنه !

افسوس که کرده است مرا بنده و برده
یاری که چو او نیست، نه در شهر و نه در ده
من هیپی عربانم و او چادری محض
من در پس کنکورم و او در پس پرده
شیرازی چنان ، او کنکم زد که حسابی
جسم من لاجون ، همه که گشت و نوردده
دزدانه ز ترش بروم خانه ، شبانه
که از سر دیوار و کتی از روی نرده
خواهد زمین زار بهنگام و بارش
که مستطی و باسلق و که حلوا ای ارده
ناشتائی او هست اقلاکره و تخم
آنهم کرده واقعی و تخم دو زرده
با تروت و سرمایه موروثی بنده
ولخرجی این فتنه چه گویم که چه کرده ؟

ادبیات فکاهی : « دوشیزه بوسه »

خستگی راه !

بخانه آمدم در حالیکه خیلی
میترسیدم ، نخستن کسی که مرا دید
پدرم بود ، خشمناک نهیم زد که :
این چه وقت منزل آمدنت ؟
گفتم :
راه را گم کرده بودم سرگردان
شدم !
چرا این چنین نامرتب قدم
برهیداری ؟
چون پاهایم از خستگی سست
شده است .
چرا اطراف چشمانت کبود شده ؟
جز خستگی راه چیز دیگر نیست !
چرا زلفت آشفته و پریشانست ؟
مگر نمیدانی پدر ، در صحرا
چه یاد تندی میوزد ؟
این لکه که بر جامه داری چیست ؟
آخر چند بار بروی بوتاهای
شقایق افتادم !
خوب دختر جان ، برو در
اطاق خود استراحت کن تا از خستگی
راه بیاسائی .
... راستی که این مردها چقدر
ساده اند ، حالا اگر مادرم بود فهمیده
بود ؟!



مردی که کتف و سه اینکه بیاهای این کتف دلیل برده یعنی : انجام هیچ کاری در گردان بسوز.

فرق مگس با سرکه شیره:

این است که مگس میتواند روی سرکه شیره بنشیند ولی سرکه شیره نمیتواند روی مگس بنشیند.

فرق عکس با ترمز:

آنستکه عکس اول می ایستد بعد میگیرند ولی ترمز را اول میگیرند بعد می ایستند.

فرق ناخن با هالتر:

آن است که هالتر را اول می گیرند بعد بلند می کنند ولی ناخن اول بلند می شود بعد آنرا می گیرند.

فرق بیل با آمپول:

آنستکه بیل را اول فرو میکنند بعد پرمی کنند، ولی آمپول را اول پر میکنند بعد فرو میکنند.

فرق تریاک با نقشه:

اینستکه تریاک را اول می چسباند بعد میکشند ولی نقشه را اول می کشند بعد بدیوار می چسباند.

فرق حمام با استخر:

به حمام، اول داخل میشوند بعد پول میدهند ولی با استخر اول پول میدهند بعد داخل میشوند.

فرق انسان با هواپیما:

انسان اول بلند میشود بعد راه میرود، ولی هواپیما اول راه میرود بعد بلند میشود.

فرق هندوانه با سیگار:

اینستکه: هندوانه را اول می کشند بعد میفروشند ولی سیگار را



اول میفروشند بعد میکشند.

فرق صبحانه با دختر:

آنستکه دختر معمولاً «باکره» است ولی صبحانه فقراً بی «کره»!

فرق زن با باد بزن:

اینستکه باد بزن آدم را خنک می کند ولی زن گرم میکند!

فرق سرو پیمان:

اینست که: پیمان را اول می بندند بعد می شکنند ولی سرو را اول می شکنند بعد می بندند.

فرق زلزله و عروس:

اینست که زلزله اول نازل میشود و بعد خسارت بار میآورد ولی عروس اول خسارت وارد میکند و بعد بخانه آدم وارد میشود!

فرق کلفت با خانم:

اینست که کلفت اول بخانه میآید بعد زن «آقا» میشود! ولی خانم اول زن «آقا» میشود بعداً بخانه میآید.

فرق مداد با ریش:

اینست که مداد را هرچه بتراشند کوتاهتر میشود ولی ریش را هرچه بتراشند باز بلند میشود.

فرق صابون با دهان:

اینست که صابون همینکه ترشد کف میکند ولی دهان وقتیکه خشک شد کف میکند.

فرق چای با آتش رشته:

اینست که: چای را اول دم می کنند بعد میخورند ولی آتش رشته را میخورند بعد دم میکنند.

فرق کارد و پنیر:

اینستکه کارد را اول میکشند بعد میبرند ولی پنیر را اول میبرند بعد میکشند.

فرق بره با قلیان:

آنستکه بره را «چاق می کنند و می کشند» ولی قلیان را «چاق می کنند و می کشند».

فرق زنها با دنده ماشین:

آنستکه دنده ماشین را اول می میگرداند بعد جا میافتد ولی زن اگر جا افتاده شد دیگر او را نمیگیرند!

فرق کلفت و مسهل:

مسهل هم کار می کند و هم خرخر می کند در حالیکه کلفت خرخر میکند اما کار نمی کند!!

فرق دو چرخه با اتومبیل:

آنستکه اولی را باد میکنند بعد سوار می شوند ولی دومی را سوار میشوند بعد باد میکنند!

فرق سیگار با کبریت:

آن است که سیگار را اول روشن میکنند بعد می کشند ولی کبریت را اول می کشند و بعد روشن میکنند.

فرق بذر و فواره:

آنستکه فواره اول بلند می شود و بعد می پاشد ولی بذر را اول می پاشند بعد بلند میشود!

شهر یور (جمادی الاخر - August)

شنبه ۷ : (توفیق ماهانه) (۲۶ - ۲۹)
۱ شنبه ۸ : (۲۷ - ۳۰)
۲ شنبه ۹ : (۲۸ - ۳۱)
۳ شنبه ۱۰ : (۲۹ - ۱)
۴ شنبه ۱۱ : (۳۰ - ۲)
۵ شنبه ۱۲ : (توفیق) (۱ - ۳)
جمعه ۱۳ : (۲ - ۴)
یادداشت:



بدون شرح!

تصنیفای جدید

بدون سنگ دلم میخواد عروس بشم من «ریش» بخوانید م - شبدر

ریش ... !

دلم میخواد ریش بشم من سرتا با باد و فیس بشم من
لباس شیک و پیک بپوشم هی شیر و کاکائو بنوشم ...

آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...

یک منشی خوشگل ندارم ای خدا ...

تا با منشی خودم - کم کم برونم روی هم

یوآش یوآش تا با لباش بازی کنم من ...

آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...

یک منشی خوشگل ندارم ای خدا ...

دلم میخواد در پشت نیمم با این بدجفت چشمهای «هیز» م
دید برونم هی پر و پاشو تا اون سجا ف لبو هاشو ...

آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...

یک منشی خوشگل ندارم ای خدا ...

تا دور از چشم برونم با او کبسیونتها کنیم!

یوآش یوآش تا با لباش حفا کنیم من ...

آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...

یک منشی خوشگل ندارم ای خدا ...

منهم همینطور!

یک شکارچی با اسب و توله اش
عازم منزل بود ، وقتی به نزدیکی
منزل رسید با حیرت تمام دید که
اسب پیش خودش زمزمه میکند که :
چه خوب شد رسیدیم !

شکارچی با تعجب با صدای بلند
گفت : عجیبه من تا حالا حرف
زدن یک اسب را ندیده بودم . سگ
شکاری که پشت سر شکارچی و اسب
میآمد گفت :

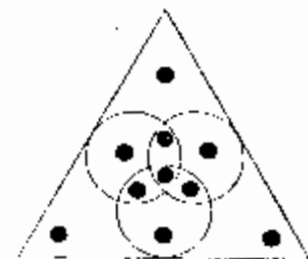
منهم همینطور !

جواب سرگرمی

« هوش آزمائی »

فرق میان این دوپا اینست که
یکی در بالا قرار گرفته و یکی در پایین !

حل سرگرمی « مهره بازی »





میدهد که دوستان مؤدب آنرا «مالیخولیا» و آنها که قدری بی ملاحظه اند آنرا جنون میخوانند و دنباله جنون هم سر به بیابان گذاشتن است! بنظر من وقتی اضطراب و وحشت روی می آورد باید دست بدامن ثواب زد. من از وقتی که خود را شناختم آنقدر مایه اضطراب و نطفه وحشت در دل ذخیره داشته‌ام که اگر عمر نوح را بمن دهند برای هر لحظه آن، یک دنیا اضطراب و حیرت در نهانخانه دل دارم ولی خیال نکنید من زیاد هم ناراضی هستم، خیر، من این خمیر مایه اضطراب و واهمه مجهول را همچون گیمیا بکار میبرم و «س غم» را به طلای ناب تبدیل میکنم ولی عیب کار اینجاست که این گیمیای اضطراب که همچون «رادایوم» شفا بخش است در عین حال کشنده و نابود کننده است و ظرفی پولادین میخواهد که در آن اثر نکند و این دل ما که قطعه‌ای گوشت خون آلود و لرزان بیش نیست گاه طاقت نگهداری این گوهر شب چراغ را ندارد و بی صدا از هم میپاشد.

درد دل یکی دو تا نیست و برای فرار از زندگی باید بهزار درد زد، گاه موسیقی، گاه شراب، گاه زن و گاه نویسندگی ... غم انگیز اینجاست که باید این نوشته‌های پریشان و افکار ناتمام را برای یک مشت دوستان خواننده و نادیده نیز فرستاد و آنان را نیز مضطرب و پریشان ساخت.

من الان دوستانه اقرار میکنم که وقتی میفهمم شما نیز از خواندن این

... من نمیدانم چرا این «دل» هر کار میکند شیرین است؟ این قطعه گوشت سرخ و خون آلود که طپش دائمی آن بنظر من، مظهر اضطراب و تقلاست! بهر شکل که در آید لذت بخش است؛ وقتی که خون از آن میچکد لذتی عجیب دارد، هنگامی که از شادی میلرزد نشئه‌ای آسمانی بوجود میآورد ولی از همه بهتر موقعی است که میشکند و «شکسته» آن از هر چه «درست» در کون و مکان است ذیقیمتتر و عزیزتر است.

راستی صدای شکستن دل را تا بحال شنیده‌اید؟ با هیچ قلمی قابل توصیف نیست و گوشتی که این صدای شنید هیچوقت از شنوائی باز نخواهد ایستاد.

گاهی مطلب مثل جیوه‌ای که از لای انگشتان، بگریزد از فکر من فرار میکند و هر قدر سعی میکنم مطلب را زودتر حلاجی کرده حق آنرا ادا کنم میسر نیست.

گاهی الهامی دست میدهد ولی لحظه‌ای بیش نیست عیناً مثل اینکه در اطاقی تاریک نشسته‌اید ناگهان برقی میزند و برای یک لحظه اطاق را روشن میکند در این یک لحظه باید کوشید و تا آنجا که ممکن است اشیاء موجود در اطاق را بخاطر سپرد و هنگامی که مجدداً آن تاریکی غلیظ حکمفرما میشود آنها را بیاد آورد که «تفکر» و تخیل از همین جاسر چشمه میگیرد ...

گاهی شاید شکایت میکنید که چرا این برق الهام زیاد طول نمیکشد ولی فراموش نفرمائید اگر الهام زیاد طولانی شد خطرناک است و حالی دست

نوشته‌ها لحظه‌ای چند مضطرب و ناراحت میشوید لذت میبرم و فرح انتقام آمیز و انبساط و حشیانه‌ای در خود حس میکنم چون می بینم اصلاً شما هم در این اضطراب و رنج با من شریک میشوید و تنها من نیستم که رنج میبرم و سرگردان هستم - این قسمت مرا تسکین میدهد چون می بینم شما را همه در راهی که میل دارم میکشاند و شما را هم در جاده اضطراب و حیرت گمراه میکنم و متحیر و پریشان رهایتان میکنم، این بهترین راه انتقام کشیدن از خواننده است - هیچ مطلبی را تمام نکنید - هیچ راه حلی نشان ندهید فقط اشاره‌ای بکنید و بگذرید. این زیباترین راه رنج دادن خواننده است و خواننده بی آنکه بداند این رنج را بجان میخورد و نفس زنان و تشنه بدنبال شما می آید و هنگامی که او را دست خالی باز میگردانید هیچ متوجه نمیشود که تقصیر از شماست و باز با چشمان مضطرب و قلب مشتاق با انتظار نوشته‌های شما می نشیند! میفرمائید چرا؟ برای اینکه او را همچون کودکی خردسال به سرزمینی رویائی و مبهم و مه آلود کشانده‌اید، برای اینکه او را در سرزمینی ناشناس رها کرده‌اید و او جز آمدن بدنبال شما چاره‌ای ندارد و اگر بخواند برگردد خیال میکند راه را گم خواهد کرد در حالیکه هم اکنون که بدنبال شما آمده است گم شده است! ...

آری وقتی به اینجا رسیدید فلان دوست صمیمی شما مینویسد که این مقاله را چند مرتبه خوانده است و باز میخواند بخواند - ولی خیال میکنید این تعریف از مقاله

شهریور	(رجب - Sept)
شنبه ۱۴ :	(۲ - ۵)
۱ شنبه ۱۵ :	(۴ - ۶)
۲ شنبه ۱۶ :	(۵ - ۷)
۳ شنبه ۱۷ :	(۶ - ۸)
۴ شنبه ۱۸ :	(۷ - ۹)
۵ شنبه ۱۹ : (توفیق)	(۸ - ۱۰)
جمعه ۲۰ :	(۹ - ۱۱)

یادداشت:



بدون شرح !

است ! خیر بنظر من این تعریف نیست این نشان میدهد که افکار ناتمام و مطالب ناقص مقاله روح خواننده را رنج داده است ، اشارات مبهم و نامفهوم آن، او را مضطرب و پریشان کرده است و همواره سراب او را بدنبال خود کشانده است و او بالبی سوزان ودلی پر از التهاب بامید آب بدنبال این سراب فریبنده دویده است ولی صبر کنید ! گاهی زیبایی در ناقص بودن و مبهم بودن است - چرا گاهی قطعه ای موسیقی شما را بگریه می اندازد، برای اینکه زائیده فکری ناتمام است ! ... چرا گاهی تبسمی شما را از پای در می آورد و آهی قلب شما را میلرزاند برای اینکه ناتمام و مبهم است و حال حیرت و سرگردانی می آورد ! چرا نوشته ای پریشان و پراز روح التهاب، ساعتها شما را بفکر و امیدارد و ماهیت اشیاء و حتی زندگی را برای شما تغییر میدهد ... ! معذرت میخواهم اگر گاهی مطالب را تکرار میکنم - گاهی بعضی مسائل بیش از یکبار بخاطر انسان می آید و بیش از یکبار ارزش بحث و مذاقه دارد .

بعضی تشبیهات و توصیفات است که هر قدر در باره آن ریزه کاری و ظرافت به کار برید باز قدری نامأنوس از آب درمی آید و جملات آن، آنطوریکه میل نویسنده است از آب در نمی آید ولی چون بحث شیرینی است من سعی میکنم تا آنجا که مقدور است موضوع را پیرو رانم . عکس العمل روح هر يك از ما نسبت به ماجراهائی که در اطراف ما میگردد کاملاً مختلف است و در نتیجه «محصول روح» عکس العملی است که هر يك از ما نسبت به داستان یا ماجرا یا منظره ای بخصوص از خود نشان میدهیم و این عکس العمل به صورت شعر - نوشته - موسیقی - آواز - آهنگ یا هیجان بروز میکند .

روح هر يك ما، از يك لحاظ نظیر ماشین نساجی عجیبی است که هزارويك شیرین کاری عجیب از خود بروز میدهد، عوارض و مناظر و اتفاقات خارجی؛ نظیر مواد اولیه است و اینجا موضوع کاملاً بسته به قابلیت «ماشین روح» است که این مواد اولیه را بصورت ابریشم و حریر در آورد یا کرباسی خشن و ناصاف تحویل دهد

ملاحظه فرمائید ... میلیونها نفر به زمزمه خیال و بفکر نسیم نیمه شب گوش میدهند، شعر حافظ را میخوانند، آهنگ بتهوون را میشنوند، پرده های نقاشی را فائل را تماشا میکنند ولی آیا عکس العمل همگی آنها یکی است؟ آری این ماشین عجیب روح، عوامل خارجی را گرفته بهزارويك شکل مختلف در آورده بصورت شعر و موسیقی و ادبیات تحویل جامعه میدهد ولی البته همه روحی قابلیت این درك را ندارد . بعضی روحها قابلیت حیرت انگیزی در این قسمت از خود نشان میدهند - میلیونها نفر منظره طلوع آفتاب را در يك صبح بهاری تماشا میکنند ولی تنها شاعر است که سرخی شفق را با سبزه زنگاری و آسمان لاجوردی درهم آمیخته حریری زربفت بانقش و نگاری سحرانگیز بروی صفحه کاغذ تحویل من و شما میدهد ...

من همه این مقدمه ها را چیدم که آنچه را که منظورم است در این چند جمله آخری روشن کنم - اگر این ماشین روح از گل سرخ عطری مطبوع بگیرد یا از الیاف ابریشم حریری لطیف بوجود آورد خیلی بقیه در صفحه بعد

بقیه «دل ...»

عجیب نیست - شیرین وقتی است که می بینیم بعضی از هیچ همه چیز بوجود می آورند، مقصودم روح هائی است که زیبایی گمنام و سرشار از وحی و الهام را کشف میکنند و از مناظر مرده و فراموش شده و گمنام، یک دنیا لطف و زیبایی درك میکنند و اگر استعدادی در آنان باشد احساسات خود را بصورت شعر و نقاشی و موسیقی در آورده اهل دل را نیز از این مکاشفه سهمی می بخشند.

آری بعضی روح های غنی و با استعداد نظیر ماشین هائی که از ذغال سنگ عطر میگیرند و از چوب، شکر استخراج میکنند از هیچ همه چیز بوجود می آورند. باید دامنه شان را گرفت و تا آنجا که میسر است مشام جان را معطر ساخت .. چه میشود کرد؛ هر که را استعدادی بخشیده اند و از یک تن همه چیز را نمی توان توقع داشت - عمده این است که هیچ کس را نباید تحقیر کرد و باید به احساسات دیگران احترام گذارد، چه حتی کودن ترین و عامی ترین افراد، گاه از زندگی نکاتی درك میکنند که برای دیگران میسر نیست

احتیاط ..!

زن و مردی که تازه ازدواج کرده بودند داشتند غذا می خوردند، وسط غذا خوردن زن از شوهرش پرسید:

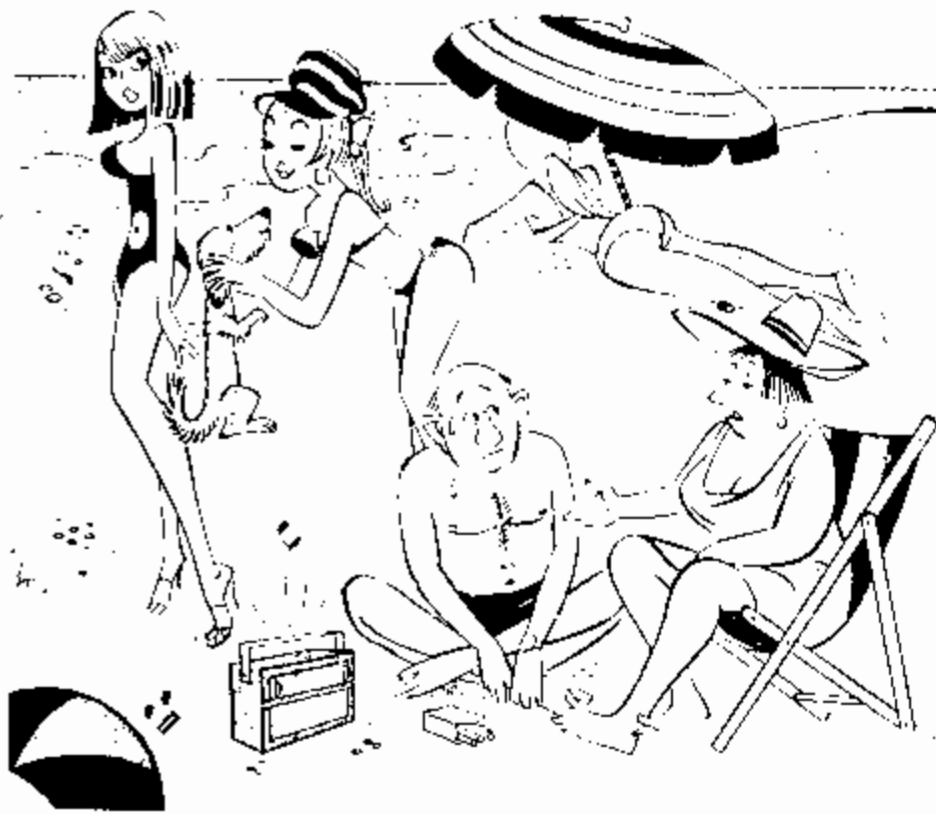
- عزیزم از این غذا خوشت میاد؟
- بگو بینم چی توش ریختی و از چی درستش کردی؟
- چشم عزیزم، بهت میگویم از چه درست شده .. ولی برای چی میپرسی؟
- برای خودم نمیپرسی .. میگویم شاید دکتر از من بپرسه ..!

فراوونس

بلهجه اصفهانی

فی نی کوچولو

ز بسکی خوشگلش یارم مثالی مساه تا بونس
لب شیرینی او همچون نباتائی خراسونس
به پیش روئی او جینالو لو هیچس تو این دنیا
بخوبی جونئی تو، به از فروزان و کتایونس
شدهس پیشی همه مشهور مثلی لیلی و شیرین
هزارون جفتی من از عشقی او فرهاد و مجنونس
شیدهس من مریض عشقم دادهس سه پستونم
پدر سوخته نمیدونه دوائی من دو پستونس
زبون توئی دهونی او بمولا بسکی شیرینس
آ باید در مثل گفتن که قند توئی قندونس
بو کون ما نندی من ماچش که لعلی او ز شیرینس
چوسوهونی قم و چون با قلوئی بز دو کرمونس
بیا در بز می ما امشب بو خون تصنیف و آوازی
که اینجا جونئی تو آماده تبتار و ویالونس
آ چون کردم طلب چاکر دو لبوهائی او گفتا
توئی میوه فروشیا از این میوه فراوونس
ز دیوار بلندی خوند شون رفتیم به شب بالا
نیگا کردم دیدم اون مه بروئی تخت عربونس
سراغی او گرفتم از ننهش گفتا دری گوشم
که امشب خواته ای عمهش بد صر فی شام مهمونس



زن به شوهر بی حالش! - بینوا! بر گرد بخورده نگاه کن اقا! بدون که مردی!

شهر یور	(رجب - Sept)
شنبه : ۲۱	(۱۰ - ۱۲)
۱ شنبه : ۲۲	(۱۱ - ۱۳)
۲ شنبه : ۲۳	(۱۲ - ۱۴)
۳ شنبه : ۲۴	(۱۳ - ۱۵)
۴ شنبه : ۲۵	(۱۴ - ۱۶)
۵ شنبه : ۲۶ (توفیق)	(۱۵ - ۱۷)
جمعه : ۲۷	(۱۶ - ۱۸)

یادداشت:



دکتر به پرستار - هنوز فراموش نکردی که توی مغازه بسته بندی هدیه کار نمیکنی !!

شوخی

چک آبدار!

در حاشیه وقایع استخر:



رندی که بهر عیش به استخر رفته بود
اول سه چارجرعه عرق توی بار خورد
مست اندر آب جست و بناگه در آن میان
پاهای او به ران بلورین یار خورد
آندم که دست برد جلو بهر دستبرد
از آن پری در آب، چکی «آبدار» خورد!

گواه عاشق

کرد لبخندی زدو گفت

منظور شاعر از کلمه گواه، «چوب» بوده.
پرسیدند چطور؟ مگر چوب هم میتواند گواه
راستگویی يك عاشق باشد؟ استاد «ف» مجدداً لبخندی
زد و گفت: که فلان عاشق مثلانصف شب بسراغ معشوقه
خود رفته و پدر و مادر معشوقه موضوع را فهمیده و
«چوب تو آستین» عاشق بیچاره کرده اند؟ خوب،
آیا چنین عاشقی نمیتواند ادعا کند که من عاشق صادقی
هستم؟ قطعاً میتواند. چون اگر کسی صداقت او را انکار
کند فوراً چوبی را که توی آستین او کرده اند (!)
بیرون میآورد و به مدعی نشان میدهد!

«تیلک زاده»

یکوقت دردانشکده ادبیات برسر این موضوع
بحث در گرفته بود که منظور شاعر از مصرع «گواه
عاشق صادق در آستین باشد» چه بوده؟ يك عاشق چه
چیزی میتواند در آستین خود داشته باشد که شاهد
راستگویی و صداقت او باشد؟ این بحث ساعتها بین
دانشجویان ادامه پیدا کرد ولی بالاخره هیچکدام
نتوانستند منظور شاعر را درک کنند ناچار به چندتن
از استادان که در دفتر گرم صحبت بودند مراجعه
نموده و موضوع را با آنها در میان گذاشتند اما استادان
هم هرچه فکر کردند نتوانستند جواب قانع کننده ای
بآنها بدهند. در همین هنگام استاد «ف» برای انجام
کاری وارد دفتر شد و همینکه از موضوع اطلاع حاصل



یکنفر اصفهانی (مگه همهش باید گفت رشتی ؟ ..) که بفرانسه رفته بود در آخرین روز توقف خود در فرانسه با کشیشی آشنا شد و از او خواهش کرد چیز خوشمزه‌ای برایش تعریف کند .
کشیش گفت :
من يك معما برایت می گویم :
مادر من بچه‌ای زائید، آن بچه نه برادر من بود نه خواهر من ، اگر گفتمی چه کسی بود ؟
- نمیدونم ...

- خیلی واضحه : اون خود من بودم !!
- باریک الله عجب معمای خوش- مزه‌ای . حتماً باید یادم باشه تا در ایران تعریف کنم .

بعد از سالها ، مرد اصفهانی یکرور در شهر خود این معما یادش آمد و در میان خانواده‌اش آنرا مطرح کرد . ولی هیچکس نتوانست جواب آنرا بگوید و مرد اصفهانی گفت :
- عجیبه ! .. معمای باین آسانی را نتوانستید حل کنید؟ خیلی واضحه : آن بچه‌ای که مادر من زائید و نه برادرم بود نه خواهرم يك کشیش بود که در فرانسه زندگی میکند !!
« از لطیفه‌های قدیمی توفیق »

گرما و عرق! «زرشک»

به‌پشت هیگل من شق ورق باد
دلَم نازك بسان زر ورق باد
ز گرما ، جام اندام بلورت
برای مستی من ، پر عرقی باد

عذر بدتر از گناه

خانم - مواظب حرف زدنت باش دختر، مثل اینکه خیلی پیش از اندازه با من خودمونی شدی .
کلفت معذرت می‌خوام خانم ..
فکر کردم با آقا حرف می‌زنم !



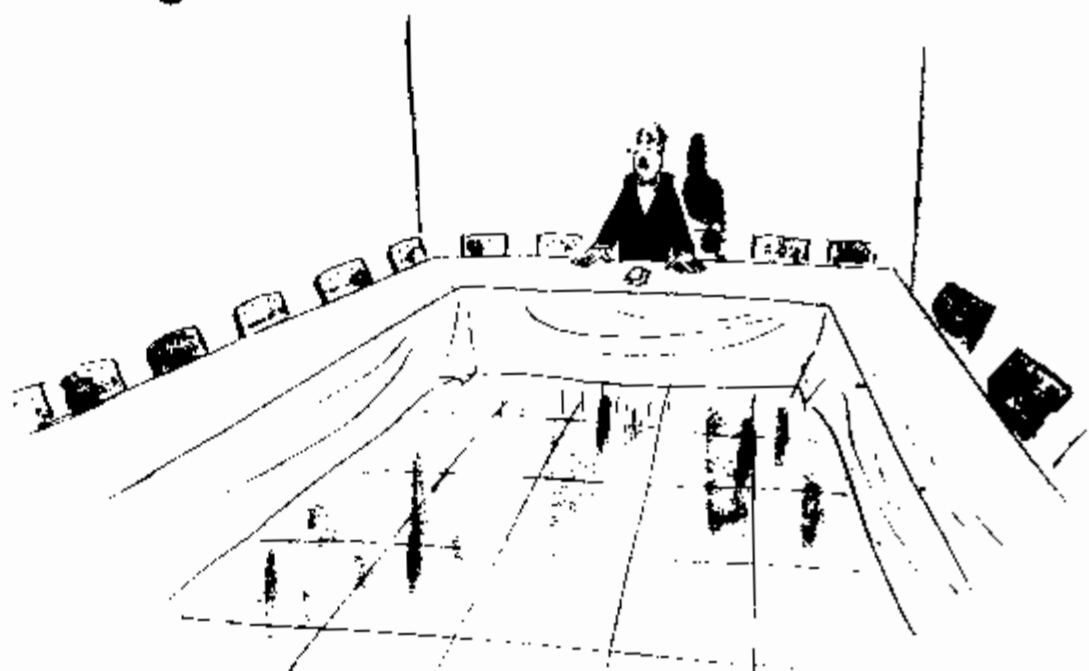
کاسه زیر نیم کاسه !

دارد « پلاژ » خاطره های نگفتنی
غلطند بسکه بولب ساحل پریروخان
زان « نیم کاسه ؟ » ها که بود زیر « کاسه » ؟ ها!
حسرت بوم به طالع و اقبال ماسه ها

شهر یور (رجب - Sept)

(۱۷ - ۱۹)	شنبه : ۲۸
(۱۸ - ۲۰)	۱ شنبه : ۲۹
(۱۹ - ۲۱)	۲ شنبه : ۳۰
(۲۰ - ۲۲)	۳ شنبه : ۳۱
(۲۱ - ۲۳)	۴ شنبه : ۱
(۲۲ - ۲۴)	۵ شنبه : ۲ (توفیق)
(۲۳ - ۲۵)	جمعه : ۳

یادداشت:



ناطق - « آقا یان ما! .. امشب در اینجا جمع شده ایم... امشب با فردا شب ۱۹۹... »

مگر شاعر نگفته

که :

« گندم از گندم

بروید ، جو ،

وقتی که یک آدم « چپ » مست میکند!

« شمیله غوره »

شب شنبه بود،

« داش ابرام » که از

بجگی چشمش « چپ »

شده بود دست بجه اش

ز جو « لا .. « عزیز » هم که خوب بالاخره
بچه مند ، نکنه یکوقت او هم خیال
بکنه هر کار که پدرش میکند خوبه
و او هم مثل من باین بالای خانمان سوز
دچار بشه .. لایک خورده فکر کرد، دید
هیچ چیز بهتر از این نیست که تا زود
است جلویش را بگیرد و چشم و گوشش
را باز کند. نگاهی به پسرش « عزیز »
که با چشمهای خواب آلود باو خیره
شده بود انداخت و گفت :

« بابا جون... تو بزرگ که شدی

یکوقت نری عرق بخوری ها ، آگه

عرق بخوری این چاهارتا بطری رو

می بینی (اشاره بپسر پهلوانی) این

چاهارتا رو هشت تا می بینی ... »

عزیز که تا اینموقع ساکت بود

رو پدرش کرد و بالحن معصومانه ای

گفت :

« اما بابا جون، روی میز اینها

به بطری که بیشتر نیست! »

و از میگساری های خود پشیمان شده بود
اما این شهامت را هم نداشت که راه
رفته را برگردد و فکر کرد : خوب



« عزیز » را گرفت و طبق معمول
سنواتی! رفت توی یکی از کافه ها ...
آنجا مثل همیشه شلوغ بود و
بیش از هر چیز صدای « دارامب و
دارامب » از کتر بگوش میخورد .
چند دفعه « داش ابرام » دستور « پنج
سیری » و « چتی » داد و همه را یکضرب
رفت بالا . دیگر آخر شب شده بود
و همه از پرویا افتاده بودند .
« داش ابرام » مست مست روی صندلی
زوار در رفتن کافه ولو شده بود ،
افکار عمو ناگونی در مغزش لول میزد ،
قدری بفکر فرو رفت ... یسار ایام
جوانی افتاد که بدنی فربه داشت و
همه جاهلهای محله از او حساب میبردند ،
ولی حالا ؟... حالا استخوانهای سینا
اش در آمده بود و از سینه درد مینالید

بخشش!

کارمندی وقتی حقوقش را از صندوق گرفت دید ۲۰ تومن زیاد

است ، خوشحال شد و بدون اینکه چیزی بگوید بخانه اش رفت ماه بعد

که حقوقش را گرفت ، دید ۲۰ تومن کم است ، فوراً نزد صندوقدار رفت و اعتراض کرد .

صندوقدار گفت : فلان فلان شده ، چرا ماه گذشته که بیست تومن زیاد بود چیزی نگفتی...؟

کارمند جواب داد : به مرتبه در پرداخت حقوق اشتباه گزیدی بخشیدمت! .. ولی همیشه که

نمیتونم ببخشمتم ؟



پسر به دختر:

- اجازه بدین چترم رو بشما تقدیم کنیم!



(Sept. - رجب)

مهر

(26 - 24)

شنبه ۴

(27 - 25)

۱ شنبه ۵

(28 - 26)

۲ شنبه ۶

(29 - 27)

۳ شنبه ۷

(30 - 28)

۴ شنبه ۸

(1 - 29)

(توفیق)

۵ شنبه ۹

(2 - 30)

جمعه ۱۰

یادداشت:



زن - خوب شد او مدین جلو ماشینم ، ترمزم اصلا نمیگرفت !

فلاتی

پائیز ...

دوست دارم در میان فصلها پائیز را
 آسمان صاف و روشنی ، باد عطر آمیز را
 دوست دارم سیب و نارنج و هلوی آبدار
 بیش از اینها ، پرتقال اشتها انگیز را
 دوست دارم هر چه درختان میوه هست
 چنانچه را پیش من آری تا بچشم عطر را
 تا سرعت میوه ها را پوست از تنم بکنم
 گریه اندر مشت خود چاقوی تندو تیز را
 میگذارم لببوی شیراز را تحت فشار
 زبر دندان که کنم زرد آلودی تبریز را
 آنچنان بر باغچه میوه ها آرام بپوش
 تا که از تو زنده سازم حمله چنگیز را
 چون تطفل یافتم ، مانند سردار مغول
 بگذارم از دم چاقو درشت و دراز را
 هر که بودم جای خسرو ، پیر شیرین پرتقال
 در قفسار آرزو میبایختم تبدیل را
 گر محصولات پائیزی ندارم دسترس
 آرزوی میوه نی باشد من ای چیز را



احساس طیفات مختلف

درباره «پائیز»

فرا - درد ویلای بهار و
 ناستون ، بخوره نوبی سرپائیز و
 رستون
 اغنیا - هر فصل حال یک
 لطیفی دارد
 مینی ژوب پوشها - زنده
 باد پائیز
 ژنگو لوها - زنده باد ، باد
 پائیز
 شعرا - «خیزید و خیزید
 که هنگام خزان است»
 عرفان بهیه ، چه بهاری ۰۰
 چشم چرافها - کاش زانها
 از درختها باد میگردند
 لختی های الکی خوش -
 جمال برکهای خشک و مشفه
 سیورها - مرگ بر برگ !

نکته

روانشناسی کسی
 است که وقتی زن
 زیبایی وارد محفلی
 میشود ، قیافه دیگران
 را تماشا کند تا ببیند
 چگونه بان زن نگاه
 میکنند ! ...



دلیل منطقی!..

زن و شوهری از يك
نمایشگاه نقاشی دیدن
میکردند، وقتی جلویك تا بلو
رسیدند زن از شوهرش پرسید.
- به نظر تو آیا این
تا بلو منظرهٔ طلوع خورشید
یا غروب و مجسم می‌کند؟
- این غروب و نشون
میده.
- از کجا فهمیدی؟
دلیلت چیه؟
- چون نقاشی که این
تا بلور و کشیده از دو ستاره
و هیچ وقت قبل از ظهر از
خواب بیدار نمیشه!..

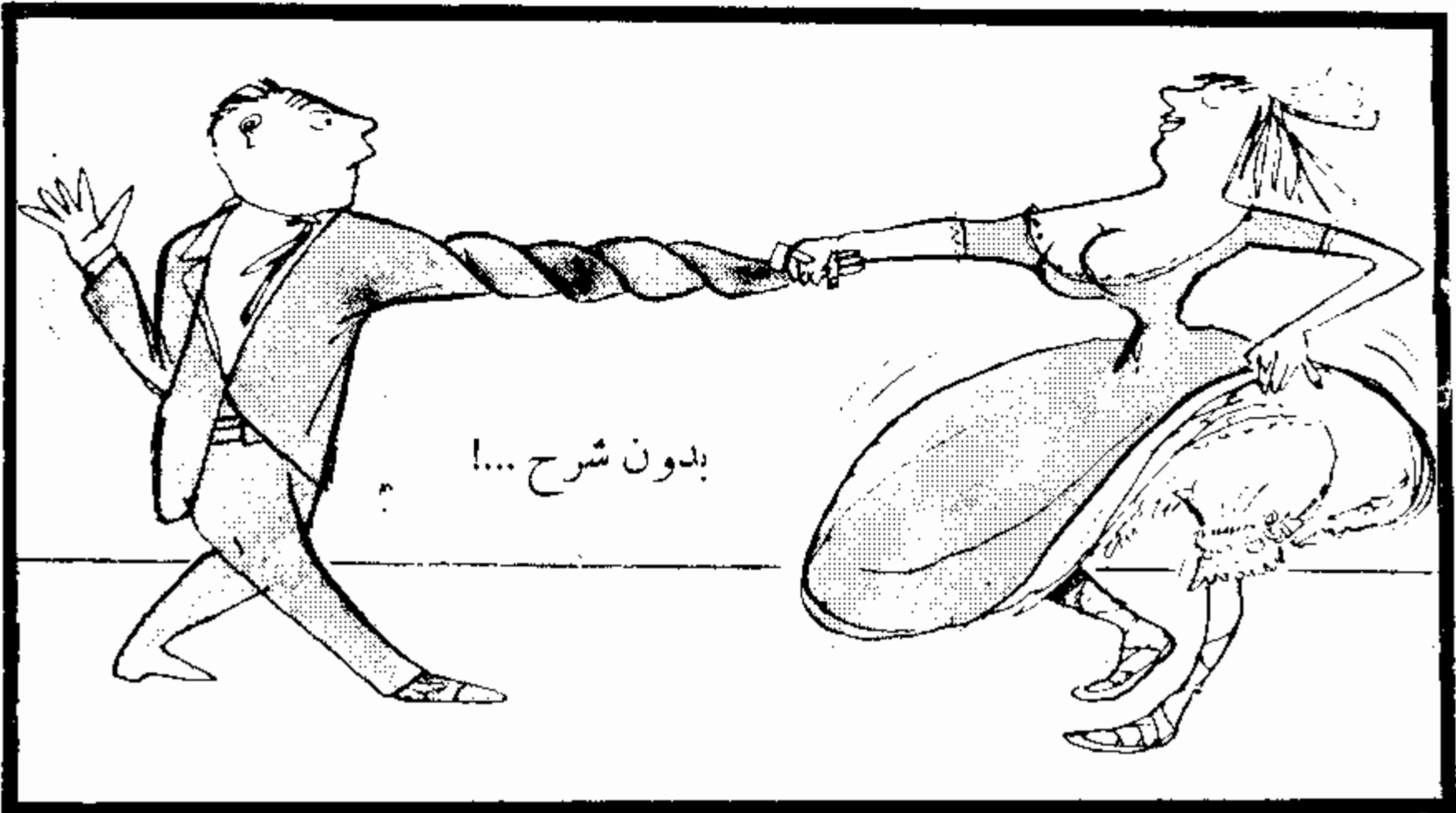
مردها همه يك جورند!..!

خانمی شیک و پریچهره بودند
شد گرفتار به بیماری قند
گشت از درد درونش دلخیز
رفت فوراً [بسر] دکتر
گفت ای دکتر خوش آب و گلم
کن علاج دل من، وای دلم!
دکتر رند چو این حرف شنید
گفت: پشت «پاراوان» لخت شوید!
تا نهم گوشی و بی چون و چرا
زود تشخیص دهم درد شما.
زن افسونگر طنز و توند
گفت آندم که لباسش میکند:
«آه از دست شما مردان، آه
که همه میگذرید از [یک راه

همه يك جور سخن میگوئید

همه يك حرف بمن میگوئید!

«بنده زاده»



مهر (شعبان - Oct.)

(۱ - ۳)	شنبه : ۱۱
(۲ - ۴)	شنبه ۱ : ۱۲
(۳ - ۵)	شنبه ۲ : ۱۳
(۴ - ۶)	شنبه ۳ : ۱۴
(۵ - ۷)	شنبه ۴ : ۱۵
(۶ - ۸)	شنبه ۵ : ۱۶ (توفیق)
(۷ - ۹)	جمعه : ۱۷

دادداشت:



شوهر به زن - بینم از دکترهای اینجا مطمئن هستی !!

استریپ تیزبانی !

بهاران رفت و آمد فصل پائیز
خورد سوز هوا در پاچه ام لیز
چو دخترهای رقاص کاباره
کند شاخ درختان «استریپ تیز»!

یافت نشد عاقبت آن آدم بیچاره در آمد زپی چاره و
بنهاد قدم پیش و سپس بی غم و تشویش بزدیبا تبرخویش
بفرق سگ و تیزی تبر داد شکافی بسر آن و بیکیبار
و راکشت و بدین وضع بدر برد دهاتی سرو جان را .
صاحب سگ چو شد از واقعه آگاه بناگاه بصد اشک
و بصد آه بگفتا : سگ من کشته شده است آخ سگم
داد سگم ، واخ سگم ، مرد دهاتی بجلو آمد و گفتا
که مکن بیهده فریاد و مزین داد ، گنه جمله ز سگ
بود از آغاز که بگرفت مرا گاز در آن لحظه فقط
چاره همان بود که تهدید کنم با تبرش ، سخت بکوبم
بسرش تا رهم از شور و شرش حال که اونیش تبر خورده
واز ضربت آن مرده در اینجا گنه من چه بود ؟ صاحب
سگ گفت : که آخر ز چه با چوب تبر دور نکردیش ز خود ؟
گفت : عمو جان مگر او از دم خود کرد بمن حمله که با
چوب تبر پاسخ او را بدهم ؟ اسگ صاحب گشت بی کمربنه
شرمنده و با خنده بیوسید سرو صورت آن آدم بی تاب
و توان را . « ابوالعینک »

باز هم فصل خزان
آمد و خشکی بمیان آمد
و بلبل ز غم خشکی و
پژمردگی گل بفتان آمد
و کم کم رخ صحرا و چمن
زرد شد و باز هوا سرد
شد و گشت زنو ، باغ و



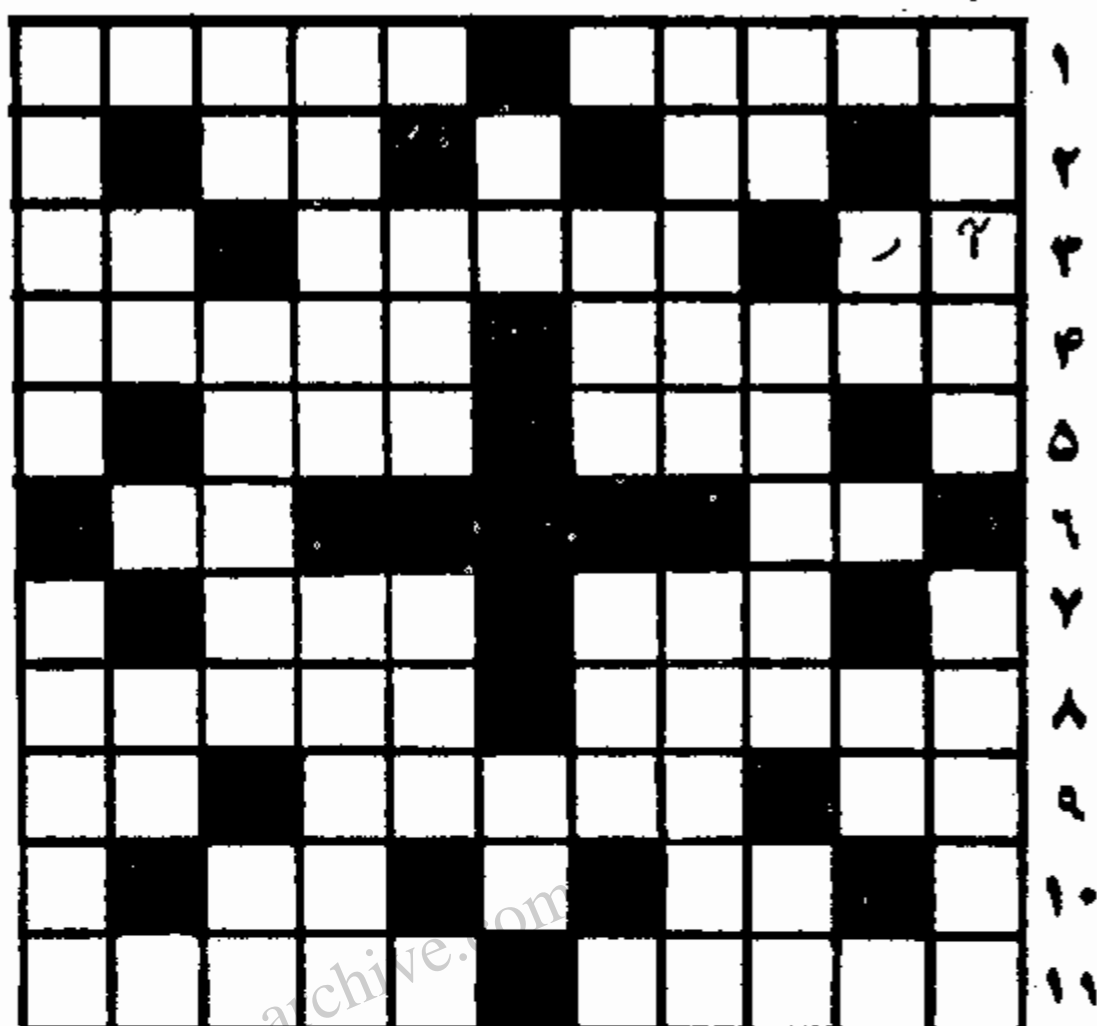
قصه ای از پائیز

گلستان چو یکی خانه چوبی و پیا خاست فلان
مرك دهقان پی هیزم کشی و باغچه روی و کنون
شرح دهم بهر شما ، بنده یکی سوژه مخصوص خزانی و
یکی قصه شیرین و مامانی که بخوانی و بدانی که :
بیک صبح دلاویز و روانپرو پائیزی یکی مردك هیزم شکن
از خواب گران جست و پس از خوردن صبحانه ، تبر را بسر
دوش در آورد و پی لقمه نان گشت شتابان بخیا بان
وسط راه بناگاه سگی از دریک خانه برون آمد و چون
شیر ژیان حمله کنان جانب او کرد نظر تیز و بیک خیز
خودش را بسر روی وی انداخت چنان جانب او تاخت
چنان نعره در انداخت ، چنان کارورا ساخت که اورنك
زرخ باخت ، خلاصه پی بگرفتن آن مرد دل افکار بسختی
سك خونخوار همی خواست که آلوده کند دست و
دهان را .

مرد هیزم شکن اندر وسط معرکه هر چند بدین
سوی و بدان سوی فرو جست که از آفت آن سگ برهد
یا که کسی آید وزان حادثه شوم نجاتش بدهد هیچکسی

جدول پائیز

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



نرده‌ای :

- ۱ - از بازشدنی‌های این فصل - اینهم میوه‌ای مخصوص این فصل است
- ۲ - جاهل بوده‌اش دادیم بیرون - خانم‌های بیشتر میزند ۳ - صدمتر مربع
- همان بی جون است - ماهی از فصل بعدی ۴ - سخن چین سیاسی
- پیش مرگ فردا ۵ - کشور بهم خورده - همه دارند حتی من ۶ - جوی
- خون - دست عرب ۷ - درآمد چشم - مزه چائی ۸ - از اسرار مطبوعات!
- «بینوا» نیست! ۹ - ورق برنده - سر شیر آذربایجانی - راه کوتاه
- ۱۰ - نهمن ونه شما - کوك بودیه چیزیش در رفت ۱۱ - «دیابلو» بی‌سرا!
- مستأجر کرست .

پرده‌ای :

- ۱ - چندتا مسجد - در اتوبوس باید اینطوری ایستاد ۲ - راه
- بی پایان - بله بزبان خارجی ۳ - همون ردیفه - پستونك آدم بزرگ
- همپالکی نان! ۴ - به اطاق بزرگ گفته میشود - بنا با این وسیله
- میفهمه دیوار کچه ۵ - نام دیگر نام! - میزاید ولی از سستی!
- ۶ - میگن این بار بمنزل نمیرسه - فلز خجالتی ۷ - حمام مدرن - زیر
- پوش عبا ۸ - در حجله داماد بروس میدهد - مؤذن کلیسا ۹ - دلخور
- ها باید بزنند - کار آهوا! - غلاف بدن ۱۰ - عدد دونه - از زدنی‌ها -
- ۱۱ - زاویه درب و داغون - جایش همیشه در ته چاه است - «ص» آبدزدک»

مرد عاقل!

زنی از شوهرش به دوست
خود شکایت میکرد:
- خواهر، بعد از ده سال
ازدواج تازه فهمیدم که شوهرم
برای خاطر پولم منو میخواهه.
- خوب خواهر چون خدا رو
شکر کن که اقلا با مرد عاقل و
زرتگی ازدواج کرده ای!



حل جدول تابستان

اتوبوسی :

- ۱ - گیلاس - تانکر ۲ - كك
- یا ۳ - آر - برادر - رس
- ۴ - بخاری - وافور ۵ - میز
- شنا ۶ - سر - من ۷ - وام -
- های ۸ - گل زرد - ابله ۹ - زم
- باب را - رد ۱۰ - خز - دك
- ۱۱ - داماد - مهران .

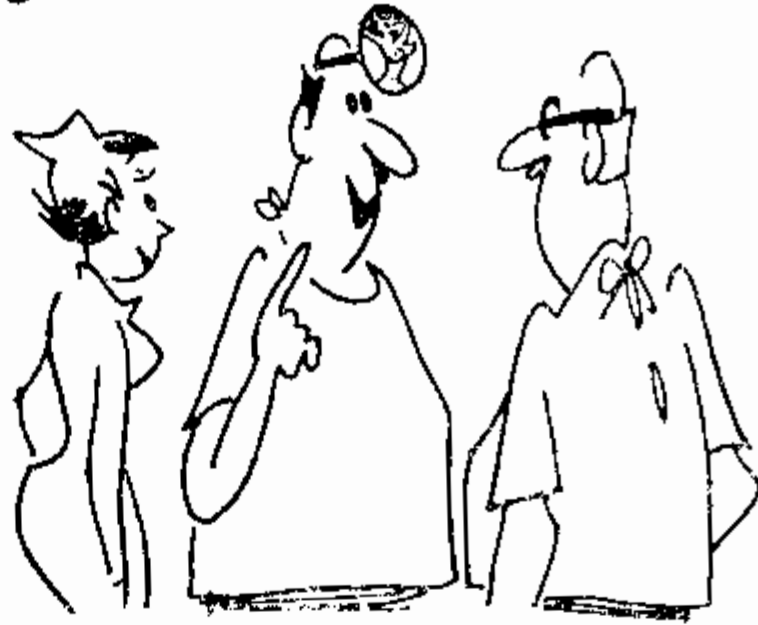
موشکی :

- ۱ - گلایی - سنگ زرد ۲ - رخ - لم
- ۳ - لك - امروز - خم ۴ -
- اکبری - ارتوا ۵ - ریز - مدا
- ۶ - ما - بز ۷ - دوش - هار ۸ -
- ایران - آبا ده ۹ - تا - فامیل -
- گر ۱۰ - رو - مر ۱۱ - روسری
- آبادان .

مهر (شعبان - Oct)

(۸ - ۱۰)	شنبه : ۱۸
(۹ - ۱۱)	۱ شنبه : ۱۹
(۱۰ - ۱۲)	۲ شنبه : ۲۰
(۱۱ - ۱۳)	۳ شنبه : ۲۱
(۱۲ - ۱۴)	۴ شنبه : ۲۲
(۱۳ - ۱۵)	۵ شنبه : ۲۳ (توفیق)
(۱۴ - ۱۶)	جمعه : ۲۴

یادداشت:



دکتر اولی بدومی - این ابتکار نرسه... من خسته شدم از بی سود مریضا گفتم سر تو تو بالا کنین!

یک بازی «فیزیکی»

مقداری آب و یخ را توی ظرف قهوه جوش شیشه‌ای ریخته و آنرا آنقدر بهم بزنید تا میزان الحرارة، درجه برودت را نقطه انجماد آب (یعنی درجه صفر، در میزان الحرارةهای سانتی گراد و درجه ۳۲ را در میزان الحرارةهای فارنهایت) نشان دهد. سپس ظرف را روی حرارت قرار داده و دائماً مخلوط آب و یخ را بهم بزنید. ملاحظه خواهید کرد تا لحظه‌ای که کوچکترین قطعه‌ای از یخ درون ظرف باقیمانده، درجه حرارت آب بهمان درجه انجماد یعنی صفر درجه باقی خواهد ماند!

پائیز...

«بچه جواد به»

این فصل که هم زرده و هم سرده و هم تیز پائیزه و یائیزه و پائیزه و پائیزه در تاخن و تند روی باد خزان پرزور چو «رخش» است و شتا بنده چو «شبدیز» در فتنه و بیداد و استم نیز، همین باد بی رحم چو «تیمور» و سفاک، چو «چنگیز» دیگر سریل نیست اثر از ژینگولت‌ها زین روی نباشد اثر از ژینگولوی هیز دیگر اثری نیست ز محبوبه و محمود دیگر خبری نیست، ز پروانه و پرویز رعبار خزان آمد و از آمدن آن شد کوچه و بازار و درودشت و دمن، لیز همچون مخ مخلص مینی ژوپ تن آن یار با اینکه هوا سرد شده خرده، و ناچیز!

کاری اهمیت!

بعد از تمام شدن تعطیل تابستان و باز شدن مدرسه‌ها یکی از معلمین تقاضای مرخصی کرد ... مدیر مدرسه از او پرسید:
- مرخصی برای چی میخوای؟
- میخوام ازدواج کنم!
- واسه چی تعطیلات تابستون ازدواج نکردی؟
- آخه آدم که تعطیلی شو برای کارهای بی اهمیت خراب نمیکنه!؟

ندانم کاری!..

دو دختر هر اسان وارد کلبه نگهبان پارک جنگلی شدند و با اضطراب گفتند:
- چند دقیقه قبل موقعی که در توی پارک قدم میزدیم مردی بنا حمله کرد و قصد بدی درباره ما داشت.
نگهبان گفت: خوب شما چکار کردید؟
- ما به «دو» خودمان را اینجا رساندیم...
- کار خوبی نکردید... باید یکی از شما سراور اقوم میکرد و دیگری به تنهایی به سراغ من میآمد!؟

جهان و حیات !



لطایف الطوائف

«حیات خانم» زوجه شاه اسماعیل صفوی بوده و طبعی موزون داشته . این پادشاه را زوجه دیگری بنام «جهان خانم» بوده است .

گویند : روزی جهان خانم این شعر را برای شاه خواند :
تو پادشاه جهانی ، «جهان» زدست مده
که پادشاه جهان را ، «جهان» بکار آید !
حیات خانم پس از شنیدن این شعر ، این بیت را خواند :

تو ك غم «جهان» یكن تا ز «حیات» برخورداری
هر كه غم جهان خورد ، كی ز حیات برخوردار !
(تذكرة الخواتین)

درخواست پوشاك

هنگامی كه «سلمان ساوجی» از اتابك امیر حسن فرمانفرمای آذربایجان با گفتن این قطعه درخواست لباس نمود :

ای ز ما مستغنی و ، ز امثال ما
بر شما احوال ما پوشیده نیست
بر تنم پوشیدنی اینست و بس
بنده را هیچ از شما پوشیده نیست
اتابك لباس را خود با این جواب برای او فرستاد:
هر چند ترا جامه ما پوشیدن
عیب است ، ولی ز لطف این عیب پوش
«بزم ایران»

رقص و سماع چوب !

ظریفی در خانه درویشی مهمان شد . و درویش سقف خانه را از چوبهای ضعیف پوشیده بود و بارگران داشت . هر لحظه از آن چوبها آوازی بیرون می آمد . مهمان گفت : ای درویش ! مرا از این خانه به جای دیگر بر که می ترسم فرود آید .

گفت : مترس كه این آواز ذكر و تسبیح چوبها است !
گفت : از آن می ترسم كه از بسیاری ذكر و تسبیح ، ایشان را وجدی و حالی بهم رسد كه همه به یکبار در رقص و سماع آیند و به سجده افتند !
(لطایف الطوائف)

سخن دو پهلو

«ابن جوزی» بر منبر مشغول وعظ بود ، شخصی برخاست و پرسید :
- خلیفه پس از رسول خدا كه بود .

ابن جوزی گفت :
- «من بنه فی بینه!»
یعنی : آن كس كه دختر او در خانه او بود . كه اگر اهل سنت باشد ، خیال كند او بكر است ، و اگر شیعه باشد بداند

كه علی (ع) است . و چون سائل دید از این جواب نتیجه ای حاصل نشد ، سوال كرد :

- «كم خلیفه بعد الرسول ؟» یعنی چند نفر خلیفه بعد از حضرت رسول بودند ؟
ابن جوزی گفت :

- «اربعة اربعة اربعة !» یعنی : چهار چهار چهار ، كه اگر شیعه باشد ، بداند كه دوازده نفر بودند و اگر اهل سنت باشد حمل به تکرار كند و گوید كه چهار است !
(بدیهه مولی ها)

توانگر و عالم

عالم صالحی به در خانه توانگری رفت و گفت : شنیده ام كه چیزی از اموال خود نامزد ارباب استحقاق کرده ای و من به غایت مستحق و محتاجم ؟
آن مرد بهانه كرد و گفت : من آن چه گفته ام میدهم ولی برای كوران است و تو كور نیستی .

عالم گفت :
- اشتباه نموده ای ، كور حقیقی منم كه روی از رازق خلق بر تافته و به در خانه چون تو بخیل شتافته ام و روی از توانگر گردانید و رفت .

آن مرد از سخن او متاثر شد ، خادمی از عقبش روانه نمود ، خادم هر چند درخواست كرد كه مراجعت نماید معروض وی قبول نیفتاد !
(بزم ایران)

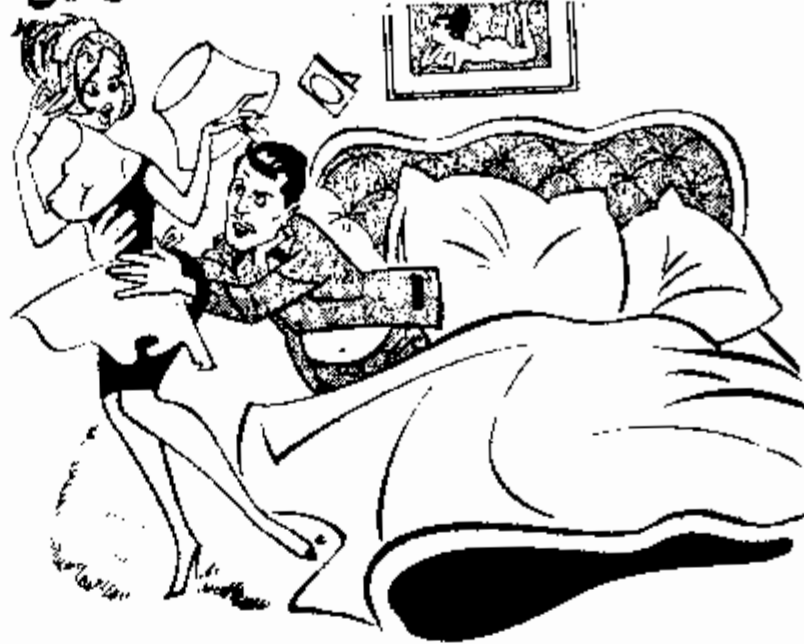
نادر شاه و شاگرد حكاك !

روزی نادر شاه افشار در كلات قصد رفتن به حمام می كند . بر در حمام مهر سازی می بیند ، دستور می دهد مهری برایش بسازد كه سه سوره از قرآن واسم او و نام پدرش در آن حك شود ، و میگوید :
- هنگامیكه از حمام خارج شوم بایستی مهر آماده باشد .

شاگرد حكاك به استنادش می گوید بنویس :
یا ایها المزمّل ، قل اوحی و تبارك
نادر قلی افشار فرزند میر مبارك
حكاك مهر را می سازد و مورد توجه و تحسین نادر قرار می گیرد !
(نادر نامه)

مهر	(شعبان - Oct)
شنبه : ۲۵ (تعطیل)	(۱۵ - ۱۷)
۱ شنبه : ۲۶	(۱۶ - ۱۸)
۲ شنبه : ۲۷	(۱۷ - ۱۹)
۳ شنبه : ۲۸	(۱۸ - ۲۰)
۴ شنبه : ۲۹	(۱۹ - ۲۱)
۵ شنبه : ۳۰ (توفیق)	(۲۰ - ۲۲)
جمعه : ۱ آبان	(۲۱ - ۲۳)

یادداشت:



— دختر جون بیا ، مگه دکتر نگفت يك چيز گرم توی رختخواب
پهلوی خودت بذار ؟ . .

بسیک مقالات تحقیقی
چاخانی مجلات

تاریخچه عطسه!

عطسه‌های تاریخی - عطسه زبانه و عطسه
مردانه - نخستین عطسه را چه کسی و کجا کرد؟
چگونه این عطسه از جنک بزرگی جلوگیری نمود
عطسه در میان طوایف وحشی و اروپائیاها ؟

— آپشو !..

این يك صدای ناهنجار ولی طبیعی است که از اولین روز بدنیآ آمدن اولاد آدم با او همراه بوده است .
نخستین عطسه را « حوا » کرد موقعیکه هنوز از برگ انجیر بعنوان لباس استفاده نکرده و از طرفی از فوائد « قرص های مسکن » نیز بیخبر بود .
شاید صبح همانروز هوس کرده بود که توی حوض کوثر شیرجه برود و وقتی بیرون آمد سرما خورد و عطسه کرد ، آدم که تا آنوقت چنین صدائی نشنیده بود چنان دچار وحشت شد که فرار کرد و رفت بالای درخت .
در جریان در بدری آدم و حوا هم چون هوای بیرون از بهشت با مزاجشان سازگار نبود ، عطسه زیاد میکردند ولی بعدها بآن عادت کردند .
در تاریخهم اولین بار وقتیکه قوم « عاد و ثمود » از رودخانه ای گذشتند عموماً عطسه شان گرفت زیرا آب آن خیلی سرد بود و همگی چائیدند !

و اما در تاریخ ایران يك عطسه مهم و معروف سراغ داریم و آن از دماغ و دهان مبارک « شاه سلطان حسین » شنیده شد .

او ، درست موقعی که میخواست دستور حمله به افغانه را بدهد ، عطسه اش گرفت و از اینجاست حکم خود را پس گرفت و گفت هر چه قضاو قدر بخواهد همان میشود ، ول کنید بابا و داستانش را هم لابد شنیده اید !

امروز عطسه در میان همه اقوام جهان هست ، منتها عطسه اروپائیها و « فرنگ رفته‌ها » بی میکرب! و عطسه جوکی‌های هند از میخ و سوزن ، و عطسه مردم سیبری برف و مال افریقائیاها سیاه است !
عطسه اقسام مختلف دارد که مهمترین آنها عبارتند از :
۱ - عطسه خرگی : و آن متعلق به داش مشتی‌هاست که صدایش اسباب وحشت میشود .

۲ - عطسه بیجا : و آن در موقعی است که آدم میخواهد برود نامزد بازی ، ناگهان يك آدم بی‌معنی و لوس و نتر عطسه میکند و آدم را بشک میاندازد !
۳ - عطسه بزرگان و رجال : که يك ثانیه پیش از آن احتیاطات لازم بعمل میآید و سپس عیناً آنرا بداخل يك دستمال ظریف منعکس میکنند .

۴ - عطسه اغنیا : این نوع عطسه موجب رفتن بفرنگستان میشود زیرا میدانیم که این طبقه منتظرند که بمزاج مبارکشان کمترین آسیبی برسد و فوراً ببهانه معالجه بفرنگستان و یا ینگه دنیا بروند !

نامه يك راننده جاهل
به معشوقه اش

مداد

عاشق خل!

عاشق تو ماهروی تو رگل و ورگل شدم
بسکه کردم در فراقت آهوزاری، شل شدم
هی زدم چهچه ز عشق روی همچون ماه تو
قمری و گنجشک و سار و دهدد و بلبل شدم
من شدم دروازه توپ غم هجران تو
شوت کردی توپ خود را، بنده فوراً گل شدم
از برای ماچ و بوسه پیش بردم لب، ولی
مادرت از گوشه ای پیدا شد و من گل شدم!
بسکه همچون شیر شیرین است آغوش و لب
من بخود پیچیده همچون گاهوی بابل شدم
ای جهانم، ای ماما نم، ای روانم، ای جگر
ای عزیزم، ای لذیذم، ای تیزم، خل شدم!

مت « آخرین سیستم » عزیزم
را قربون و تصدق میروم! اگر از
راه « سرویس » جویای « کار » « عموت »
باشی بحمدالله « مرتب » هستم فقط
اون هفته « قالیاق » پام در اثر فشار
« گاز » قدری ناجور شد که آنهم
« داش ابول » خودمون یخورده روغن
« بلسون » داد، مالیدم خوب شد! اما
میخواستم با این يك « دستگاه » نامه
یه فینگیلی ازت گلگی کنم.

از اون شب که با « احمد سوفاف »
و « اکبری درده » به « کافه قارابط »
رفتیم تا حالا که چن « راه » میگذره
هنوز تو رو تو « خط » ندیده ام! هر روز
اول وقت که به « ایستگاه » منزلت میرسم
همش چشمم به « باجه » بلیط فروشی
است که شاید « داشبورت » روی نازنینت
را ببینم ولی وقتی که « اصغر » شاگردم
« زنگ » حرکت رو میزنه بی اختیار
یاد « دنده يك » میافتم که مثل قول تو
چندون دوومی نداره!

بنظرم « موتور » قلبت « جوش »
آورده و « ماشین » دلت بیاد کسی دیگه
کار میکنه!

آخه عزیز جون، معنی نداره هر
روز « صفحه کلاج » دلت رو عوض کنی و
« فرمون » عقلمت رو دست این واوون بدی.
« باتری » فکرت رو کار بنداز و سعی
کن « اقساط » « کمپانی » « عشق! » منو
همیشه سروعه پیردازی!!

انسون تا موقعیکه « چرخ »
ماشینش میگرده نیایس به احدی
« بماله ». تو این دنیا همه مثل مسافر بنز
از « در عقب » میان تو واز « در جلو »
میرن بیرون! من هالوخیال میگردم
« ترمز » عهد تو « روغن گیری » شده
که اینطور « بی کله » پشت اون نشستم
و عاقبت با ناکومی « تصادف » کردم.
« اوس غلام - شو فرواحد »



دختر به پسر (!) - مثل اینکه خیلی منتظرت گذاشتم عزیزم ..

آبان (شعبان - Oct)

شنبه ۲ : (توفیق ماهانه) ۲۲۱ - ۲۴
۱ شنبه ۳ : (۲۳ - ۲۵)
۲ شنبه ۴ : (تعطیل) (۲۴ - ۲۹)
۳ شنبه ۵ : (۲۵ - ۲۷)
۴ شنبه ۶ : (۲۶ - ۲۸)
۵ شنبه ۷ : (توفیق) (۲۷ - ۲۹)
جمعه ۸ : (۲۸ - ۳۰)

یادداشت:



زن - عزیزم، نمیدونم چرا امشب بطور عجیبی خودموسبک حس میکنم!

مردم آزاری تفریحی!:

خرمای خیراتی!

مردم آزاری گرچه سالهاست بصورت یکی از مشاغل همگانی درآمدی ولی هنوز هم از بهترین تفریحات ما مردم محسوب میگردد. بنده و جنابعالی مردم آزاری را بعنوان يك تفریح، از زندگی خانه همسایه را بیخودی زدن و فرار کردن، شروع میکنیم و تا دیگر خدا عالم است چه موقع ادامه میدهیم ولذت میبریم! ما هم که خوب، دیگر تکلیفمان روشن است، يك نشریه فکاهی و تفریحی هستیم و اصلاً وظیفه مان ایجاب میکند که انواع و اقسام تفریحات «؟» را بشما بیاموزیم. پس چه بهتر که در اینجا يك درس مردم آزاری بشما بدهیم گرچه خودتان استاد هستید! ببینید: شبهای جمعه معمولاً «خرما» خیر میکنند و راهش هم اینست که چند سیر خرما میخرند و در رهگذر میایستند. هر کس رسید یکی دوتا (بسته برحم و مروتش!) بر میدارد و صلواتی بروح مرده های طرف میفرستد (شکموها و مال مفت خورها باین نوع خیرات و مبرات علاقه غریبی دارند) حالا شما میتوانید از این موضوع استفاده کنید:

توهم باید بزودی زن بگیری

کاملی

دوروز پیش رفتم پیش دکتر زلفوه میخورم روی زمین سر توهم باید بزودی زن بگیری

بگفتم عاجز و کور و کورستم از آن فکر علاج دیگرستم توهم باید بزودی زن بگیری

بگو گفتیم که چشم سو نداره بود بیچاره هر کس رو نداره توهم باید بزودی زن بگیری

بگفتم ناتوان از درد پایم کنون خواهم علاج دردهایم توهم باید بزودی زن بگیری

بگفتم گردنم گشته چو اشتر بگفتا گر علاج از من پذیری توهم باید بزودی زن بگیری

تهی دستم، چوبی سیم و زرستم بگفتا گر جوانی یا که پیری توهم باید بزودی زن بگیری

ز پیری کله ام يك مو نداره بگفتا ارگشته ای یا اینکه سیری توهم باید بزودی زن بگیری

نمیره از گلو پائین غذایم بگفتا گر که میخواهی بمیری توهم باید بزودی زن بگیری

ه یا آید (شما در اینجا هیچ کاری نمیکند و می گذارید خوب جلو بیاید) همینکه دستشو برد وسط خرماها، وظیفه مردم آزاری تفریحی شما آغاز میشود: تا یکدانه خرما برداشت با عصبانیت محکم میزنید پشت دستش!! (بطوریکه خرما از دستش بیفتد) و غضبناک با او میگوئید: - آقای مفت خور! خرما رو خریدم برای خودم! و باین طریق با بارو خیط و پیط در حالیکه هیچ چیز نمیتواند بگوید روانه اش میکنید و خودتان و رفیقان (که موزیانه دو قدم آنطرفتر ایستاده) کرو کرو میخندید ...!

بر پدر هرچی مردم آزاره ... صلوات

شب جمعه که شد، طرف غروب بروید از دکان بقالی یکی دوسیر خرما سیاه اعلا (برای خوردن خودتان) بخرید، بعد بیایید سر یک خیابان یا دم يك مسجد و یا زیر يك گذر که زیاد محل رفت و آمد مردم است کاغذ خرما را باز کنید و خرماها را جلوی خودتان بگیرید و بدون اینکه بکسی تعارف کنید بایستید. چون اینطور رسم است که شب جمعه هر کس خرما بدست در رهگذر ایستاده باشد قصد خیرات دارد، هر کس از دور میرسد همینکه چشمش بدست شما افتاد دهنش آب میافتد و سیخکی و بسم الله گویان بطرف شما



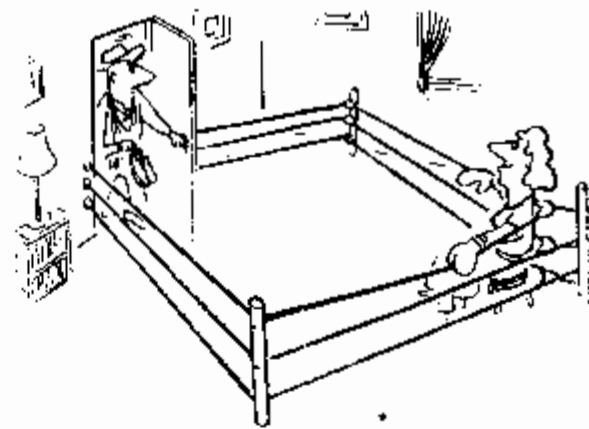
رخشنده تر از ستارگانی
- اینجاست «کرات آسمانی» !

با فرگس مست دلفریبت
آن سینه بصد اشاره گوید :

آبان (شعبان - Oct.)

شنبه ۹ :	(۲۹ - ۳۱)
۱ شنبه ۱۰ :	(۱ - ۱)
۲ شنبه ۱۱ :	(۲ - ۲)
۳ شنبه ۱۲ :	(۳ - ۳)
۴ شنبه ۱۳ :	(۴ - ۴)
۵ شنبه ۱۴ : (توفیق)	(۵ - ۵)
جمعه ۱۵ :	(۶ - ۶)

یادداشت:



«رینگ خانوادگی»

وقتی شوهر شبها دیر بخانه بیاید خانم اینطوری از او پذیرائی می کند!

وارو کنید، بیشتر باعث تعجب حضار خواهد شد زیرا در آن دسته هم نه بی بی هست و نه سر باز.

آنگاه دسته چهارم را وارو کنید رفقا با حیرت تمام مشاهده خواهند کرد که چهار بی بی و چهار سر باز بر دیف در آنجا قرار دارند!

این بازی يك تردستی حیرت-انگیز و جالب است در صورتیکه با سرعت و دقت و تمرین قبلی انجام شود و اما راز این حقه بازی اینست که شما باید قبلاً بدون اینکه کسی متوجه شود زیر چهار برگ بی بی و چهار برگ سر باز هر کدام سه برگ ورق متفرقه دیگر قرار دهید و چهار برگ بی بی و سر باز را طوری با تردستی بر فقانشان دهید که متوجه نشوند سه برگ ورق متفرقه دیگر در زیر آنها پنهان شده و بعداً آن سه برگ ورق متفرقه را بجای ورقهای اصلی یعنی بی بی و سر باز، در قصرهای اول و دوم و سوم تقسیم کنید و در قصر چهارم چهار برگ بی بی و چهار برگ سر باز قرار دهید در حالیکه رفقا تصور میکنند آن چهار برگ فقط يك برگ است!

دارد که عبارت از چهار خال بی بی است. پادشاه به سوگلی‌ها دستور میدهد هر کدام به قصرهای خودشان بروند... چهار ورق بی بی را از رو به رفقایان نشان دهید و بعد از پشت یکی یکی آنها را در زیر آخرین برگ ورقهایی که با اصطلاح قصر اختصاصی هستند قرار دهید.

بعداً بگوئید: «وقتی سوگلی‌ها به قصرهای خود رفتند پادشاه چهار سر باز را بعنوان نگهبان بدنبال آنها میفرستد». و ورقهای سر باز را نیز بهمان ترتیب یکی یکی زیر آخرین برگ چهار دسته ورق روی زمین قرار دهید.

... حالا پادشاه خودش به قصرها سرکشی میکند. دسته اول ورقها را وارو کنید، رفقایان با تعجب خواهند دید که نه از «بی بی» اثری است و نه از «سر باز»!

دسته دوم را وارو کنید، باز هم بی بی و سر بازی در آن دیده نمیشود. دسته سوم را نیز بهمین ترتیب



بازی با ورق

یک دست ورق را بردارید و ۱۲ برگ صورتهای «سر باز - بی بی - شاه» را از آن جدا کنید و ۲ برگ شاه را که اصلاً نباید در میان ورقها هنگام اجرای این تردستی وجود داشته باشند کنار بگذارید. بعداً، بقیه ورقها را (غیر از صورتهایی که قبلاً جدا کرده اید) از روی تخمین بچهار قسمت کرده، کنار هم قرار دهید و بازی را اینطور شروع کنید:

یک برگ شاه را نشان دهید و بگوئید: «این پادشاه چهار قصر اختصاصی دارد که همان چهار دسته ورقهایی است که روی زمین چیده شده». سپس ادامه دهید: «هر کدام از این قصرها اختصاص یک سوگلی

تازه اتوبوس راه افتاده بود که دو مرد چاق و چله ، هن هن کنان خودشان را به طبقه دوم رساندند و روی صندلی مقابل نشستند .

سروصدائی که همراه آنها به داخل اتوبوس آمده بود ، سکوت طبقه دوم را بهم زد .

در لحظات اول ، تك و توکی از مسافران گردن کشیدند تا قیافه دو مسافر تازه وارد را که با صحبت خود رشته افکار بقیه را پاره کرده بودند ببینند . چند نفری هم به آنها چشم غره رفتند که شاید سروصدایشان کم شود ، ولی آنها بقدری گرم صحبت بودند که ایداً متوجه این حرکات نشدند .

از این دو نفر ، آنکه خیلی چاق بود « جعفر آقا » بود ، دیگری هم « مرتضی خان » . این را من از همان اولین جمله هائی که ردوبدل کردند ، فهمیدم .

اول ، آنکه خیلی چاق بود ، همانطور که از پله اتوبوس بالامی آمد ، به رفیقش گفت :

« میدونی مرتضی خان ، رفاقت خیلی مهمه ، تو که ریش خودتو توی آسیاب سفید نکرده ای . . . مرگ دوتا بیچت تا بحال از من بسدی دیده ای ؟ »

« اختیار دارین جعفر آقا . . . من از تخم چشم بدی دیده ام ، از تون دیده ام . »

اتوبوس در اولین ایستگاه ترمز کرد ، عده ای سوار شدند و من در این مدت ، توانستم حسابی مرتضی خان و جعفر آقا را دید بزنم .

صورت جعفر آقا گل انداخته بود . نمیدانم از چاقی زیاد بود یا

از عصبانیت زیاد ، یا از هر دو . ولی هر چه بود ، جعفر آقا خیلی عصبانی بود ، ولی برعکس مرتضی خان ، مثل شاگردی که در مقابل معلمش باشد ، دستها را روی زانو گذاشته بود و به دهان جعفر آقا نگاه می کرد . اتوبوس راه افتاد و جعفر آقا درست مثل اینکه تارهای صوتیش به دنده اتوبوس دو طبقه وصل شده است با حرکت اتوبوس ، سر صحبت را مجدداً باز کرد :



گردن شکسته

فقط يك كلمه !

« بله مرتضی خان . . . رفاقت خیلی مهمه عزیز دلم ، ولی کاشکی اینو آقا رضای خودمون هم می فهمید . حالا از اینها گذشته ، جون دوتا بیچت ، این تن رو کفن کردی . . . من به آقا رضا خدمت نکردم ؟ »

« چرا . »

« محبت نکردم ؟ »

« چرا . »

« رفاقت نکردم ؟ »

« چرا . »

« پدری نکردم ؟ »

« چرا ، کردی . اینو همه میدونن . »

« ولی اون چی کرد . . . د ، »

« بگو ، . . . اون چی کرد ؟ »

« والله نمیدونم جعفر آقا ، مکه چی شده ؟ »

« آها . . . پس نمیدونی ، ولی

من اسرار کسی رو بروز نمیدم . هرچی باشه من و آقارضا به روز با هم رفیق بودیم . با هم نون و نمک خوردیم . اگه اینهارو آقارضا نفهمه منکه می فهمم . محاله يك كلمه بروز بدم . فقط از تویه خواهش دارم . بری به آقا رضا يك كلمه ، فقط يك كلمه بگی . . . »

« چی بگم ؟ »

« بگو جعفر آقا گفته یادته اگه

من زیر سفته های تو رو امضاء نمی کردم ، پیش بازاری ها سکه یه پول که میشدی هیچ ، زندون هم میرفتی ؟ . . . ولی جون دوتا بیچت ، فقط همین يك كلمه رو بگونه کمتر ، نه بیشتر . »

« باشه میگو ، ولی قضیه سفته ها

دیگه چیه ؟ »

« ما تو خانواده خودمون به

رسمی داریم که راز کسی رو بر ما نمی

کنیم . . . اینو هم نمیگو . . . فقط يك

کلمه بتو بگو که اگه من نبودم آقارضا

الان تو هلفدونی آب خنک می خورد . . . میدونی مرتضی خان ، ۵۱ تومن کم

پولی نیست ، من زیر ۵۱ تومن خوب

گوش میدی ؟ صحیح است زیر ۵۱ هزار

تومن سفته شو امضاء کردم که از بانك

بگیره قرضها شو بده ، میگی مدرک

گرفتم ؟ جون دوتا بیچت نگر فتم . . .

این یکی بود ، اسرار دیگری هم

پیش من محفوظه که باهاش با خودم

به گور ببرم . . . ولی مرتضی خان ،

تو فقط به آقارضا يك كلمه از قول من

بگو . . . فقط بگو : سر قضیه دخترت ،

این من نبودم که تو رو راهنمایی کردم

نداشتم پسره از دستت در بره و آبرو تو

بریزه ؟

حالا این مردانگیه که چون از

تو مدرک ندارم ، زیر ۵۱ هزار تومنو

آبان (رمضان - Nov)

(۷ - ۸)	شنبه : ۱۶
(۸ - ۹)	۱ شنبه : ۱۷
(۹ - ۱۰)	۲ شنبه : ۱۸
(۱۰ - ۱۱)	۳ شنبه : ۱۹
(۱۱ - ۱۲)	۴ شنبه : ۲۰
(۱۲ - ۱۳)	۵ شنبه : ۲۱ (توفیق)
(۱۳ - ۱۴)	جمعه : ۲۲

یادداشت:



گدای مقرراتی - آقای عزیز ، در ساعات تعطیل صدقه قبول نمی شود!

بزنی و کار دستم بدی ... تف!

مرتضی خان به دهان باز جعفر آقا نگاه می کرد و نمیدانست که دهان خودش از تعجب بیشتر از دهان او باز شده است . جعفر آقا آب دهانش را قورت داد و دو باره شروع کرد .

من میتونم همه اسرار شو بریزم رو داریه ، ولی نمی ریزم . آدم پنه دوستشور و آب نمی ریزه . . . من میتونم قضیه همین آقا رضا و حاجی زکی را بگم ، ولی نمیگم . خودش توی چشمهام نگاه کرد و گفت که وقتی توی حجره همین حاجی زکی بود ، چه کارها که نمیکرد . . . بچون دو تا بچت ، همین خونه فعلی خودشو با پولهایی که از دخل حاجی زکی کش رفت درست کرد ، ولی من باید اینها را بگم ؟ . . . نه ، ابداً . اما از

تو میخوام که از قول من يك کلمه ، فقط يك کلمه به آقا رضا بگی که : مرد حسابی ، تو چهارتا « مترس » داری که من میشناسم . . . حالا چند تا رو نمیشناسم با خداست . ولی من يك کلمه به عیالت گفتم ؟ . . . به کس دیگر گفتم ؟ . . . حالا که دیدی من محرم اسرار هستم ، خواستی جبران زحمت بکنی که ۵۱ هزار تومن پول منو بالا کشیدی ؟ من دلم میخواد تو فقط همین

خزان

« نازك نارنجي »



جلو باد خزان سینه سپر خواهیم کرد
هر چه دارم کت و شلوار ببر خواهیم کرد
از اطاقی که در آن کولر و پنکه نصب است
به اطاقی که بخاری است سفر خواهیم کرد
کوزه آب یخی را که لب پنجره است
میبرم گوشه انبار و دمر خواهیم کرد
صبحدم بر سر راهم عدسی خواهیم خورد
از یخ و هر چه بود سرد جذر خواهیم کرد

تا ز سردی کنم احساس خطر در بر یار
با هماغوشی او رفع خطر خواهیم کرد
صورتم تا نکند یخ ، نزنم ریش و سیل
بعد از این پیروی از اهل قطر خواهیم کرد
عمل امر نیست ، و به گلهای دبیرستانی
هر قدر « سو » به دو چشم است ، نظر خواهیم کرد
تا که از خاکه زغالی بخرم خاکه زغال
جلو او کمرم را چو فتر خواهیم کرد

جعفر آقا را نمی شنیدم . ولی دستش را می دیدم که همچنان در هوا تکان می خورد و دهانش حرکت می کند . از حرکت دهان و دست جعفر آقا معلوم بود که به مرتضی خان می گوید : من اسرار کسی رو بر ملا نمی کنم ، ولی تو فقط همین يك کلمه رو به آقا رضا بگو . . . فقط همین يك کلمه رو . فقط . . . « پایان »

يك کلمه رو به آقا رضا بگی : فقط همین يك کلمه رو . . .
اتو بوس بايك ترمز شدید ایستاد .
فریاد کمک را فنده بلند شد :
- پیاده شین ، آخر شه !
مسافران پیاده شدند . منم بدنبال آنها پیاده شدم . جعفر آقا و مرتضی خان از یکطرف پیاده رو راه افتادند و منم از طرف مقابل . . . دیگر صدای



■ گردش اختران در

فضای بیکران دلالت دارد بر:
فرا رسیدن فصل پائیز، وزش
بادهای هنگامه خیز، وطوفانهای
برک ریز، تبدیل شدن انگور به

به مویز، خشکیدن مزرعه و جالیز، کم شدن آب در کاریز، سرد شدن
هوای تبریز، ونیز، مشهد و همدان و نی ریز، چاپ شدن پیشگوئی‌های
ترو تمیز، بوسیله این حقیر ناچیز، با اجازه خوانندگان عزیز.

■ وله ایضاً: وزیدن باد خزانی، حاکی است از تمایل

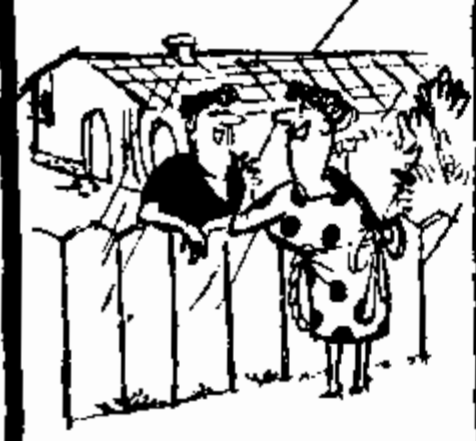
ارزانی بسوی گرانی، کاسته شدن میزان چشم چرانی، غمگین شدن
میننی ژوپ پوشهای مامانی، ودلبران خیابانی، ودختران ابرو کمانی
تخته شدن دکان پنکه و یخچال و کولر و وسائل تابستانی، کاهش
مصرف بستنی‌های ایرانی وهلندی وآلمانی، اعم از قیفی وچوبی و
لبوانی، روی کار آمدن تدریجی پالتو وچتر وبارانی، برچیده شدن
بساط لغت وعریانی، نشان، بآن نشانی، چنانکه دانه ودانی.

■ وهمچنین وزیدن بادهای پائیزانه (!) چه شما بگوئید آره یا

نه (!) دلالت دارد بر: افزایش قیمت سرخاب وعینک وشانه، باب شدن روابط
عاشقانه و کارهای خودسرانه ومحرمانه، بگوش رسیدن راز و نیازهای
شاعرانه در کوچه وخیابان ومدرسه وخانه، ژست وفیگور گرفتن شبین
وافسانه، به چشم همچشمی مهین و پروانه، پرسه زدن هیپی‌های
دیوانه، بسک «دون ژوان» مآب های بیگانه، درسینما وتئاترو
میخانه، وبالآخره: گران شدن خیار وهندوانه!



۱



۲



۳



۴

پر حرفی خانمها!...

۳۷ ۳۳۹۶

روزنامه توفیق:



بایک تلفن
میتوانید مشترک توفیق باشید

آبان	(رمضان - Nov)
شنبه : ۲۳	(۱۴ - ۱۴)
۱ شنبه : ۲۴	(۱۵ - ۱۵)
۲ شنبه : ۲۵	(۱۶ - ۱۶)
۳ شنبه : ۲۶	(۱۷ - ۱۷)
۴ شنبه : ۲۷	(۱۸ - ۱۸)
۵ شنبه : ۲۸ (توفیق)	(۱۹ - ۱۹)
جمعه : ۲۹	(۲۰ - ۲۰)
یادداشت:	



شیخ به پرسش - پسر م، یواش یواش داری پیر میشی لذا حالا دیگه موقعتشه که هفت هشت ده تا زن بگیري و خونه و زندگي تشکیل بدی !

آداب خوردن

خیال میکنید خوردن یعنی سرازیر کردن يك لقمه بزرگ بمعده! بهمین سادگی است... خیر، اشتباه میکنید. خوردن آداب و رسومى دارد که رعایتش خیلی مهم است و هزارويك شرط لازم دارد تا یکنفر بتواند غذائی را که پخته است (یا پخته اند) بخورد... و اینك چند دستور:

۱- قسم خوردن : آسانترین و سهل الهضم ترین خوردنیها «قسم» است که آنرا همه مردم «میخورند» و در دو محل، این غذای مقوی! بیش از هر چیز دیگر خورده میشود: یکی در دادگاه که نوع مخصوصی از آنرا بنام «ناحق» و «دروغ» میخورند و دیگری در محافل جنس لطیف که رواج کامل دارد و البته برای خوردن آن مهارت و زرنگی بسیار لازم است.

۲- زمین خوردن: علاوه بر نوع معمولی آن که عبارتست از لغزیدن پا و روی زمین افتادن نوع دیگری از زمین خوردن وجود دارد که آنرا «زمین خواری» میگویند! کسی که این کار را میکند باید معده خود را بخاک خوردن عادت دهد! و حتی

رمضان است

«آواره»

هنگام دمغ گشتن ما روزه خوران است تا آخر ماه رمضان خوب عیان است و زدوری چائی به رخم اشك روان است فحش عاید او هر طرف از رهگذران است بیند که مچش در کف آقای آجان است چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

شعبان سپری گشته و ماه رمضان است دلخور شدن از چهره آن آدم پر خور از حسرت دیزی زدلم آه بلند است آن شخص که سیگار کشد توی خیابان آن کس که در انتظار خورد روزه به ناستاه گویند بود روزه برای همه واجب

زین بیش نگویم که شود روده درازی تا بوده چنین بوده و تا هست چنان است

از پیش ببرد، حقوق مردم را بخورد و مطمئن باشد که این غذا نه تنها ضرری ندارد بلکه از مطبوع ترین غذاهاست.

۵- مفت خوردن: این قسم خوردن عبارت است از خوردن همه چیز بدون پرداخت پول یا قبول مخارج.

در این کار خیلی ها مهارت دارند مثل بیشتر گداها - بیکاره ها - ولگرد ها - ژیکولوها - و خیلی کسان دیگر... ۱

۶- کتک خوردن: این خوردنی اختصاص به بچه ها، بی دست و پاها و شوهران! دارد و طعم و مزه آن با ذائقه هیچکس سازگار نیست!

سنگها و ریگهای بیابانی را تا میتواند «بیلعد» البته پختن این نوع خوراك باید در «مطببخ شارلاتانی» انجام بگیرد و از «دیک استشهاد» و «کفگیر سندسازی» نیز استفاده شود. باین نکته توجه کنید: در این غذا باید بمقدار زیادی روغن «زدوبند» ریخت و الا لقمه های آن از گلو پائین نمیرود!

۳- غصه خوردن: این نوع غذا مخصوص سفره هائی است که در آن پنیر وجود ندارد. سرچنین سفره هائی معمولا «غصه» بجای «قاتق» خورده میشود.

۴- مال مردم خوردن: اینهم خالی از فایده نیست یعنی هر کسی بایداگر

سزای آدم روزه خور!

روزه خوری پس از دو ساعت جستجو در شهر، محلی برای صرف غذا نیافت، ناچار همچنان بگردش اضطرابی خود ادامه داد تا اینکه بچلو کبابی «شروبات الکلی ممنوع!» که از ازدحام مردم، محشر کبری در آن برپا شده بود رسید.

یک ساعت سرپا ایستاد تا میزی خالی شد، نیم ساعت هم منتظر نشست تا شبه طعام! خوشبختی!! بنام چلو کباب جلویش گذاشتند.



ناچار از شدت گرسنگی، بضر «آب لیمو!!» هرچه بود «پائین» داد، در موقع حساب طبق معمول صاحب چلو کبابی پرسید: «آقاچی داشتن ۹۹» مردك بخت برگشته جواب داد: «یک ساعت و نیم» «معتلی» داشتم، یک ربع «سردرد»، بیست دقیقه «ضعف»، نیم ساعت «حال تهوع»، سی و پنج دقیقه «دل پیچه»... و فعلا هم معلوم نیست تا کی «اسهال»! میرزا قلمدون



بدون شرح!

رباهیات دیروزی و امروزی

ابوالفرج رونی

دیروز:

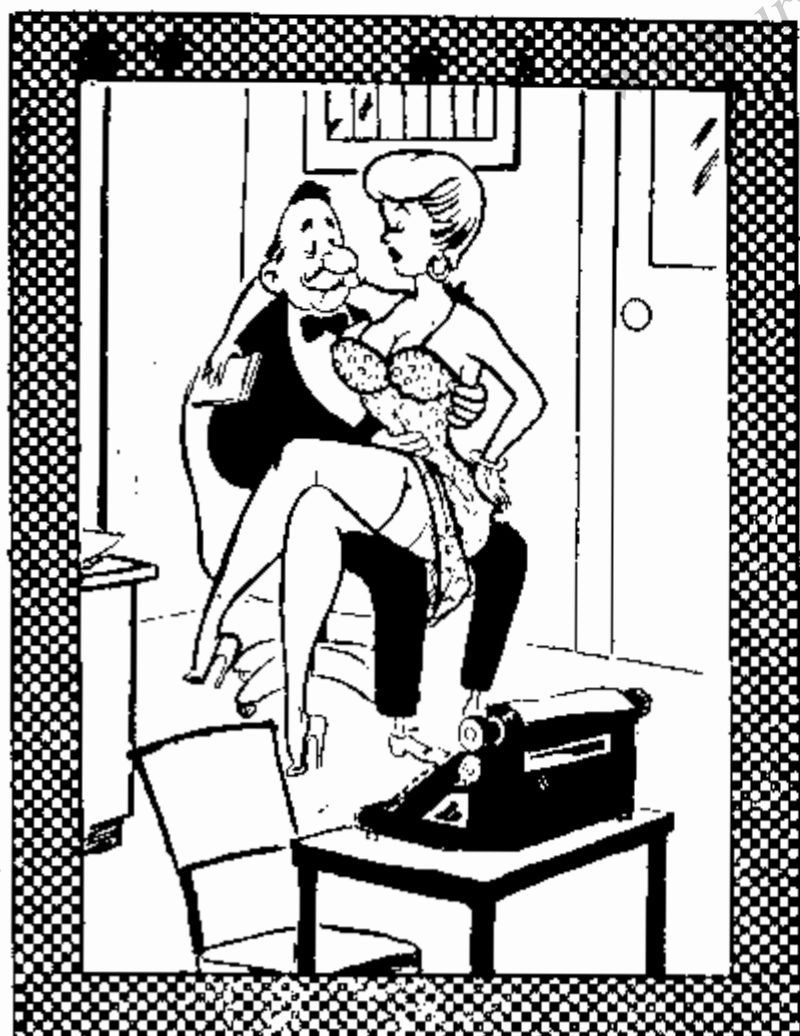
سهل و دشوار!

در عشق تو، خوشدلی ز من بیزار است
رو شاد نشین که بر مرادت کار است
تو کشتن من میطلبی، وین سهل است
من وصل تو میجویم و این دشوار است

ابوالعینک

امروز:

عشق تو که مایه دوصد آزار است
از بهر دعاگو، ضررش بسیار است!
تو کام دهی مرا و این آسان است
من پول دهم ترا و این دشوار است



ماشین نویس به رئیس:

«اول برج از اینجا میرم... چون جای ترم تری پیدا کردم!»

آبان (رمضان - Nov)	
شنبه ۳۰ : (تعطیل)	(۲۱ - ۲۱)
۱ شنبه ۱ : آذر	(۲۲ - ۲۲)
۲ شنبه ۲	(۲۳ - ۲۳)
۳ شنبه ۳	(۲۴ - ۲۴)
۴ شنبه ۴	(۲۵ - ۲۵)
۵ شنبه ۵ : (توفیق)	(۲۶ - ۲۶)
جمعه ۶	(۲۷ - ۲۷)
یادداشت:	



دزد به زن :
- دستها بالاتر، ... به کمی
دیگه ... بازم بالاتر...!

توست !

و چوپان بخت برگشته هم مثل
طوطی عین این جمله را تکرار
کرد !

مأمور که دید گند کاردر آمده و
الان است که ناصرالدین شاه بر همه
آنها غضبناک شود با حرص گفت :

- خاک بر سرت که گند زدی به
هرچه شمر است !

وجناب شمربا چوپان کذائی هم
بدون معطلی خطاب به یزید فریاد
زد :

- خاک بر سرت که گند زدی به
هرچه شمر است !

ناصرالدین شاه که از دیدن این
منظره عصبانی شده بود با تشدد گفت :

- این چه مسخره بازیست که فراهم
کرده اید ؟

چوپان بینوا بخیال اینکه
ناصرالدین شاه دارد دلش را باو یاد
میدهد جواب داد :

- آقا، «یکنفر یکنفر» بگوئید که
من یادم نرود چون یکی هم از پشت

سردارد بمن یاد میدهد ...!

از مطالب ۳۰ سال قبل توفیق

ماجرای

تعزیه ! ..

میدهند... حالا بیا برویم .

روز موعود فرارسید، عده زیادی
از اهالی سرشناس تبریز در محلی
اجتماع کردند و پس از آمدن
ناصرالدین شاه تعزیه شروع شد .

قبل از همه یزید شروع بکار کرد
و آنوقت با اشاره به شمربا چوپان
کذائی فهماند که نوبت تسواست و
آنچه را که یکساعت قبل بتو یاد
داده ام بخوان .

چوپان بیچاره که آدم فراموش
کاری هم بود هر چه فکر کرد که
یکساعت قبل یزید چه چیزی باو یاد
داده است چیزی به نظرش نرسید
و ناچار سکوت کرد .

در این وقت مأموری که چوپان
را در بازار پیدا کرده و به تعزیه آورده
بود از پشت سر آهسته باو گفت :

- بخوان جانم، بخوان چون نوبت

یک وقت ناصرالدین شاه برای
گردش و تفریح به آذربایجان رفته
بود .

والی آذربایجان که میدانست
شاه علاقه زیادی به تعزیه دارد فوراً
دستور داد بساط یک تعزیه آبرومند را
برای او بسراه بیندازند .

شخصی که از طرف والی مأمور
اجرای این امر شده بود با زحمت
زیاد عده ای را دور هم جمع کرد ولی
آخر سر دید باز هم یکنفر که بتواند دل
شمر را بازی کند کم است . ناچار افتاد
توی کوچه و بازار که یک نفر را گیر
بیاورد .

اتفاقاً او با چوپانی که گوسفند
های خود را فروخته و به دهمراجعت
می کرد مصادف شد .

مأمور تعزیه گفت : آیا میتوانی
در تعزیه دل شمرا بازی کنی که یک
پولی گیت بیاد ؟

چوپان جواب داد : والله من شعری
چیزی بلد نیستم ولی اگر یکی بمن
یاد بدهم می توانم بخوانم چون آهنگ
آنها بلدم !

مأمور گفت مانعی ندارد، در ضمن
عمل هر چیزی که تو باید بخوانی یادت



— استغفر الله ربی و اتوب الیه !

آذر (رمضان - Nov)

شنبه ۷ : (توفیق ماهانه) (۲۸ - ۲۸)
۱ شنبه ۸ : (۲۹ - ۲۹)
۲ شنبه ۹ : (۳۰ - ۳۰)
۳ شنبه ۱۰ : (تعطیل) (۱ - ۱)
۴ شنبه ۱۱ : (۲ - ۲)
۵ شنبه ۱۲ : (توفیق) (۳ - ۳)
جمعه ۱۳ : (۴ - ۴)

یادداشت:



بوکسور - ببخشید آقای داور، میتونم برم توالت؟!..!

چرا کنده گوئی

«تک تک ساعت چه گوید گوش دار»
گویدت برخیز، شد وقت نهار!

«چو فردا برآید بلند آفتاب»
بروپشت بون، بند تنبون بتاب!

«بنی آدم اعضای یکدیگرند»
ولی بعضی وقتا، بهم می پرند!

«گویند مرا چو زاد مادر»
هی گفت به بنده، «جیش» د در در!

«خردمند طبعان منت شناس»
همه کله طاسند و هیکل قناس!

«یارب آن شمع شب افروز ز کاشانه کیست»
برق ما رفت پیرسید که در خانه کیست!

«یکی گربه در خانه زال بود»
که اندر جهان «گربه سال» بود!

«تا توانی میگریز از یار بد»
خود بتنهائی بکن هر کار بد!

«شنیدم که دارای فرخ تبار»
زدست زنش کرد آخر فرار!

«اگر داری تو عقل و دانش و هوش»
بیار سوزن، نخوتر کن، بکن توش!

«یکی نعره زد آن یل اندر مصاف»
که من خواجه گشتم بشام زفاف!

«شب دراز بامید صبح بیدارم»
که از کنار تو برخیزم و فرار کنم!

«خوش میری به تنها، تنه افدای جانت»
انگشت شست بنده بگذار در دهانت!

«الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها»
که آش کشکم اندر دل فراهم کرده مشکها!

«بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار»
بکن از شرط بکار، توازخانه فرار!

«چه خوش گفت فردوسی پاکزاد»
بیکتن زیاران که: عزت زیاد!

آقای «ك» مدیر کل اداره ریخت و پاش با آنکه مردی هرزه و عیاش و لاپالی بود، بزن خود فریده، علاقه زیادی داشت.

او بهمان اندازه که «فرهاد کوهکن» نسبت به «شیرین» عشق و علاقه داشت، از صورت زیبای فریده خوشش میآمد و بهمین علت نسبت باوحسادت عجیبی داشت و نمیخواست يك مرد بیگانه نگاه چپ باوبکند ولی باهمه این احوال بمصداق ترك عادت موجب مرض است از بلهوسی های ناشایست

خود نمی توانست دست بکشد و روز و شب در پی عیاشی و هرزگی بود.

یکروز یکی از دوستان سمیمی آقای «ك» ضمن صحبت تلفونی باو اظهار داشت که يك نوکر حرف شنو و سر بزیر و مطیع از ده برای آورده اند ولی چون احتیاجی باو ندارم میخواهم

او را بدست یکی از دوستان خود بسپارم حال اگر جناب عالی احتیاجی به چنین نوکری داشته باشید ممکن است تا یکساعت دیگر او را در اختیار شما بگذارم. آقای «ك» که چنین نوکر دهاتی چشم و گوش بسته ای را در آسمانها جستجو میکرد موضوع را «بل» گرفته و از دوست خود خواهش کرد که هر چه زودتر او را بخانه اش بفرستد.

شب وقتی آقای «ك» بخانه رفت با

جوانکی دهاتی که آثار صداقت و سادگی از قیافه اش هویدا بود روبرو شد

آقای «ك» خوب میدانست که زن جوانش چون از اعمال و حرکات ناشایست او اطلاع کافی دارد لذا آسوده نمی تواند بنشیند و اگر فرصتی دست دهد سروگوشی با «پسر عموها» بآب خواهد داد روی این نظر نوکر تازه وارد را بگوشه ای خواند و با وی مشغول صحبت شد :

— خوب اسمت چیست ؟



همراه او بروی و کاملاً «مواظب» او باشی ، من نمیخواهم همه چیز را صاف و پوست کنده بتو بگویم

همین قدر بدان که تو باید کاملاً «مواظب» خانم باشی و ضمناً از این صحبت های منم چیزی باو نگوئی . فهمیدی یا نه ؟ اگر این دستور مرا اجرا کردی من از هر حیث بتو کمک خواهم کرد .

— شما حاضر جمع باشید ارباب، همان صور که فرمودید من چه در خانه و چه در بیرون همیشه و همه وقت

«مواظب» خانم خواهم بود و باو هم نخواهم گفت که ارباب چنین دستوری بمن داده خاطر جمع باشید . — بارك الله .

این بیست تومن را هم برای خودت خرج کن، حالا برو شام بخور بخواب دیگر کاری با تو ندارم .

روزها و هفته ها ازین قضیه گذشت و حسن بدون اینکه از دستورهای ارباب خود چیزی بخانم بگوید کاملاً «مواظب» او بود و خانم هم مثل اینکه از این «مواظبت ها» ناراضی نبود و اعتراضی باو نمیکرد .

آنروز جمعه آقای «ك» مطابق معمول مست و لایعقل باتفاق چندتن از دوستان و چند «دلبر تودل برو» بیکی از باغات اطراف شهر رفته بود !

بساط آنها از هر حیث جور بود :

— حسن .

— اهل کجائی ؟

— ورامین .

— آیا میدانی برای چه اینجا

آمده ای ؟

— چرا نمیدانم، برای نوکری .

— خیر، من ترا برای نوکری

اینجا نیاورده ام چون ما باندازه احتیاج

خود نو کرداریم . من ترا برای این

بخانه خود آوردم که هر وقت خانم

میخواهد بیرون برود ، سایه بسایه

آذر (شوال - Dec)

(5 - ۵)	شنبه : ۱۴
(6 - ۶)	۱ شنبه : ۱۵
(7 - ۷)	۲ شنبه : ۱۶
(8 - ۸)	۳ شنبه : ۱۷
(9 - ۹)	۴ شنبه : ۱۸
(10 - ۱۰)	۵ شنبه : ۱۹ (توفیق)
(11 - ۱۱)	جمعه : ۲۰

یادداشت:



شوهر بزن :

— عزیزم منکه عینک نزدم از کجا بدونم بغلیم يك زن خوابیده ... !

اخطار

بچه جواریه

حافل اشکم را ببینید و بمن یاری کنید
لحظه‌ای از کودکان من نگهداری کنید
حافل اشکم تا ویداد ز دیده‌ام، گفت آن مامان:
لغتاً از آوردن اطفال خودداری کنید !

دلبران خوشگل، شراب کهنه؛ کباب تازه، خواننده خوش صوت، نوازنده چیره دست، هوای آزاد، و محل خالی از اغیار خلاصه تمام وسایل عیش و عشرت مهیا بود و روی این اصل آقای «ك» توانسته بود آنطوریکه دلش میخواست چندساعتی کیف کند ... !

هنوز چندساعتی به غروب آفتاب مانده بود که آقای «ك» مجبور شد بخواهش چندتن از دوستان راه شهر را پیش گیرد .

مکانی را که آنها برای عیش و نوش خود در نظر گرفته بودند از جاده اتومبیل رو قریب سیصد قدم فاصله داشت و مجبور بودند که مقداری پیاده روی کنند. روی این اصل دسته جمعی براه افتادند .

آقای «ك» دست در آغوش یکی از دلبران انداخته و تصنیفی را زیر لب زمزمه می کرد ..

یکی از زنها تلوتلو خوران بشکن میزد، یکنفر دیگر آرشه روی سیم ویلن می کشید و صدای ناهنجاری از آن خارج می کرد خلاصه هر يك بکاری مشغول بودند و چون خاطر جمع بودند که کسی در آنجا ناظر

اتومبیل رو فاصله داشتند . آقای «ك» که بیش از سایرین خود را جمع و جور کرده بود با عجله خود را به حسن رسانید و آهسته پرسید: — برای چه باینجا آمدی؟ خانم ترا مأمور کرده که مرا تعقیب کنی؟ راست بگو....

در این موقع رفقای آقای «ك» باو نزدیک شده و حسن را حلقه وار محاصره کرده بودند و جناب حسن آقا هم بدون اینکه توجهی به آنها داشته باشد در پاسخ ارباب خود با کمال سادگی اظهار داشت :

— خیر قربان، خانم چنین دستوری نداده چون الان خودش با مردی در پشت آن درخت چنار نشسته است و منم اینجا ایستاده‌ام که «مواظب» او باشم...! شما بروید و خاطر جمع باشید، من مثل همیشه «مواظب» خانم خواهم بود که کسی او را در اینجا نبیند...!! «پایان»

اعمالشان نیست گاهگاهی معاشقه و معانقه‌ای اهم با مخدرات میگردند! در این گیر و دار ناگاه چشم آقای «ك» در عالم مستی بچوانی افتاد که شباهت زیادی بحسن؛ نوکر خانهاش داشت .

ابتدا خیال کرد اشتباه کرده است ولی وقتی خوب دقت کرد دید خیر، خود حسن است که با حالتی مؤدب کنار درختی ایستاده و بنقطه نامعلومی بادقت چشم دوخته است. رفقای آقای «ك» و حتی زنهایی که همراه آنها بودند وقتی چشمشان بحسن افتاد بدون اینکه او را بشناسند دستها را از آغوش همدیگر بیرون آورده و مشغول مرتب کردن لباسهای خود شدند چون فکر میکردند به جاده رسیده و در آن جا باید سوار اتومبیل آقای «ك» بشوند، درحالی که هنوز بیش از صد قدم از جاده

♥ زنها موجودات خنده‌داری هستند ، بعضیها از شوهرهایشان طلاق میگیرند درست بهمان علتی که او با آنها ازدواج کرده است یعنی مست و لایعقل بودن .

♥ مردها معمولاً وقتیکه عاشق شدند ازدواج میکنند ولی زنها وقتی که ازدواج کردند تازه عاشق میشوند! ♥ بزرگترین دروغ آنست که فرشته را بصورت زن میکشند .

♥ خانمها بیشتر توئیئات را در حوالی سر خود بکار میبرند، فکر نمیکنید میخواهند «ایز» تم کنند .

♥ آسایش شوهر، فکری است که همیشه زنهارا بخود مشغول میکند... که چطور آنرا سلب کنند!

♥ بالاترین عشق و علاقه يك زن را معمولاً با يك مشت طلا میشود خرید .

♥ اگر جانی داستانی خواندید که مردی عاشق زنی شده و در راه عشق وی چنین و چنان کرده ، باور نکنید . این شایعات! رازنها برای بازار گرمی خودشان جعل کرده اند!

♥ معمولاً « جوون و جاهلها» عاشق میشوند، آنهام معلوم است چون هنوز عقل درست و حسابی ندارند . ♥ از شیطان پرسیدند. چه موقع بیشتر از همه ترسیدی؟

گفت: هنگامیکه مجبور شدم برای اغفال آدم با حوا تماس بگیرم!

♥ زنها وقتی میخواهند لاغر شوند خود را زیر منگنه کمرست میگذارند ولی برای مردها هیچ رژیم بهتر از «زن گرفتن» نیست!

♥ ما مردها هرچه میکشیم از «راحت طلبی» جد بزرگوارمان «بابا آدم» است . اگر او یک ربع بخواب نمیرفت از غفلت او استفاده نمیکردند و «حوا» از دنده چپش خلق نمیشد!

♥ با وجود اینکه «آبراهام لینکلن» طرفدار آزادی بردستان بود ، معلوم نیست چرا ازدواج کرد! ..

♥ اگر دختری پیدا شود که از

«شوهر» اظهار تنفر کند مطمئن باشید یا مریض است یا چاخان!

♥ وقتی خدا زن را آفرید فکر کرد: «عقل را که در مغز آدم جا دادم پس در مغز این یکی چه بگذارم» ولی تا خدا سرگرم فکر کردن بود شیطان يك ماشین آبغوره گیری! در مغز زن جا داد و او را روانه کرد .

♥ جنك را اقتصادیات و اقتصادیات را زن بوجود میآورد پس مرده باد جنك!

♥ اگر ورزش رژیم است برای لاغری پس چرا چانه زنها هیچوقت کوچک نمیشود! ..

♥ آنهائیکه زن را بمه تشبیه کرده اند مردان دانشمندی بوده اند چون میدانستند زندگی در کره ماه عذاب است الیم .



♥ وسایل آسایش زنها بگیرند بهتر است تا وسایل آرایش او را ...

♥ من هرچه فکر کردم ندانستم که چرا خداوند تا حوا را خلق کرد شیطان معرود در گناه واقع شد؟! ..

♥ تمام بدبختیهای زن از راه شکم است چون در بهشت هم نتوانست جلوشکمش را بگیرد .

♥ زن عالی ترین و سرگرم کننده ترین داستانهاست ... ولی يك كتاب را ، هر قدر هم عالی باشد، مگر چند بار میتوان خواند!

♥ « قوزبالاقوز » سلیس ترین ترجمه فارسی «تعدد زوجات» است .

♥ لذیذترین خودکشی (!) برای مرد ، ازدواج است!

♥ در باره زنیکه پوست «روباه» روی دوشش میاندازد ، نمیشود گفت:

« کند هم جنس با هم جنس پرواز » چون متأسفانه هیچکدامشان پرواز ندارند! ♥ میدانید چرا خانمها اینقدر طرفدار ثروت و مخصوصاً جواهر هستند؟! برای اینکه میدانند زن بخودی خود و بدون طلا هیچ ارزشی ندارد! ؟!

♥ وقتیکه در يك جمای شلوغ يك دختر با هوش میخواهد زمین بخورد روی زانوی ثروتمندترین مردی که دور و برش هست میافند .

♥ از چرچیل پرسیدند: در کدام سیاست فریب واقعی خوردی گفت: در سیاست زناشوئی!

♥ «دشتی» را پرسیدند: سبب چه بود که در اتوبوس خود بر خاستی و زنی را نشاندی؟ گفت زن «فتند» است، بنشیند بجاست!

♥ « داروین » تازنش جوان بود بآدم و حوا عقیده داشت ولی هنگامیکه زنش پیر شد، پایش را توی يك کفش کرد و گفت: انسان زاده میمونت!

♥ ... و خدا زنها آفرید و بلافاصله جهنم را ساخت!

♥ اگر بر سر عشق زن دوئلی اتفاق افتاد برد با کسی است که گشته میشود!

♥ بهترین زنها برای ازدواج خانمهای دندانپزشک هستند ، چون مرد میتواند لاقل برای یک دقیقه در حضورشان دهان باز کند!

♥ از ملا پرسیدند: خدا زن است یا مرد؟ گفت: مرد ... گفتند چرا؟

گفت: چون اگر زن بود بزرگ دوزك باو مجال نمیداد حتی «آدم و حوا» را خلق کند!

♥ کسیکه در دریا شناور است از باران نمیترسد و روی همین حساب است که مردیکه سه چهار زن صیغه و عقدی دارد ابائی از پنجمی و ششمی اش ندارد!

آذر (شوال - Dec)

(۱۲ - ۱۲)	شنبه : ۲۱
(۱۳ - ۱۳)	۱ شنبه : ۲۲
(۱۴ - ۱۴)	۲ شنبه : ۲۳
(۱۵ - ۱۵)	۳ شنبه : ۲۴
(۱۶ - ۱۶)	۴ شنبه : ۲۵
(۱۷ - ۱۷)	۵ شنبه : ۲۶ (توفیق)
(۱۸ - ۱۸)	جمعه : ۲۷

یادداشت:



شوهر به دوستش :
- دوست عزیز، بذاریهت بگم که زن من از مردهای غریبه بدش میاد و ضمن بوسیدن معمولاً اونهارو گاز میگیره !

این چه سیستم شوهره ؟

«مارگریت بیگم»

این چه سیستم شوهره ؟
این چه سیستم شوهره ؟
شوخ و طناز و قشقت
این چه سیستم شوهره ؟
لیک ماتم گاو چرا
این چه سیستم شوهره ؟
کرده پایم را چلاق
این چه سیستم شوهره ؟
عینهوربتک و علف
این چه سیستم شوهره ؟
نقش ایفامیکنند
این چه سیستم شوهره ؟

شوهر من مظهر خشم و لج و شور و شره درس مکر و حقه بازی را حسایی ازبیره فکر چه هستم من سراپا خوشگل و خوش آبورنگ روز و شب گویید که: ریخت عین ریخت عنتره کلفت و نوکر، بکار آید ما را، هر دو تا دوستدار «کلفت» و با با در آرز «نوکره» بکه باشد جاهل و گردن کلفت و قلچماق گردن من پیش او، از تارمو، نازکتره پول خود را میکند در کافهها هر شب تلف چون رسد نوبت بمن گوئی زنه گوشش گره هر زمان با یک قیافه، فتنه برپا میکند شوهر من آکتره، بازیگره، جادوگره

نامه سفید !

مردی با دوستش در سالن هتل نشسته بود که پیشخدمت آمد و پاکتی بدستش داد، وقتی سرپاکت را باز کرد دید فقط یک ورق کاغذ سفید توی آنست، دوستش با تعجب پرسید :
- این نامه رو کی براتون فرستاده؟
- خانم .
- پس چرا سفیده و حتی یک کلمه هم توش ننوشته؟
- واسه اینکه دعوا مون شده و با هم حرف نمیزنیم !

زندگی اشرافی !



«ژیلا» و دوستش «شهلا» در یکی از پارکهای عمومی گردش می کردند، شهلا به ژيلا گفت :

- نیگا کن... خدا جونم... چه پسر ماهیه!

ژيلا به کالسکه ای که بچه ای مثل فرشته در آن نشسته بود نگاه کرد و فریاد زد: آه خدا جونم... این پسر منه !...
شهلا گفت :

- مطمئنی ؟

ژيلا جواب داد :

- البته که مطمئنم، از پرستاری که باهاش هست شناختمش !

زن ساده !

مرد - بازم تکرار میکنم که تو رو دوست دارم، دلم میخواد زنم بشی، و میخوام مادر بچه هام باشی...
زن - چن تا هستن !!

از قدیم گفته اند: «نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقا و خانومه!» ولی امروزه باید این جمله ناقص را اینطور تکمیل کرد و گفت: «کلفت با جیره و مواجب تاج سر آقا و خانوم است!» چون کلفت امروزی، يك تکه «خانم» بنام معنی است و اگر او نباشد هیچ کاری از پیش نمیرود!... اگر قهر کند، با منت با او آشتی میکنند، اگر دیو بر گردد چراغ بر میدارند و در بدرد نباشش میگردند.



و روی این اصل، کلفت موظف است وقتی بخانه کسی میرود پشت چشم نازک کند و با ناز، بصاحبخانه بگوید: هفته ای يك شبانه روز باید بمرخصی برود، در شبانه روز فقط چهار ساعت کار کند (و اگر نخواهد نکند!) و بعد هم کلید اهل منزل مطیع و منقاد او باشند و الا حاضر بکار نیست! و یقین بدانند که همه از دل و جان قبول خواهند کرد. کلفت امروزی حق دارد تا چهار نامزد داشته باشد و در مواقع مقتضی با آنها بگرددش و سینما برود، بشرط آنکه در برگشتن «بیزحمت» يك قالب کره بخرد و بیاورد! کلفت امروزی دیگر نباید در مطبخ غذا بخورد بلکه جای او در کنار «آقا»ست زیرا! خوب او هم یکی از اعضا فامیل است! و وظیفه دیگر کلفت رقابت با خانم است... باید از همان لباس او بخرد و از آرایش او ایراد بگیرد و نوع آرایش خود را باو تحمیل کند... باید آدامس بجود تا دندان

خانمی بنام «کلفت»

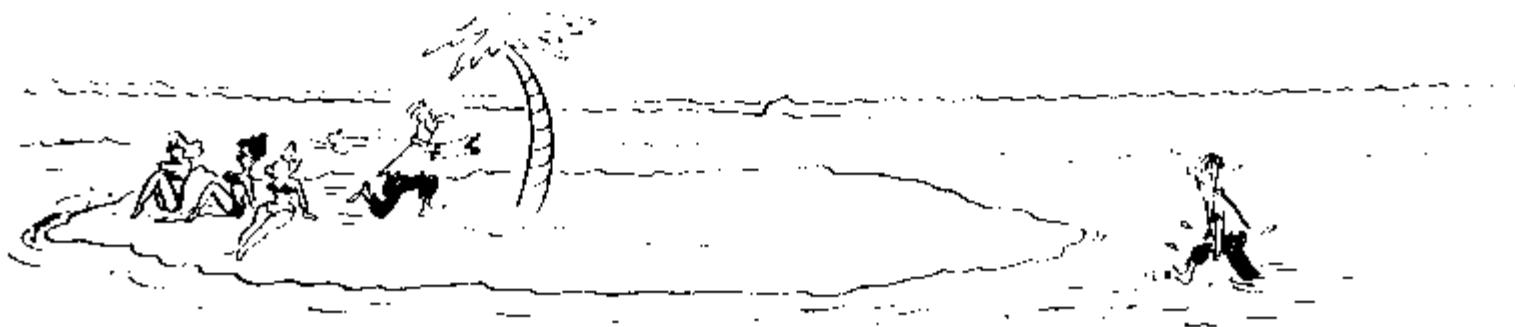
«شکور»

هائش سفید، دهانش خوش بو و تنش معطر باشد، تا وقتی میخواهد حرف بزند دل آقا را قیلی و بلی ببرد! کلفت «حسابی» موظف نیست «حساب سرش بشود» یعنی اگر ۵ قران یخ میخورد و يك اسکناس ۵۰ ریالی برای این خرید گرفته است، باید بقیه را در حساب پس انداز خودش بگذارد! اما چون آقاها معمولاً خیلی تنبل و دل نازک هستند، اگر خانم بمسافرت رفت باید طوری از آقا پذیرائی بکند که دلش نشکند، هر کاری که خانم میگرد! (یخت و پز و امثال آن!) همه را عیناً انجام دهد. کلفت خوب يك مشاور خوب هم هست، چنانکه حق دارد در تمام امور خانواده رأی بدهد، دعواها را باآشتی مبدل کند، آشتی ها را

بدعوا بکشانند، تکلیف بر نامه غذا را معین کند و آقا و خانم را بوظایف و تکالیف خود آشنا سازد! این کلفت که لقب «خوب» گرفته حق ندارد با نوکر حرف بزند چون یقیناً آقا از این کار خوشش نخواهد آمد. اگر صدای گرمی هم داشته باشد که دیگر نور علی نور است چون همناطور که مشغول کار است، آوازی هم زمزمه میکند و اهل منزل را محفوظ میسازد!

باید با همه اهل محل بخصوص کاسب های سرگذر حساب جاری داشته باشد! یعنی همه را با اسم کوچک صدا بزند و با آنها خیلی خودمانی بگوید و بخندد و الا آنها باو نسیه نخواهند داد!

کلفت حق گذراندن «تبصره» هم دارد (!) مثلاً از همان اول میتواند بگوید: «من از بچه خوشم نمیآید» و خانم و آقا را موظف نماید که از بچه دار شدن جلوگیری کنند! و یا اینکه: «برای خرید های بیش از نیم کیلو متر راه، باید باو هنر بیاورم» و فوق العاده ایاب و ذهاب بدهند! اما موضوع حقوق او..... او باید هر هفته بکار تقاضای اضافه حقوق کند و اگر قبول نشد جمله خطرناک «میخواهم بجای دیگری بروم...» را تحویل آقا بدهد و کارش نباشد. کلفت باید «آژانس» خوبی باشد و اخبار منزل را با بوق و کرنا بهمه اهل محل، همسایه ها و مهمانان بگوید و اسرار منزل را با قید «بشرط اینکه یکی نگوئی» برای همه فاش کند! و بالاخره کلفت خوب آنست که خانم خوبی باشد!



- ساحل خوش اومدی، آقا!!

آذر	(شوال - Dec.)
شنبه : ۲۸	(۱۹ - ۱۹)
۱ شنبه : ۲۹	(۲۰ - ۲۰)
۲ شنبه : ۳۰	(۲۱ - ۲۱)
۳ شنبه : ۱ دی	(۲۲ - ۲۲)
۴ شنبه : ۲	(۲۳ - ۲۳)
۵ شنبه : ۳ (توفیق)	(۲۴ - ۲۴)
جمعه : ۴	(۲۵ - ۲۵)

یادداشت:



پسر - ماشا الله چقدر سفته! ..
دختر - آخه اونهارو تازه خریدم ! ؟

این لطیفه قبل از مد شدن
عینی زوپ نوشته شده است

در کلاس درس

خانم معلم سر کلاس پسرها مشغول تدریس بود . ناگهان یکی از پسرها بلند شد و با خجالت تمام اجازه خواست تا يك مطلب کوچولو بخانم بگوید . پس بعد از اجازه گرفتن گفت :
- خانم ! شما وقتی مشغول نوشتن بروی تخته سیاه بودید من پشت زانوی شما را دیدم جدا که چقدر سفید بود !

خانم معلم که انتظار این حرف «بی معنی» را از این نکره ! نداشت با عصبانیت گفت :

- خجالت بکش و از کلاس برو بیرون ... و برای اینکه تنبیه بشی یکروز بمدرسه نیا .

شاگرد کیف و کتاب خود را جمع کرد و از کلاس بیرون رفت . کلاس آرام شد و خانم معلم دوباره شروع بنوشتن کرد . چون تخته سیاه بلند بود و خانم بایستی برای نوشتن دست خود را بلند کند باز هم پیراهن او بیالا کشیده شد و ناگهان ... بله ، ناگهان شاگرد دیگری از جا بلند شد و با کمال خجالت اجازه خواست که حرفی بزند و بعد از اجازه گرفتن بخانم معلم گفت :
- خانم ، شما همینکه خواستید

حسن تشخیص ! « شوخ »

یکی تعریف شخصی کرد و گفتا
که: هر کاروی از روی اساس است
شما را هم بخوبی می شناسد
که مردی سخت پرهوش و حواس است
از او پرسیدم این آقا چه کاره است؟
بپاسخ گفت : او میکرو ب شناس است!

بردارد دید یکی دیگر از پسرها تندو تند کتابهای خود را جمع کرده و از کلاس بیرون میرود . او را صدا زد و با عصبانیت گفت :

- کجا داشتی میرفتی ؟ چرا بی اجازه از کلاس میری ؟

پسر با کمال خجالت گفت :
- خانم ، شما وقتی خم شدید که

تخته پاک کن را بردارید من چیزی دیدم که تا آخر سال نباید مدرسه پیام !

نقل از «توفیق» سال ۳۷

تخته رو پاک کنین پیراهن شما بالا رفت و من قسمتی از ران شما را دیدم ... راستی چقدر سفید بود !

خانم معلم که دیگر طاقت شنیدن این حرف را نداشت بآن شاگرد بی تربیت گفت :

- زود کتابهای خودت را جمع کن و از مدرسه برو بیرون و برای يك هفته بمدرسه نیا .

اینرا گفت و بقدری عصبانی شده بود که تخته پاک کن از دستش بر زمین افتاد .

... وقتیکه خم شدنا پاک کن را



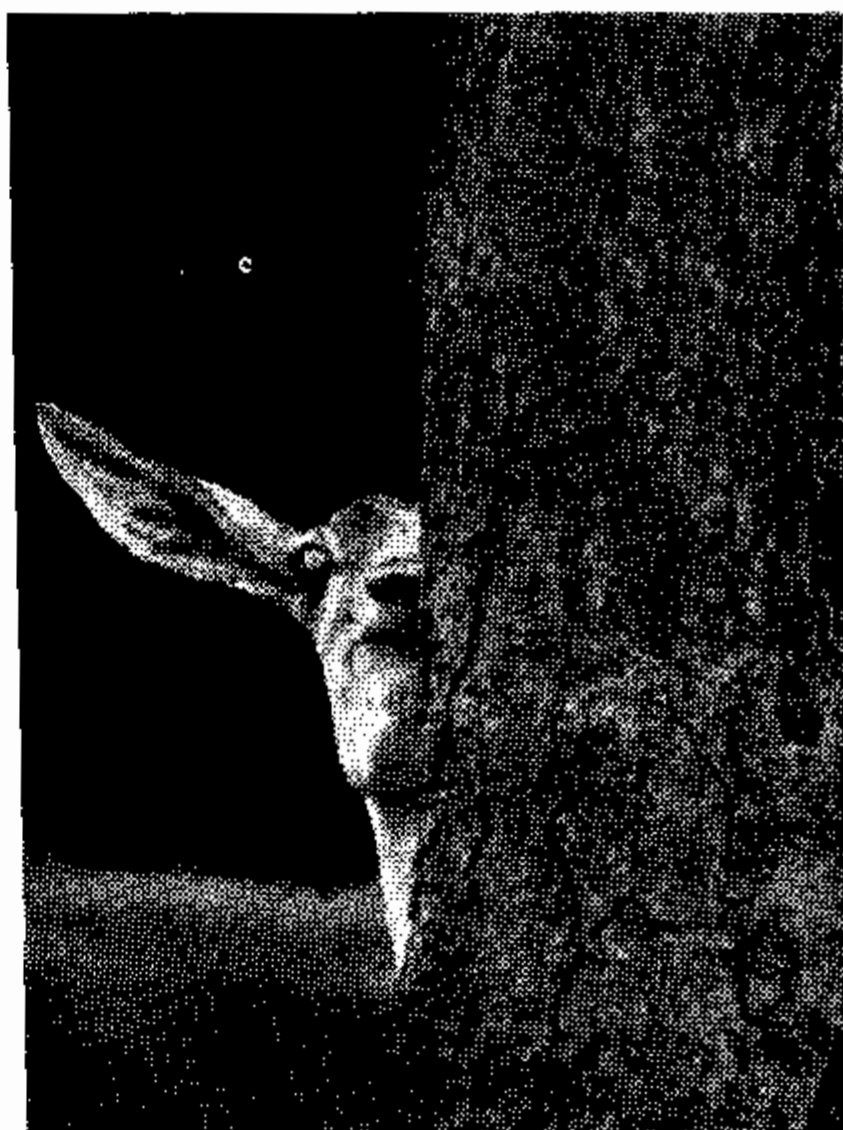
زن و لباس!

«بو حسی»
 لباس از جهات زیر با زن تشابه کامل دارد:
 ... لباس را باید لااقل هفته‌ای یکبار عوض کرد!
 ... آنهائیکه لباس زیبا دارند توجه چشم چرانه‌ها را جلب میکنند!
 ... شاعر میگوید: نه همین لباس زیباست نشان آدمیت!
 ... حضرت آدم خدا پیامرزا ولین کسی بود که لباس پوشید و این قید را برای اژادی بشر باقی گذاشت.
 ... من نمیدانم این عربها که هر کداهشان چندین دست لباس دارند چرا همیشه لخت و پتی هستند؟!
 ... قبول کنید که حیوانات خیلی آزادتر از انسانند چون هیچوقت لباس محدودشان نمیکند!
 ... لباس دهاتیها بهتر از لباس شهریهاست چون همیشه پاک و ساده و بی آرایش است.
 ... لباسهای ظریف زودتر از سایر البسه بر اثر «نشست و برخاست» کثیف و خراب و چروک میشود!
 ... لباس شکار باید گرم و نرم تر از لباس معمولی باشد و گرنه بدرد نمیخورد.
 ... امن لباس زودتر از سایر جاهایش لکه دار میشود!

فکر میکنم يك بی تربیت داره مارو مییاد!

علاج مستی ...

لشی زفرط عرق ، مست گشت ومنتگ آمد
 میان کوچه و بازار در شلتک آمد
 ز ترس ، داد زد و نعره کرد و جیغ کشید
 از آنکه گربه بچشمش چنان پلنگ آمد
 خیال کرد دو ساعت ز نصف شب گذرد
 چو از الاغ دو نوبت صدای زتک آمد
 دو تخم مرغ زبقالی محل ، کش رفت
 همینکه خواست گریزد ، دمش بچنگ آمد
 کشیده و لگدی خورد و بر زمین افتاد
 بشدتی که چنان سنگ به وتک و تک آمد
 سرش بسنگ زمین چو تکه خورد، شد هشیار
 چنانکه در نظرش شعر من جفتک آمد
 چه غم که مست غروری تو، یا که مست عرق
 که هوشیار شوی چون سرت بسنگ آمد
 «خروس لاری»



— ارباب خودم سلام علیکم !!

دی (شوال - Dec .)

شنبه ۵ : (توفیق ماهانه) (۲۶ - ۲۶)

۱ شنبه ۶ : (۲۷ - ۲۷)

۲ شنبه ۷ : (۲۸ - ۲۸)

۳ شنبه ۸ : (۲۹ - ۲۹)

۴ شنبه ۹ : (۱ - ۳۰)

۵ شنبه ۱۰ : (توفیق) (۲ - ۳۱)

جمعه ۱۱ : زانویه ۱۹۷۱ (۳ - ۱)

یادداشت:



کاج ژانویه!

مادر:
آنگه گفتی بابا
چی آورده؟
بچه:
- درخت کاج!

ای ز کام ... «میت. آواره»

شکوه ها دارم ز تو بسیار بسیار ای ز کام
میگم از دست تو پیوسته آزار ای ز کام
چند ماهه چون گند دائم به من چسبیده ای
لامروت از سر من دست بردار ای ز کام
آب میریزد شب و روز از دماغ و چشم من
کله است این یا که باشد آب انبار ای ز کام؟
توی بنز از بس دماغ خویش را فین میکنم
آید از شش سوسدای فحش و لیچار ای ز کام
از صدای عطسه ام ده خانه بالاتر شوند
ساکناش نیمه شب از خواب، بیدار ای ز کام
جمله مخلوق خدا هستند از دست شکار
غیر دکترها که باشند طرفدار ای ز کام
چونکه در آئینه بینم این دماغ چون خیار
میشوم از ریخت خود یکباره بزار ای ز کام
بر نمیداری چرا آخر تو شاخ از پشت من؟
تو مگر هستی از این بنده طلبکار ای ز کام؟



فراموشکاری!

مردی که سمبول فراموشکاری
وحواس پرتی بود يك روزشنگول و
سرحال ظهر بخانه برگشت و با
خوشحالی به زنش گفت:
- بین عزیزم، امروز دیگه
حواسم کاملاً جمعه، حتی چترم راهم با
خودم آوردم و فراموشش نکردم.
زنش با تعجب جواب داد:
- عزیزم اولاً امروزها خیلی
خوب بود، و درثانی: تو موقع رفتن
چتر نداشتی! ...

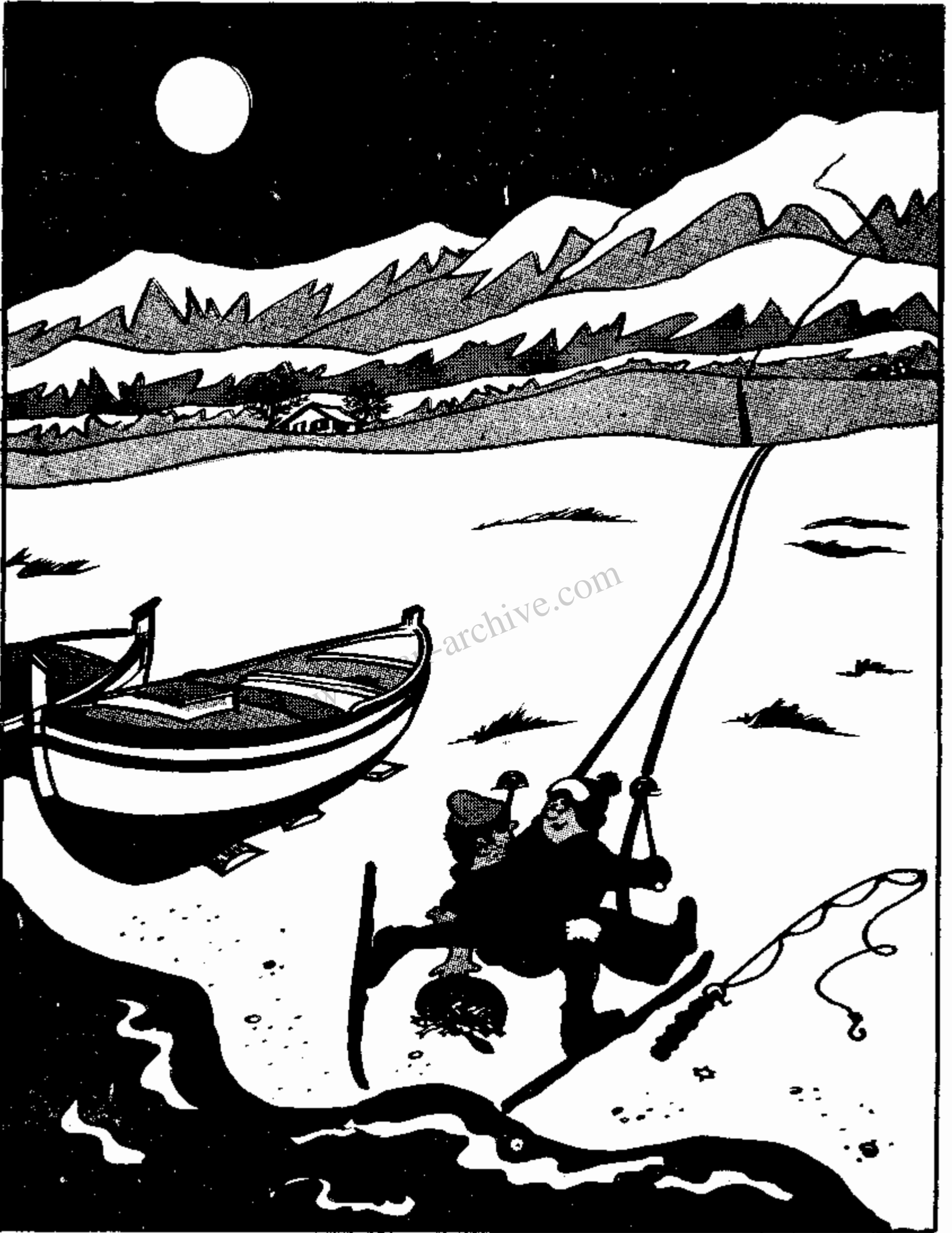
برف شیر

ابوقراطه

کنی روز مرا از غصه تیره
نتی گویم دروغ، این تن بمیره
تو شیرین و سفید و دلفریبی
ترا من می خورم چون برف شیر

غذای شب ژانویه...؟

شب ژانویه یکنفر رفت توی رستوران و به گارسن گفت برایش يك
بو قلمون سرخ کرده بیاورد. وقتی گارسن بو قلمون را آورد. بادلخوری
زود گفت: بردار پیرش! کمی بعد مدیر رستوران آمد و از او پرسید:
- آقا مگه این بو قلمون چیست بود که نخواستین؟
مشتری گفت: خواهش میکنم منو توی رودرواسی قرار ندین
.. خوب نیس آدم پشت سر «مرده» حرف بزنه!



زن اسکی باز بهما همبگیر.

- خوشحالم که افلا شما اینجا بودین!..



در فصل شکر

دی (ذی‌عقده - Jan.)

(۲ - ۴)	شنبه : ۱۲
(۳ - ۵)	۱ شنبه : ۱۳
(۴ - ۶)	۲ شنبه : ۱۴
(۵ - ۷)	۳ شنبه : ۱۵
(۶ - ۸)	۴ شنبه : ۱۶
(۷ - ۹)	۵ شنبه : ۱۷ (توفیق)
(۸ - ۱۰)	جمعه : ۱۸

یادداشت:



بدون شرح!.

مازلک نارنجی

لشکر سرما



شد حمله ورا کنون به همه لشکر سرما
خیزند و بپوشند بد تن ژاکت کاموا
در دیده رودخاک ، ز ملوفان زمستان
سخت است دگر دیدن سگس بت زیبا
برف آمد و شد دامن صحر از سفیدی
همچون بدن مرمری دختر ترسا
هر وقت که سرما بخورم غصه ندارم
با بوسه گرم تو شوم خوب مداوا
با حمله سرما همه در خانه چپیدند

خوبان فراری شده از ساحل دریا
دلدار پر چهره بگر گشته و مخزون
زیرا که بد اجبار بپوشد بدنش را
شب ها شده طولانی و من سخت شکارم
زیرا که بخوانم همه شب بیکه و آنها

کاج جانویه

«حاج میرزا امم باقر» نوکر
هالو پشند خود را مأمور خریدن
کاج ژانویه کرد . «کاج فروش»
همینکه چشمش با افتاد، شروع
کرد بداد زدن :

— آهای «کاج فروشی»...

هالو پشند همان
طور که کاج ها را
ورانداز میگرد گفت:

— نه داداش ، من
کاج فروشی نمیخوام

کاج جانویه اگه داری بده !!



منطق گدا

گدایی در هوای سرد زمستان سرشش باک کوچک نشسته و اغلابی که جمله زیر روی آن
نوشته بود به گردش آویزان کرده بود : « کورم و هست تا اولاد دارم

حائلی که از آنجا رد میشد سکه‌ای نوبی دستش گذاشت و باو گفت :
— تو کوری ، گدا هم هستی و اونوقت هست تا اولاد داری ؟ ... این احلا غافلابه نسب !
... ما تم معدرت نمیخوام . تقصیر من جیه ، منکه چشم ندارم نسب چیکار دارم نمکیم !!

پند هفته

آقای محترم!..

وقتی صبح از خانه خارج می‌شوید،
خانمتان را محکم نبوسید، ممکن است
لبهای شما رنگ بردارد و از عجله‌ای
که دارید فراموش کنید پاکش کنید
و آنوقت است که مساشین نویس
اداره روزگارتان را سیاه خواهد
کرد !!



ادبیات فکاهی: از دوشیزه بوسه



کژدم!...

شامگاهان بر در خانه نشسته بودم،
پسرها دسته‌دسته از کوجه می‌گذشتند.
حواسم پرت پسرها شد و کژدم مرا
گزید. فریاد زدم و گریستم، چندانکه
مادرم هراسان از خانه بیرون دوید
و گفت:

« مهربی ترا چه شد ؟ »
خواستم خود را با او پرهیز گار نشان
دهم ، گریه کنان گفتم : « آخر مرا
بوسید ! » آنوقت مادرم خندید و گفت:
« اینکه چیزی نیست عجب دختر
کولی بی هستی ... من پنداشتم ترا
کژدم گزیده است ! »

دامان کوتاه

آقای محمود

بهن گفتا بتی با ناله و آه
از آن ترسم که گیرد دامنم را
بدیش خلق، بسا نکار خود خواه
به او گفتمم اختر خواهی نگیرد
بپاکن بعد از این دامان کوتاه

لیز خوردن ستارگان در جاده‌های

کهکشان دلالت دارد بر:

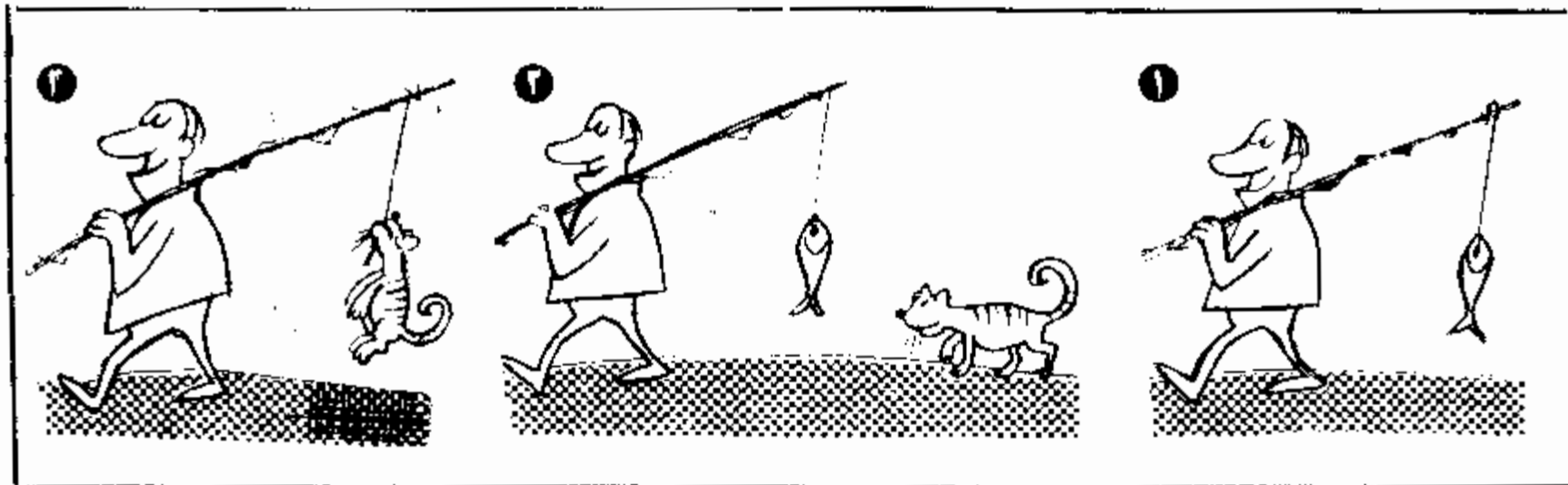
پیدا شدن سروکله زمستان ،
خشکیدن گلستان ، سوت و کور شدن
باغ و بستان ، سرد شدن هوا در کلبه



نقاط از تبریز تا لرستان ، حتی بندرعباس و خوزستان ، فرار کردن
قناری و هزار داستان ، و سکه شدن کارستان !

تراکم ابرها در هوا بشارت میدهد از : ازدیاد برف و بارندگی ،
مشکل شدن رانندگی ، داغ شدن کار کارگاههای بافندگی ، اشتغال گشدها
در کافه ها بشغل خوانندگی ، یا آکروبات بازی و نوازندگی ، برای
چرخاندن چرخ زندگی ، مبتلا شدن بوق شهر بمرض خاموشی و اتصالی ،
برچیده شدن بساط یخ فروشی و بلالی ، احتکار ذغال توسط حاجی
ذغالی ، رواج کامل سمبل کاری و ماستمالی ، منسوخ شدن مابقه بیست
سؤالی ! ، چکنه پوشیدن دلبران ابرو هلالی ، و افزایش آرزو های
طلائی و خیالی .

ایضا افزایش روز افزون سرما حاکی است از : تگران شدن اجناس
و ارزاق و خواربار ، از تیره بار گرفته تا خشکبار ، حتی کوفت کاری و
زهرمار ، راه افتادن سیلهای لاگردار ، کولاکها و بورانهای پدردرآر ،
کساد شدن بازار ، تقویق شدن کسب و کار ، متقاعد شدن دود و بخار
از خانه های بخاری دار ، دلخوری بعضیها از بخت واژگون ، سیاه شدن
آسمون ، افزایش یافتن غازچرون ، رسیدن نرخ گوشت و میوه بیای
زعفرون ، بیرحمی و سنگدلی این و اون ، بدون توجه به فواره های
سرنگون ، اناللدوانا الیه الراجعون !



دی	(ذیقعه - Jan.)
شنبه ۱۹ : (تعطیل)	(۹ - ۱۱)
شنبه ۲۰ :	(۱۰ - ۱۲)
شنبه ۲۱ :	(۱۱ - ۱۳)
شنبه ۲۲ :	(۱۲ - ۱۴)
شنبه ۲۳ :	(۱۳ - ۱۵)
شنبه ۲۴ : (توفیق)	(۱۴ - ۱۶)
جمعه ۲۵ :	(۱۵ - ۱۷)

یادداشت:



نقاش به بیجهش :

— مبادا نیگاکنی ، این تابلو به بیجه‌های بس و سال تو نمی خوره !

ببرد ، من همین هستم که هستم .
اصلاً حالا که همچنین شد ابداً از
سر حرف خودم پائین نمی آیم (!!)
محکم هم پشت حرفم ایستاده‌ام تکرار
هم میکنم : بعله حرف من درست است
و شما در اشتباهید ، میفهمید شما ،
شما ، شما ؟!

چند تومن پول دادن که دیگر
این حرفها را ندارد ، شما ای
خواننده عزیز اگر جای پدرم بودی
و یکم نان و آبم را میدادی یقیناً
میخواستی سرم را بگذاری لب باغچه
و ببری ؟
انقدر هم خواننده سمج ؟؟
«.....»

قرض کرده ای (۱۹) ولی این دلیل
نمیشود که حرفت هم صحیح باشد و
منهم مثل ارباب جراید دیگر عقاید
ناروای شما را فقط بخاطر چند
ریالی که از جیب فتوت داده ای
قبول کنم ! نخیر، شما اشتباه میکنی
و حرف من صحیح است! بعله ، برو
سالنامه را پس بده ، شما که میتوانی ،
برو برای اینکه زهرت را هم بریزی
برو پس بده بگو فقط بخاطر مقاله
آن نویسنده بی تربیت بی امضاء که
مطلب باصطلاح هنری (!) «هنر آب
خوردن» را نوشته بود سالنامه را
پس میدهم . بگذار آقای مدیر هم
با من بد بشود ، بگذاران مرا هم

هنر آب خوردن !

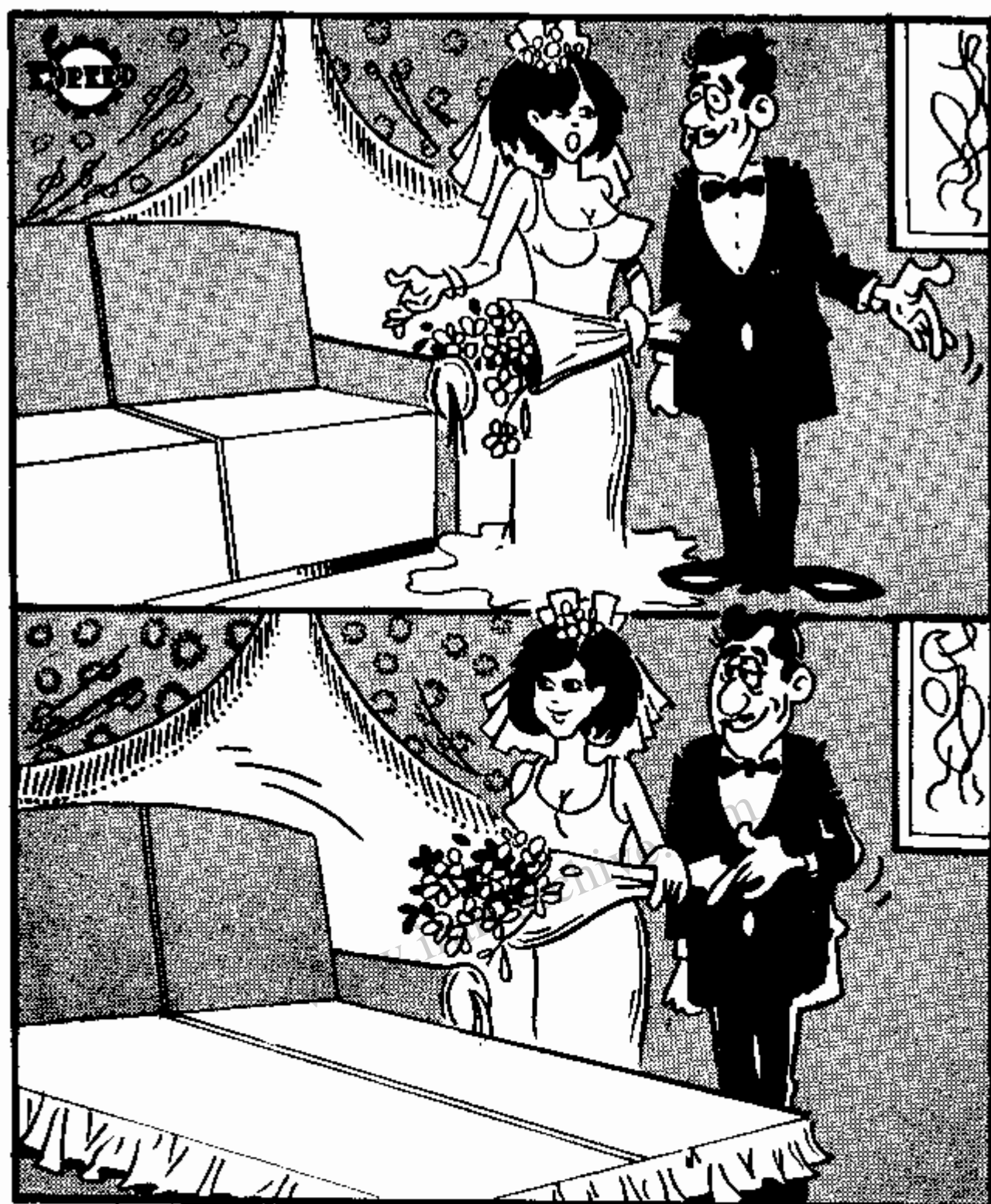
از: يك نویسنده عصبانی و ناراحت !



خواننده عزیز ! من میدانم که
شما خیلی ادعایت زیاد است (۱) و
برای هیچ چیزی ارزش قائل نیستی
و یقیناً میخواهی مرا که يك نویسنده
عالیقدر مباحث هنری (!!) هستم و
يك موضوع خیلی دقیق را پیش
کشیده‌ام ، خراب کنی ، مسخره ام
کنی . هیچ از شما بعید نیست که
بگوئی : دزکی! آخه آب خوردن
هم هنر میخواد ؟ هر بیجه ننه ای
میتونه مثل آب : آب بخوره !
ولی نه خواننده عزیز ، درست است
که شما چند تومن پول بالای سالنامه
داده ای (یا اینکه نکنه نداده ای و
انقدر کنس هستی که حتی سالنامه را هم



به روزنامه فروش محله‌تان
بسپارید هر هفته برای شما
«توفیق» بیاورد .



عروس :

که شب تا صبح میمیری برایم
ولی اینجا نه جای خواب و لالاست!
که پیش هم بخوابیم امشب آن رو؟

همین جا، بهترین جا، بهر لالاست
به روز مبله، ولی شب، تخت خوابه
دو تن، شب روش خواب خوش ببینند

الا ای شوهر شیرین ادایم
اطاق خوابمان گفتی همین جاست؟
اگر اینجا بود، پس «تخت» آن کو؟
داماد :

اطاق خوابمان آری همین جاست؟
همین مبلی که بس خوش رنگ و آبه
سه تن در روز روی آن نشینند

نمایشگاه و دفتر مرکزی :

شرکت سهامی کاخانجات صنعتی اسپید

خیابان تخت جمشید - بین خیابانهای روزولت و بهار - پلاک ۱۴۴۱

تلفن : ۷۶۴۴۶۹ - ۷۵۵۵۴۴

دی (Jan. - ۵۰)

(16 - ۱۸)	شنبه : ۲۶
(17 - ۱۹)	۱ شنبه : ۲۷
(18 - ۲۰)	۲ شنبه : ۲۸
(19 - ۲۱)	۳ شنبه : ۲۹
(20 - ۲۲)	۴ شنبه : ۳۰
(21 - ۲۳)	۵ شنبه : ۱ (توفیق)
(22 - ۲۴)	جمعه : ۲

یادداشت:



زن به پلیس : مگه چطور میشه به امشب رو این ذلیل مرده در کالانتری بمونه تا ادب بشه ؟!

این جهت که رفع مزاحمت میکنی !
 - نوش جان ... (سر غذا)
 یعنی : کوفتت بشه الهی
 - آقا بفرمائید... (گل دادن محصل به معلم)

یعنی : آقا سر امتحان نمره خوب یاد تون نره ،
 نوکر تون هم هستم !
 - اوسا دست خوش ... (به خیاط)

یعنی : واقعاً که دست
 چلاق بشه با این لباس
 دوختنت !

- انشاء الله که

پسندیدید... (در رادیو)

یعنی : شما مجبور بودین باین برنامه گوش کنین
 حالا میخواین پسندین ، میخواین نپسندین !
 - آقا از روشنفکران هستنند ... (هنگام

معرفی اشخاص)

یعنی : این بابا حتی «هر» رو از «بر» تشخیص
 نمیده !

- بسم الله ... (هنگام صرف غذا)

یعنی : ترا بخدا بگو میل ندارم !

- برو فردا بیا ... (بدهکار به طلبکار)

یعنی : برو ، دیگه هم اینطرفها پیداات نشه !

- مخلصتم ... (هنگام تعارفات)

یعنی : میخوایم سر به تنت نباشه ، ولی میدانم

اگه اونچه در دل دارم بگم اصلاً خوشت نمی یاد !

- تصدقت کردم...

(در نامه)

یعنی : راستی که عجب

هالوگی هستی ، آخه

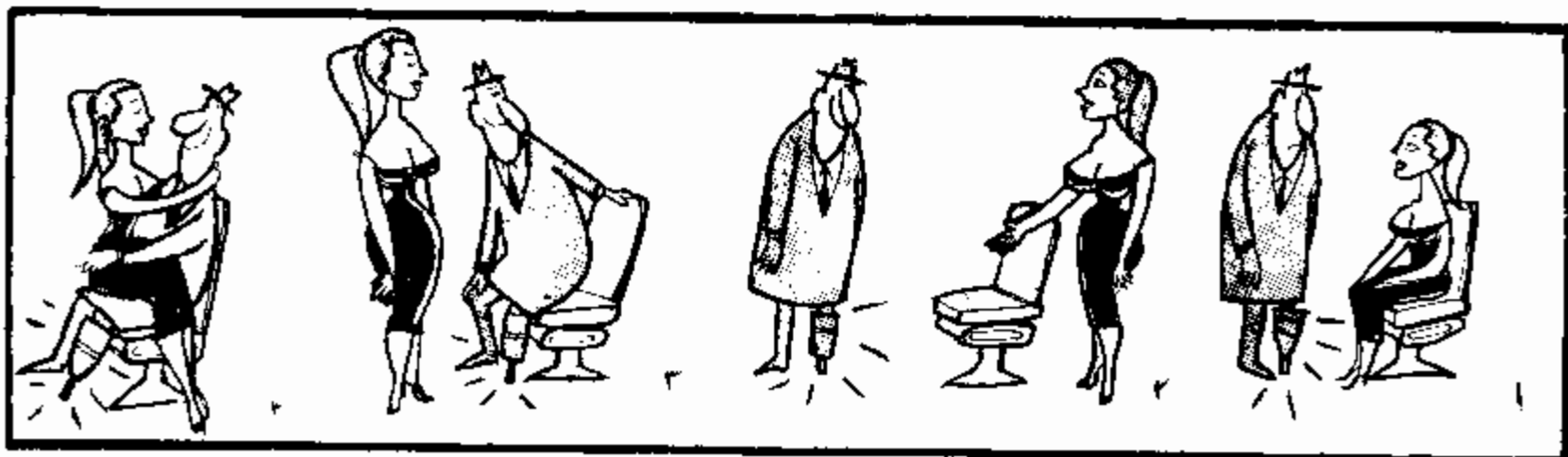
چطور ممکنه ازین راه دور تصدق تو بشم در حالیکه اگه
 نزدیکم هم باشی و از گشنگی بمیری حاضر نیستم به
 پاپاسی بهت قرض بدم !

- خیلی خوشوقت شدیم... (موقع خدا -

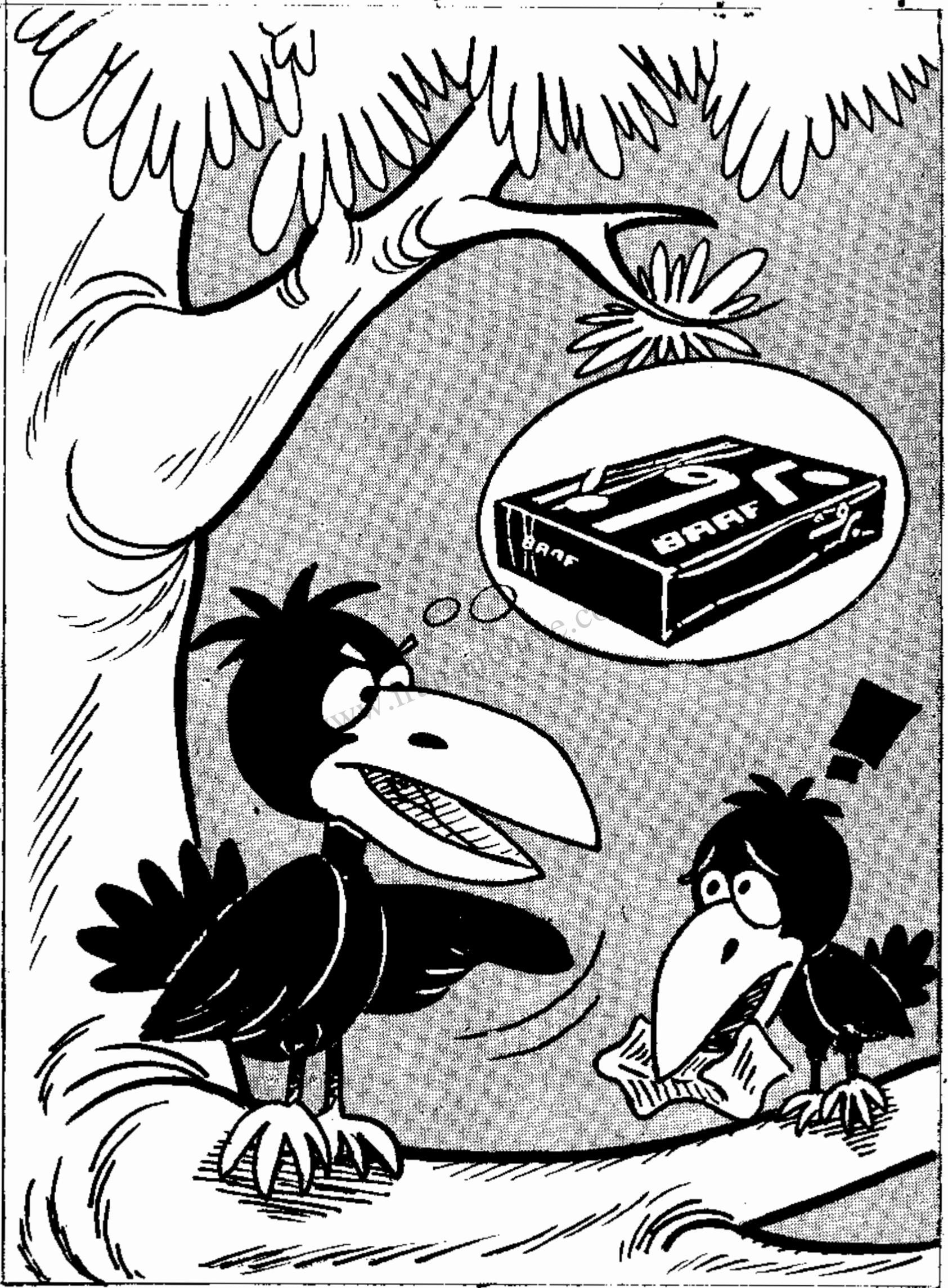
حافظی با مهمان)

یعنی : ارواح بابات ، حوصله مون رو هم سر بردی

خوشوقت شدیم نه از اینکه پیش ما اومدی بلکه از



« رعایت حال معلولین واجب است ! »



کلاغ به بچه اش : - صد مرتبه بهت گفتیم بچه ناشی ! صابون نیار، « پودر برف »
بیار که یکدونه اش باندازه صدتاقالب صابون ارزش داره !

خمیر دندان دارو گر



دارای ماده S.L.S. و هکزا کلروفین

برای ازویا و مقاومت ینای دندان و محکم کردن



محصولات داروگر بهتر و ارزاتر است

آذره

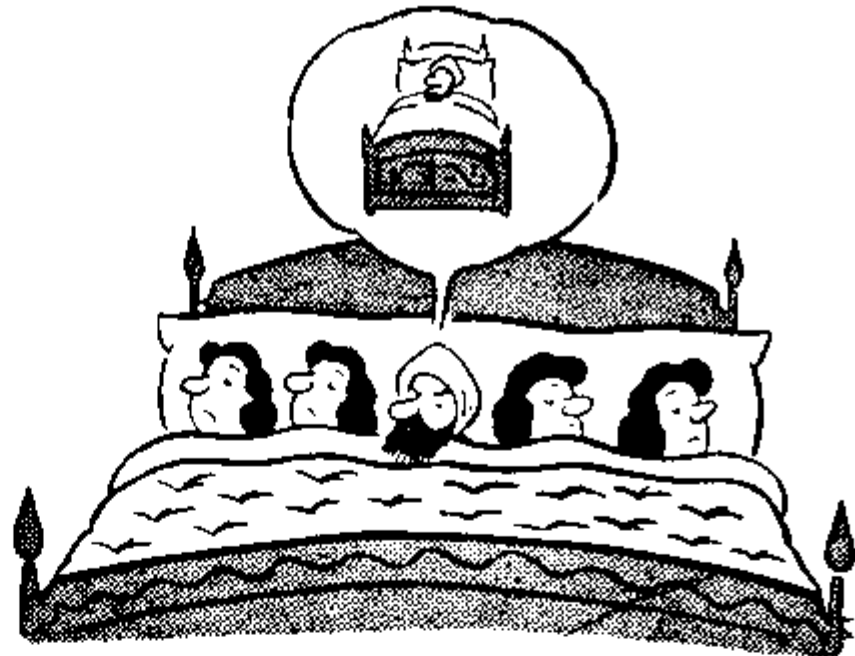


میزبان - بفرمائید شام سرد میشه ، «دکوراسیون اوریانت دکور» رو بعد از شام ہم میشه تماشا کرد!

« اوریانت دکور » : تخت جمشید - چهار راه بهار - تلفن : ۷۵۰۵۰ - ۷۱۲۷۷

بهمن	تعداد - (Jan)
شنبه ۲	(توفیق ماهانه) (23 - ۲۵)
۱ شنبه ۴	(24 - ۲۶)
۲ شنبه ۵	(25 - ۲۷)
۳ شنبه ۶	(26 - ۲۸)
۴ شنبه ۷	(27 - ۲۹)
۵ شنبه ۸	(توفیق) (28 - ۳۰)
جمعه ۹	(29 - ۱)

یادداشت:



آرزو! ..

شغل خواربار فروشی را بوسیدم و گذاشتم کنار تا سیگار دم دستم نباشه. گفتم: هر کسی سلیقه ای داره

ولی میشه پیرسم چرا میون اینهمه مشاغل، اومدی شغل بنزین فروشی را انتخاب کردی؟

- راستش دیدم در بین اینهمه مشاغل، تنها شغلی که در آن سیگار کشیدن واقعا قدغنه، همین بنزین فروشیه... بهمین جهت اینجا اومدم که مجبور بشم سیگار رو ترک کنم!! «ك - جنگل دوست»



از خواربار فروشی، اصلا سیگار نمی کشیدم. وقتی خواربار فروشی دایر کردم، کم کم شروع کردم به سیگار کشیدن.

علت تغییر شغل

اولها روزی به دونه، بعد دوتا و سه تا... تا این اواخر که روزی دویسونه سیگار می کشیدم... خوب وقتی سیگار دم دست آدم باشه، آدم هوس میکنه بکشه. این بود که اصلا

وقتی دوستم ابوالحسن خان را دم پمپ بنزین، در حال تحویل بنزین به يك راننده دیدم، نتوانستم از تعجب خودداری کنم. جلو رفتم و پس از احوالپرسی از او پرسیدم: ابوالحسن خان تو کجا، اینجا کجا؟ مگه تو خواربار فروشی نداشتی؟

- داشتم، ولی ولش کردم.
- چرا؟ مگه کارت نگرفته بود؟
- اتفاقاً خیلی هم گرفته بود.
- پس چرا ولش کردی؟
ابوالحسن خان آهی کشید و گفت:
- میدونی رفیق... من تا قبل



بدون شرح!

زارع الشعرا

اتفاق ندارد

در سر خود فکر اتفاق ندارد
جانب ما دیگر اشتیاق ندارد
جز هوس صیغه طلاق ندارد
میل سکونت در این و ثاق ندارد
حوصله و طاقت فراق ندارد
مسکن چاکر، هنوز، طاق ندارد
خانه هر کس چون اجاق ندارد

یار ما دیگر اشتیاق ندارد
موی سرم کرده چون تکه میل سفیدی
چون شده پولم تمام، دلبر چاکر
خانه مخلص برای او شده زندان
دور مشواز برم که این دل بی تاب
فصل زمستان رسید و موسم باران
آه کشد سالها ز حسرت آتش

حالت «مفلس» پیرس از من «بی پول»
غیر «شل» آگاهی از «چالاق» ندارد

بیاد یکی از همکاران از دست رفته ...

از قدیم الایام توفیق همواره مکتبی برای پرورش اندیشه و ذوق طبقات مختلف مردم بوده و هست. بقول نویسنده فقید «جلال آل احمد» در کتاب سه مقاله دیگر: از بقال سرکوجه گرفته تا استاد دانشگاه همه توفیق را می خوانند و مطالبشان در آن چاپ میشود و این افتخاری است برای توفیق که توانسته پرورشگاه طفل اندیشه و ذوق افرادی باشد که برای شما نامشان در هنر و ادبیات امروز آشناست.

علاوه بر فکاهی نویسان و فکاهی سرایان، عده بسیار زیادی از هنرمندان، نویسندگان و شعرای معاصر نیز کار هنری یا نویسندگی و شاعری خود را با توفیق شروع کرده و یا لاقلاً دوره ای را در توفیق گذرانده اند. شادروان صمد بهرنگی یکی از این دسته همکاران توفیق بود که از سال ۳۷ با توفیق همکاری داشت و آثارش با اعضاهای مستعار مختلفی از جمله «ص - بهرنگ» ، «صمدخان» و غیره در توفیق چاپ میشد.

چندی پیش در مجله جهان نو نوشته بودند نخستین نوشته صمد بهرنگی در سال ۴۲ با امضاء «قاراقوش» در کتاب هفته چاپ شد، در حالیکه چنین نیست و همانطور که اشاره کردیم صمد بهرنگی اصولاً با توفیق کار نویسندگی را شروع کرد. آنچه در زیر می خوانید چند نمونه از آثار اوست که بین سالهای ۳۷ تا ۴۰ در توفیق چاپ شده است و ما امیدواریم بتوانیم در آینده نوشته های توفیقی او را بصورت کتابی در آوریم و به دوستداران آثارش تقدیم کنیم.

صمد بهرنگی

از میان «رضایت نامه» ها

۸- «احمد بچه خوب بخانه می رسد پدر و مادر سلام می گوید و از مدرسه که از صبح می آیی! پدر و مادر خدا حافظی می کنی! خلاصه احمد بچه با آدبی است»
 ۹- «از محمود راضی هستند. دروغ نگویند بزرگان احترام! نماید اسم پدرش: حاجی یوسف»
 ۱۰- «حضور محترم آقای دانش آموز رسیده شرف افتتاح پذیر! و اینجانب از طرف بنده زاده کمال رضامندی و خشنودی داریم!

عمر کم طویل، عدو کم ذلیل!
 ۱۱- «آقای معلم محسن امیدوار که وجود نازنین صحت و سلامت بوده باشد و ... کبلائی قاسم!»
 ۱۲- «آقای آموزگار چهارم: غلامعلی شاعر مدعوب! و از خود مواظبت می نماید. زیاده زحمت است!»
 ۱۳- «پس از سلام معروض بر اینکه در خانه با برادر و خواهر کوچکتر خود با مهربانی رفتار می کند»

۱۴- «آقای معلم: این شاگرد در خانه با پدر و مادر خشن رفتاری! می کند و همه از او راضی هستند و انشاءالله در آتیه شاگرد خوب و با عذب می شود - انشاءالله»

۱۵- «اینجانب از درس و رفتار خانگی سعید رضایت کامل دارم - امضاء: آقا جونم!!»

۱۶- «چون محترماً خواسته بودید که از احوالات

اینجانب بنده زاده باخبر باشید الحمدلله خوب است!»
 «ص بهرنگ: معلم دهکده»

در مدرسه یکی از دهات اطراف تبریز از شاگردان خواسته بودیم که از پدرشان رضایت نامه ای بگیرند و بیاورند. از دو پست نفر شاگرد فقط یکی پدرش از او راضی نبود و دیگر شاگردان رضایت پدر و مادر خود را فراهم کرده بودند! اما در این میان جمله های خوشمزه و بی معنایی نیز وجود داشت که ذیلاً چند تا را برایتان می نگارم:

۱- «حضور مبارک مدیر آقای دبستان (!) محترماً معروض میدارم! که و جعفر از حیث اخلاق ظاهر و باطنی؟ رضایتبخش است!»
 ۲- «ضمن عرض سلام اینجانب از رفتار و گفتار حسین رضایت کامل دارم»

۳- «حضور آقای مدیر! دام شوکته!! بعد از ابلاغ سلام دیگر عباس در خانه بد نیست ولی دست چپ می نگارد!»

۴- «آقای مدیر ما از اخلاق این؟ راضی هستیم اگر حرف! بگوئیم گوش میدهد، نماز میخواند، کار می کند!»

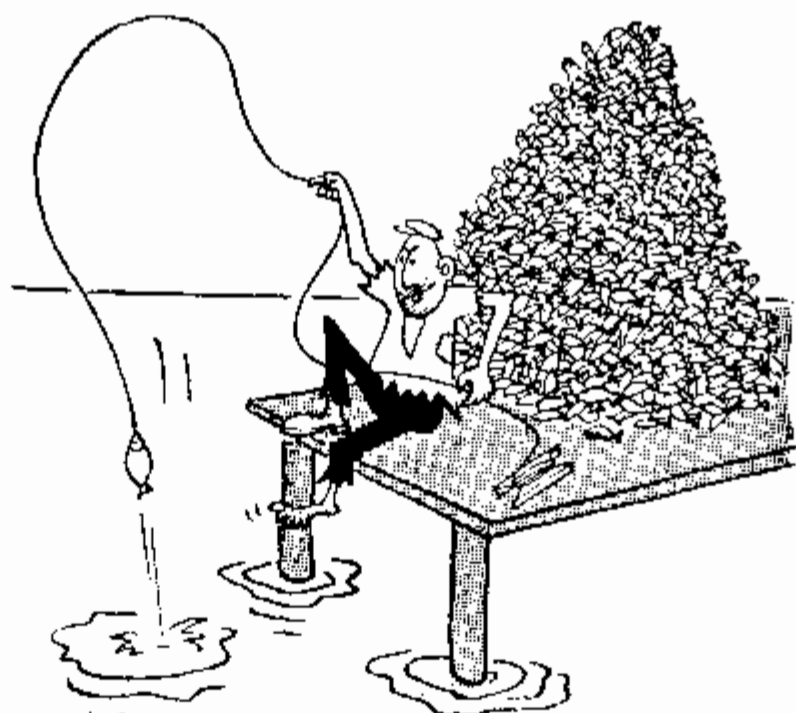
۵- «بخدمت آقای مدیر پس از سلام ما از اخلاق و رفتار قدیر راضی هستیم. در خانه نسبت به برادر بزرگ خود احترام می کند. کارهایش را که تمام کرد بدروس خود متعالله! می کند و همه اهل کوچه از او راضی هستند!»

۶- محترماً محروز! میدارم خیلی ممنون شدم هیچ! رنجه نشدم! رزاید! دارم»

۷- «پس از تقدیم عرض سلام اکبر در خانه از او راضی هستم و هیچ شوخی نمی کند!!»

بهمن (دیجده - Jan ۰)

(۲ - 30)	شنبه ۱۰ :
(۳ - 31)	شنبه ۱۱ :
(۴ - 1)	شنبه ۱۲ :
(۵ - 2)	شنبه ۱۳ :
(۶ - 3)	شنبه ۱۴ :
(۷ - 4)	شنبه ۱۵ : (توفیق)
(۸ - 5)	جمعه ۱۶ :
	یادداشت:

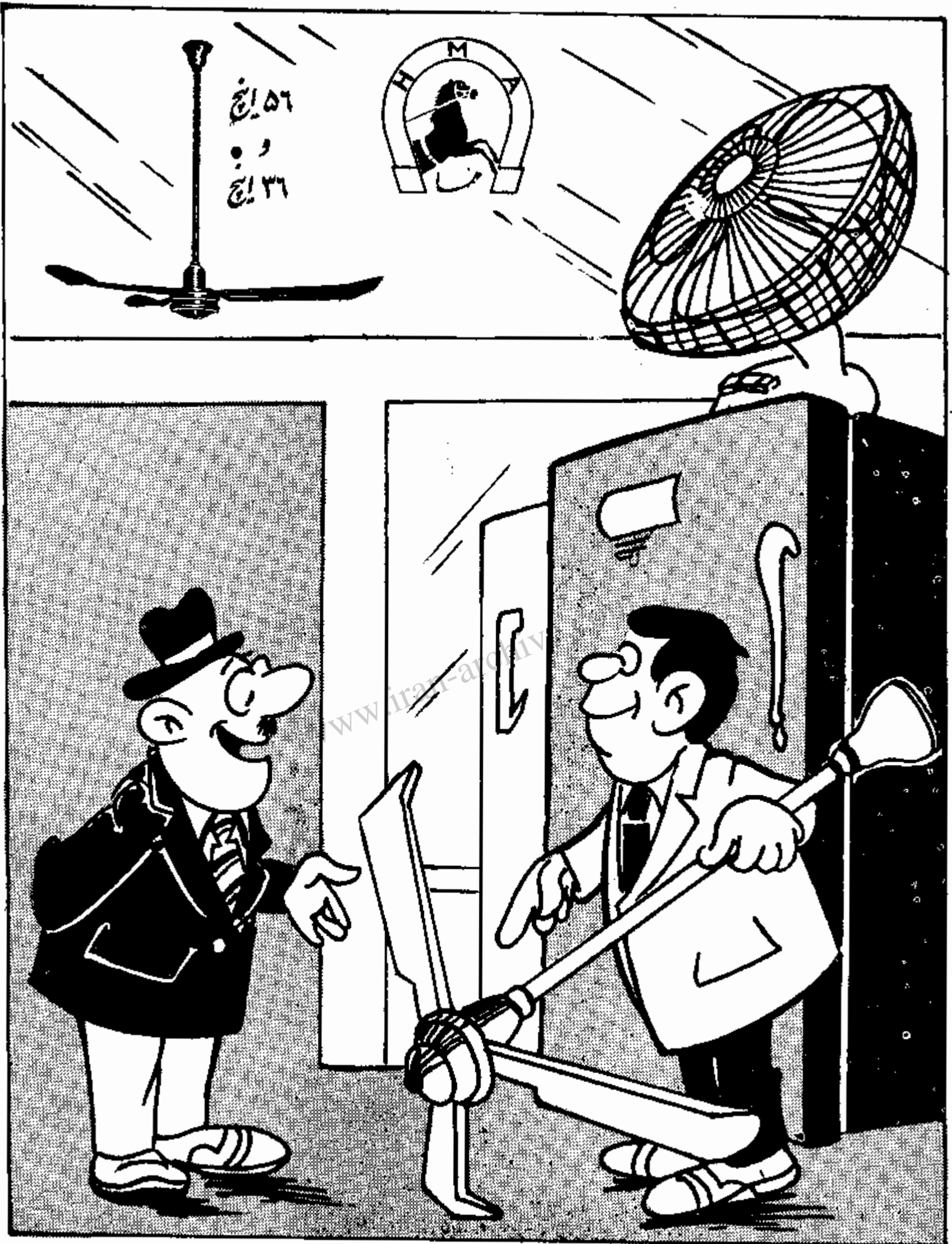


ماهیگیر بدشانس (!):
- ای بر پدرش
لعنت!.. باز م لنگه
کشم در نیومد !!

سنگ های قبرستان !

فوت ۱۲ آبان ۱۳۶۴ !؟
۴- آرامگاه مرحوم علی اشرف دلخوش کارمند! فرهنگ .
- ملاحظه می فرمائید که شادروان چه اسم بی سمائی داشته !؟
۵- چون این بهاری بروم زار بگیریم چندان سر قبر تو که از خاک در آئی - هالوزاده ! اگه مادر زنت مرده باشد چی؟
۶- آرامگاه ابدی بانو طوبا ناجی - میگم مرحومه تو که نجات دهنده بودی میخواستی قبلا خودت را نجات بدی
۷- هوالحی ! حاجی آقا قرتی !؟
- اسم و شهرتش کاملاً با هم جور درمی آیند!
۸- وفات مرحومه شاه بیگم خانم ۱۳۴۸ - (توضیح اینکه وسط سنگ ، بالای سرش يك قیچی يك قفل و يك مهر نقش شده است)
- لابد قیچی نشانه خیاطی است و مهر علامت مؤمن بودن ، اما قفل ...! آیا نشانه این است که این مرحومه تا آخر عمر نتوانست مرد احمقی گیر بیاورد و شوهر کند ؟ نه حتماً اینجوری نیست . چون نوشته شاه بیگم خانم . پس قفل علامت چیست ؟ هان ؟
۹- رنج و آلم بداد مرا مادر محیط تاریخ فوت خواهی اگر تدریج برک بود؟
- تصدیق می فرمائید که حتی استوار امیر خداداد نابغه نظامی ستون نوابغ هم قادر نیست چنین اشعاری بیافد .

برای يك آدم گنجگاو همه چیز قابل مطالعه است و بقول آن تاجر اصفهانی « آدم اگه مرد باشه از آب کره میگیره ! » با این توضیح یقیناً تعجب نخواهید کرد خدمتتان عرض کنم که این بار سوزة مقاله فکاهی من از سنگ های قبرستان مایه گرفته !
نمی دانم تا حال هیچ دقت کرده اید یا نه .. گاه در روی سنگ تأثر انگیز قبور چیزهایی می نویسند که انسان می خواهد از خنده بترسد ، از خوشمزگی یا از بی معنی بودن فرق نمی کند ، مطلب بهر حال مضحک است اگر اجازه بدهید در زیر برایتان مضمون چندتا از اینقبیل سنگ ها را می نویسم . البته قبلا باید بگویم که اینها واقعیت دارد و من از قبرستانی گلچین کردم . لابد می خواهید پرسید که پس کدام قبرستانی بودی ؟ - قبرستان امامیه تبریز .
۱- فلک از من چه خواهی جوانم نه دنیا دیده ام نه شادگام برو از گردن صد ساله را گیر (۹)
اگر نوبت رسد بنده غلامم (۹)
- قربان تو بچه حرف شنو !
۲- «اینکه خفته است در این خاک منم» مهدیم اما ناکام منم (!)
(توضیح اینکه نام این مرحوم « آقا مهدی » می باشد)
- ای مرحوم همان خوب شد که مردی والا اگر عمری باقی بود بقیه شعر را هم مضمحل میکردی !
۳- هوالحی الذی لایموت آرامگاه کنسول جمهوری ترکیه معمر یوجل تاریخ



خریدار - داداش ، مثلا فرق این « پنکه سقفی هما » با اون پنکه‌ها چیه ؟
فروشنده - همون فرقی که « موشک » با « ابوطیاره » داره !



مرشد به قهوه چي :

... بيك شرط ميام توي قهوه خونه تو بقيه داستان « جهان پهلوان » روميگم

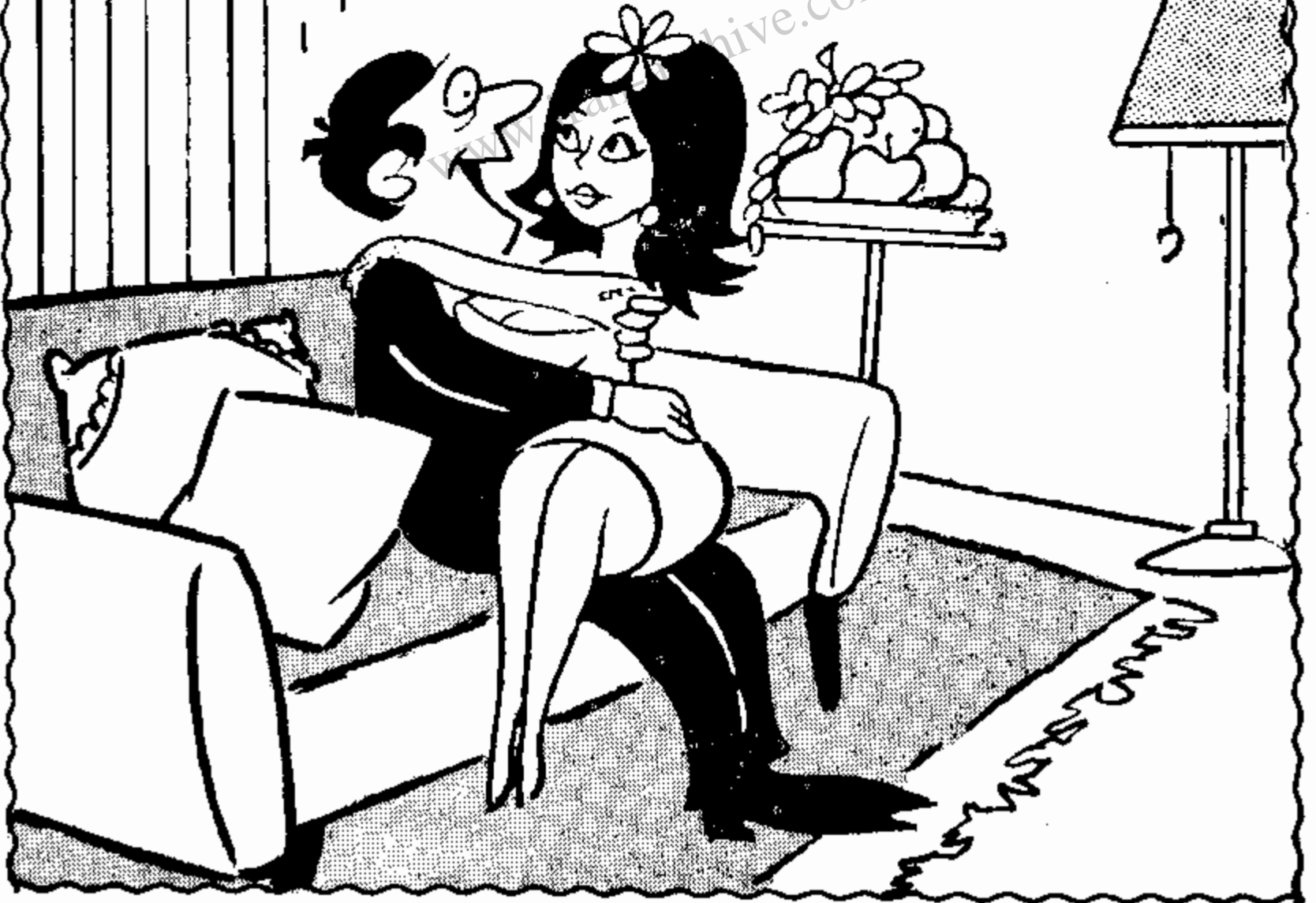
که برام « چای جهان » بیاری !

تازه تر از تازه تری میرسد
خوبتر از « چای جهان » بیگمان
به به از این چایی خوش رنگ و بو
هست کنون عاشق « چای جهان »

« هر دم از این باغ بری میرسد
نیست به هر جا نگری در جهان
طعم نکو دارد و رنگ نکو
کودک و مرد و زن و پیر و جوان



کرم نیوا

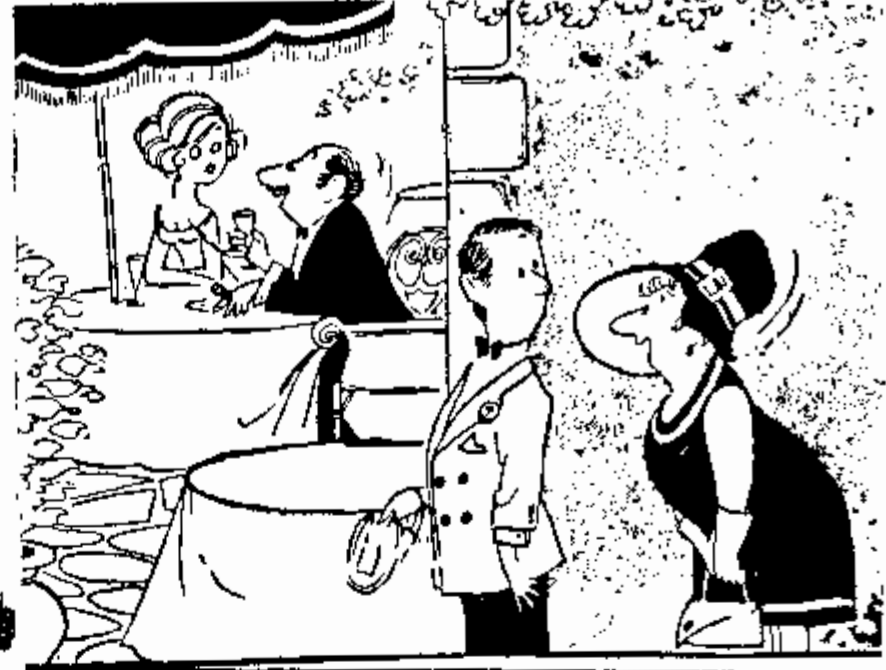


شوهر - بے بہہ ... عجب پوستی !
زن - عزیزم بگو عجب « کرم نیوا » کی !

بهمن - (ذیحجه - Feb.)

شنبه : ۱۷	(۶ - ۹)
۱ شنبه : ۱۸ (تعطیل)	(۷ - ۱۰)
۲ شنبه : ۱۹	(۸ - ۱۱)
۳ شنبه : ۲۰	(۹ - ۱۲)
۴ شنبه : ۲۱	(۱۰ - ۱۳)
۵ شنبه : ۲۲ (توفیق)	(۱۱ - ۱۴)
جمعه : ۲۳	(۱۲ - ۱۵)

یادداشت:



زن به گارسون - لطفاً صورت حساب رو بمن بدین برم، اون شوهر منه!

دهی ما بزیم و بنوازیم و برقصیم و شما نیز ز نزدیک ببینید اگر کار بدی هست از آن دست بشوئیم و بسوزیم همین جا همه آلات نکوهیده لهو و لعب و فسق و فجور و طرب و جرم و خطا را .

* شیخ ساکت شد و آن دسته باطراف نشستند و گرفتند بیرتنبک و سنتور و نی و تار و بخواندند بسی شعر و تصانیف و یکی نیز بپاخواست پی رقص و قر و غمز و جنبانیدن ران و کمر و دست و سر و عشوه و بشکن زدن و جفتک و بالانس و غرض کرد یکی رقص عجیبی و غریبی و جدیدی و قشنگی که از آن بست کت سامیه و دب - ب، و الویس و جینا را .

* شیخ بنمود کمی فکر و چنین گفت: من امروز از این رقص و از این ساز و نی و تنبکتان هیچ نفهمیدم و ادراک نکردم که بگویم که حرام است و یا آنکه حلال است و کنون وقت گذشته است و از این روی بفردا همگی بازیائید و دگر بار برایم بنوازید و برقصید و بخوانید که من بشنوم و بنگرم و بعد اگر کار بدی بود، دهم توبه شمارا ۱.

قافیه ای جور کنم، تا که بسازم غزلی، مثنوی بی بدلی، قصه و ضرب المثلی، لیک اخیراً من از این کار شدم نادم و رفتم بیر شیخ ققیهی که کنم توبه و از شاعری و شعر پرهیزم و زین حرفه و پیشه بکشم دست همیشه، نزنم بیهده بر ریشه اقبال خودم تیشه ولی چونکه شدم وارد کاشانه آن شیخ کذائی نظر افکندم و دیدم که نشسته

♠ توبه ! ♠



است یکی دسته مطرب بیر شیخ که تا توبه نمایند از این مطربی و رندی و رقاصی و هم از زدن تنبک و سنتور و دف و دایره و تار و نی و غیره، غرض جمله به تکریم و بتعظیم نشستند بر شیخ و بگفتند: بکن رحم بر این دسته رقاص و از اخلاص بده توبه، تو ما را.

* شیخ گفتا که: از این تنبک و سنتور و نی و تار و ز آواز و طرب علم مرا نیست، ندانم اثر و معنی اینها ابدأ چیست، بگفتند اگر اذن

* باز شد ماه دی و گشت عیان دیو زمستان و بیاورد بهمراه بعنوان ره آورد، متاع یخ و باران و دگر غرش طوفان و دگر چندش و بوران و بشدجیم فلان مردک دهقان ز توی مزرعه و باغ و گلستان و پیامد بسوی شهر که بیتوته کند کنج شبستان و ز بیلاق دگر مرد وزن و پیر و جوان خرد و کلان، یکسره گشتند فراری و گرفتار خماری و نشستند همه پای بخاری و تو گوئی همه در فکر بهارند و همه یاد نگارند و ز سرمای دی و بهمن و اسفند فکارند و شکارند و در اندیشه پوشاک و لحاف و پتو و کفش و کلاهند که شاید بنمایند بهر فن و کلک، چاره سرمای هوا را .

* دوش از بنده زنم پول کلان خواست و یک چکمه زنجیر نشان خواست و یک پالتوی نیمه گران خواست و کفشی و قبائی، مدل کفش و قبای زن بهمان و فلان خواست و این خواست و آن خواست و من نیز بگفتم بجوابش که مرا کسب! بجز گفتن اشعار نباشد، چکنم، هیچ جز اینکار مرا کار نباشد که ز شب تا به سحر، دیده خود کور کنم، زور زنان



فروشنده - چه فرمایشی داشتین ؟
حضرت سلیمان - اومدمه قالیچه مو با یک «اتومبیل آریا» تاخت بز نم، «سرونه» شم میدم !

بهمن (ذیحجه - Feb.)

شنبه : ۲۴	(۱۶ - ۱۳)
۱ شنبه : ۲۵	(۱۷ - ۱۴)
۲ شنبه : ۲۶ (تعطیل)	(۱۸ - ۱۵)
۳ شنبه : ۲۷	(۱۹ - ۱۶)
۴ شنبه : ۲۸	(۲۰ - ۱۷)
۵ شنبه : ۲۹ (توفیق)	(۲۱ - ۱۸)
جمعه : ۳۰	(۲۲ - ۱۹)

یادداشت:



دزد به کارمند مرد :

- اگر محل پول هارو نشون بدی هر دو تونو بهم می بندم ..

مطالب این صفحه از جلد اول کتاب معروف «فرهنگ توفیق» گلچین و نقل شده است -

«فرهنگ توفیق» نخستین دیکشنری نرفکاهی در دنیا و شامل ۴۳۱۵ واژه فکاهی - انتقادی بترتیب حروف الفبا بود، باضافه دهها شعر، لطیفه، بحر طویل، کارتون و تصویر که بعنوان اولین نشریه از سری «کتابهای جیبی توفیق» در دو جلد منتشر گردید و با وجود آنکه تیراژ بسیار زیادی داشت سرعت نایاب شد. انشاء الله کتاب فرهنگ توفیق در آینده با تیراژ خیلی بیشتر تجدید چاپ خواهد شد.



- | | | |
|------------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| رژیم غذایی - روزه فرنگی | نیما رستان - تعمیرگاه عقل | آبدوغ خیار - آبگوشت سفید |
| رقص - لاس همراه با موزیک | جنون - گواهینامه عشق | آب نبات ترش - شیرینی بد اخلاق |
| قیامت - کنکور اموات | جواز دفن - برك خاتمه خدمت عمر! | آتشفشان - قندك خدا |
| روغن نباتی - ضد حرمسرا | جوجه تیغی - متکای مرتاض | آدامس - سماق شیرین |
| زاینده رود - رودخانه دایم الحامله! | جهنم - آشغال دونی خدا! | آروغ - قبض رسید غذا بمعده! |
| زبان - پاشنه کش گلو! | چادر - ستار العیوب | آسانور - جمال برقی |
| زلزله - تویست زمین | چراغ راهنما - پاسبان بی حقوق | آینه - سند محکومیت زشتها |
| زمین - تپله خدا | چشمک - مخا بره عاشقانه | آبرو - کمک دنده زبان! |
| زن - شیطان مرئی | چوب قبان - سردوشی بیچارهها | آبر - تعزیه فرنگی |
| زنبور عسل - قناد بالدار | چهار راه - پیست رقص آجان! | آتوبوس - فشار قبر دنیائی! |
| زندانی - منزل بی گرایه | حاجی منیزی - مهمل حج رفته | آتومبیل - جر ثقیل جنس لطیف |
| زنگوله - کراوات چهارپایان | حامله - زن باربر! | اداره هواشناسی - فالگیر رسمی! |
| زیر دریائی - نهنگ مصنوعی | حصیر - فرش خدا پسندانه | استودیو - بنگاه معاملات هنری! |
| ساعت - چوب خط عمر! | ختنه - جراحی مذهبی | اسکناس - کارت ورود بپمه جا |
| ساعت شماطه - خروس فرنگی | خرابه - ساختمان کویسیم | اشک - صادرات غم |
| ساعت مچی - انگوی مردانه | خر بزه - اتحادیه (خر) و (بز) | الاغ - تاکسی دهاتی |
| ساق پا - آسانور نگاه! | خرداد - ماه محرم محصلین | امامزاده - مطب مجانی! |
| ساقی - سقای شراب | خرما - ساندویچ هسته | انعام - حق و حساب مشروع |
| سایه - رونوشت آدم! | خروس - ساعت خوردنی! | باد - گوئر فقرا |

SEIKO
سیکو



اولی - از کجا فهمیدی آدم خیلی دقیقه ؟
دومی - از « ساعت مچی سیکو » ی دستش .

استند

شنبه ۱ : (توفیق ماهانه) (۲۳ - ۲۰)
شنبه ۲ : (۲۴ - ۲۱)
شنبه ۳ : (۲۵ - ۲۲)
شنبه ۴ : (۲۶ - ۲۳)
شنبه ۵ : (۲۷ - ۲۴)
شنبه ۶ : (توفیق) (۲۸ - ۲۵)
جمعه ۷ : (۲۹ - ۲۶)

یادداشت:



در ماه عمل
تازه عروس به
مادرش :
ساوه مامان ،
اون فکر ای شیطونی
تو سر شه ! ؟ ..

کودشیمیائی!

« پسر کدخدا »

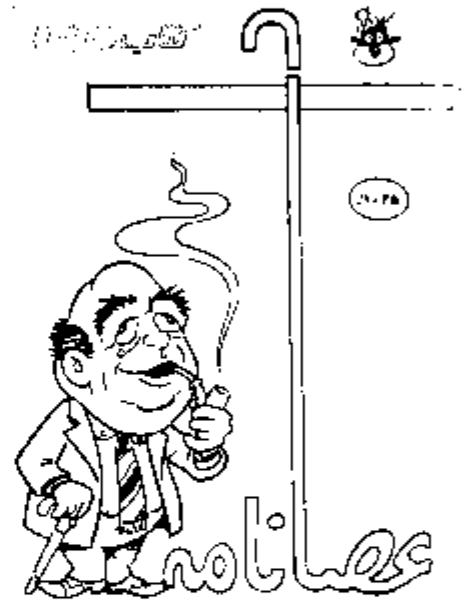
از گیاهان میکند رفع نیاز !
ما کشاورزیم بی خسر ج و ضرر
مرد دهقان فارغ از غم میشود
چند خرواری جو و گندم دروا
خوب گردد رونق بازارها
سر برون آرد به رنگ شوشتری
از برای بنده میروید « پیاز »
بعد از این دارد بموزیک احتیاج
سبز گردد زود هر نوعی گیاه
جملگی چون آب ارزان میشود
میشود جاری ز آب میوه جات
خر بزه روید مثال آب قند !
بهترین گیلان میآید بیار
پای تا سر سود باشد اصل و فرع
عایدی دارند از راه دهان
یا خراشد گوش ما را سازشان
استفاده میشود روی زمین !

گشت این ثابت که موسیقی وساز
بعد از این گرد است باشد این خیر
زحمت کشت و درو کم میشود
میکنند هر روز پای رادیو
پر شود از جنسها انبارها
بعد از این از خاک تیره « جعفری »
روی میزی صاف با آهنگ ساز
از زمین تا سر در آرد « اسفناج »
بعد از این دیگر با آهنگ « سه گاه »
میوه ها مفت و فراوان میشود
در کویر لوت یک رود فرات
با « نی » چوپان سر کوه بلند
چون زنی مضراب را برسیم تار
پس بدین ترتیب کار کشت و زرع
بعد از این یکمده « آواز خوان ! »
گرچه لطفی نیست در آوازشان
از هنرمندی آنها بعد از این

هر که بیجا خود نمائی میکند
کار کود شیمیائی میکند !

دکتر حاذق!

دکتر - از حالت چشمتون معلومه که کبدتون خوب کار نمیکند!
مریض - ولی آقای دکتر چشم من مصنوعیه!



محتوی جالب ترین و خوشمزه ترین
کارتون ها، اشعار، نکته ها و لطیفه های

« توفیق »

در باره

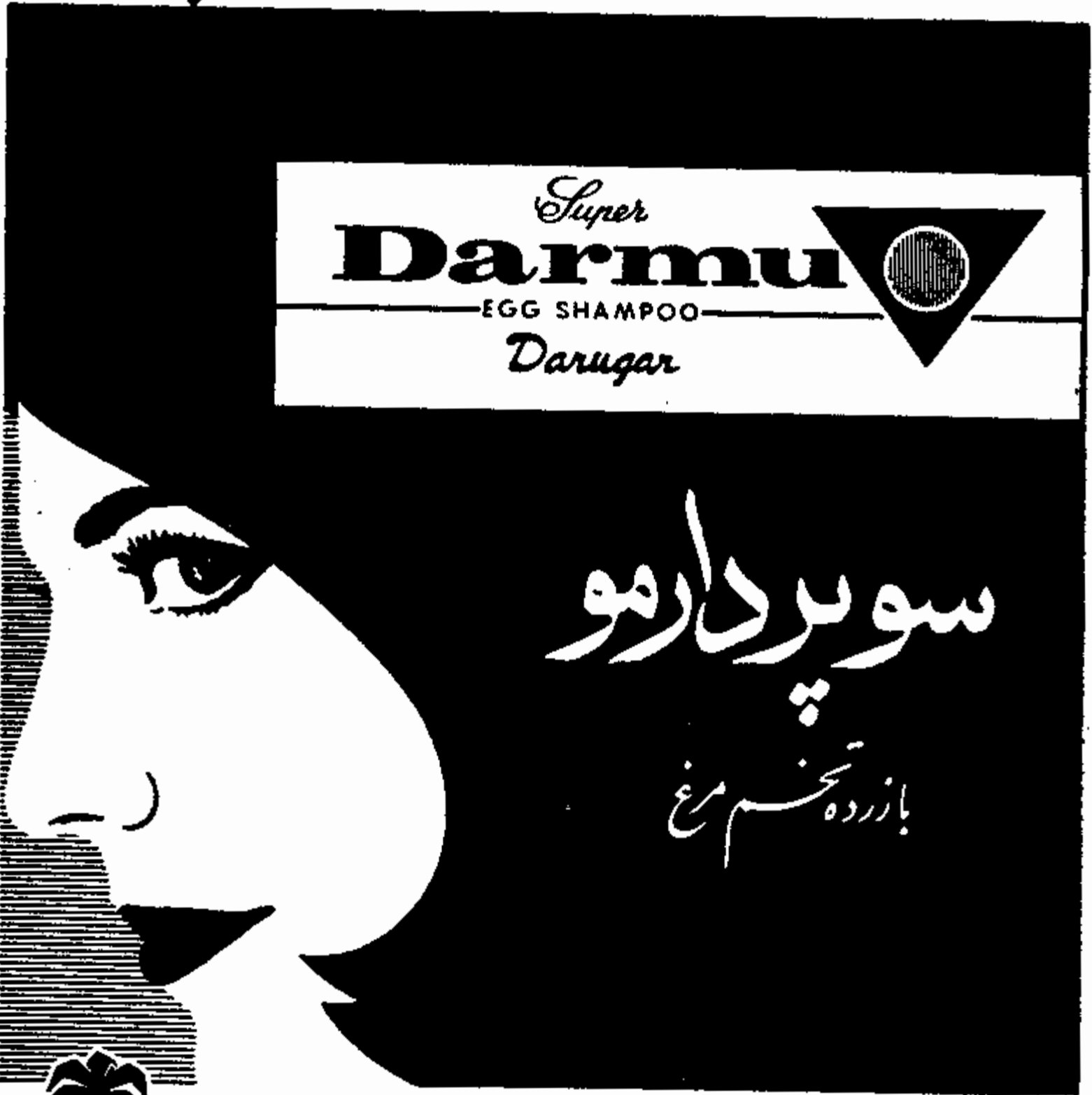
« صدراعظم عصائی »

منتشر شد.

کتاب « عصا نامه » را در
سراسر کشور از روزنامه فروشها
و کتابفروشی های معتبر بقیمت
۲۵ ریال بخرید .

کلیه « نشریات توفیق » فقط با
نام « توفیق » و « مارک توفیق » منتشر
میشود .

شامپو سوپر دارمو داروگر



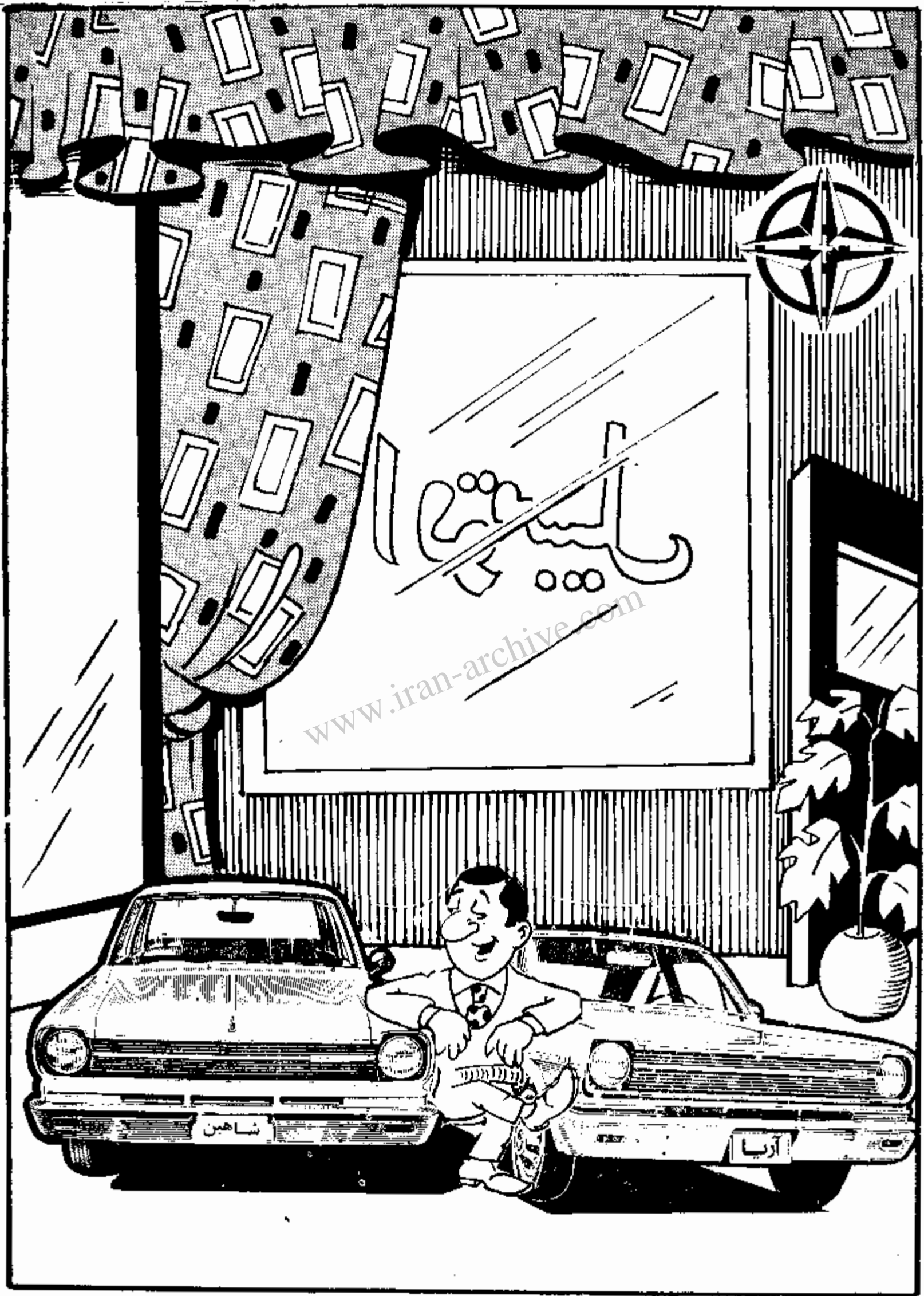
سوپر دارمو

بازده تخم مرغ



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

تذکره



— نشسته‌ام به‌میان دودلبر و دودلم! ..



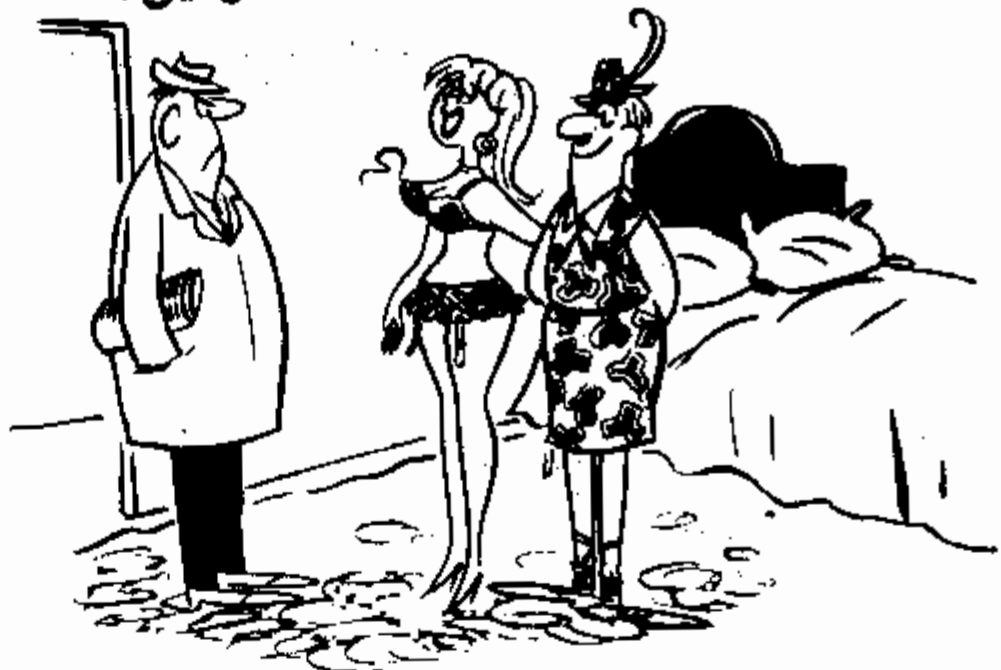
مشتری - چرا همچی کردی، پس دواهاات کو ؟
داروخانه چی - همین « آسپیرین »
دوای همه درد هاست ! . . .



اولی : امسال چرا انقدر تخم مرغ گرونه ؟ ..
دومی : از بس میزنند به « شامپو گلمو » !

اسفند	(مهرم - Feb)
شنبه ۸ :	(۱ - ۲۷)
۱ شنبه ۹ :	(۲ - ۲۸)
۲ شنبه ۱۰ :	(۳ - ۱)
۳ شنبه ۱۱ :	(۴ - ۲)
۴ شنبه ۱۲ :	(۵ - ۳)
۵ شنبه ۱۳ : (توفیق)	(۶ - ۴)
جمعه ۱۴ :	(۷ - ۵)

یادداشت:



زن بشوهرش - عزیزم این عمل منه ، الانه از راه رسیده !..

حل جدول زمستان

پیبی :

- ۱- بخاری - یخچال ۲- رف -
- ۳- رك ۴- رم - تقویم - دد ۴- اسفند -
- زابلی ۵- نیم - دلو ۶- کج - رخ -
- ۷- اجر - شما ۸- نانوا - روناس -
- ۹- چك - انگور - زم ۱۰- من -
- چخ ۱۱- رادیو - مهمان .

قلیونی :

- ۱- باران - زنجیر ۲- مس -
- ۳- ار - فنجان - مد ۴- رفتنی -
- جوانی ۵- قدم - ران ۶- نو - گر -
- ۷- یزد - شرو - خرمال - مورچه -
- ۹- چك - بوران - خم ۱۰- دل -
- از ۱۱- لادین - آسمان .

الاغ قیمتی !

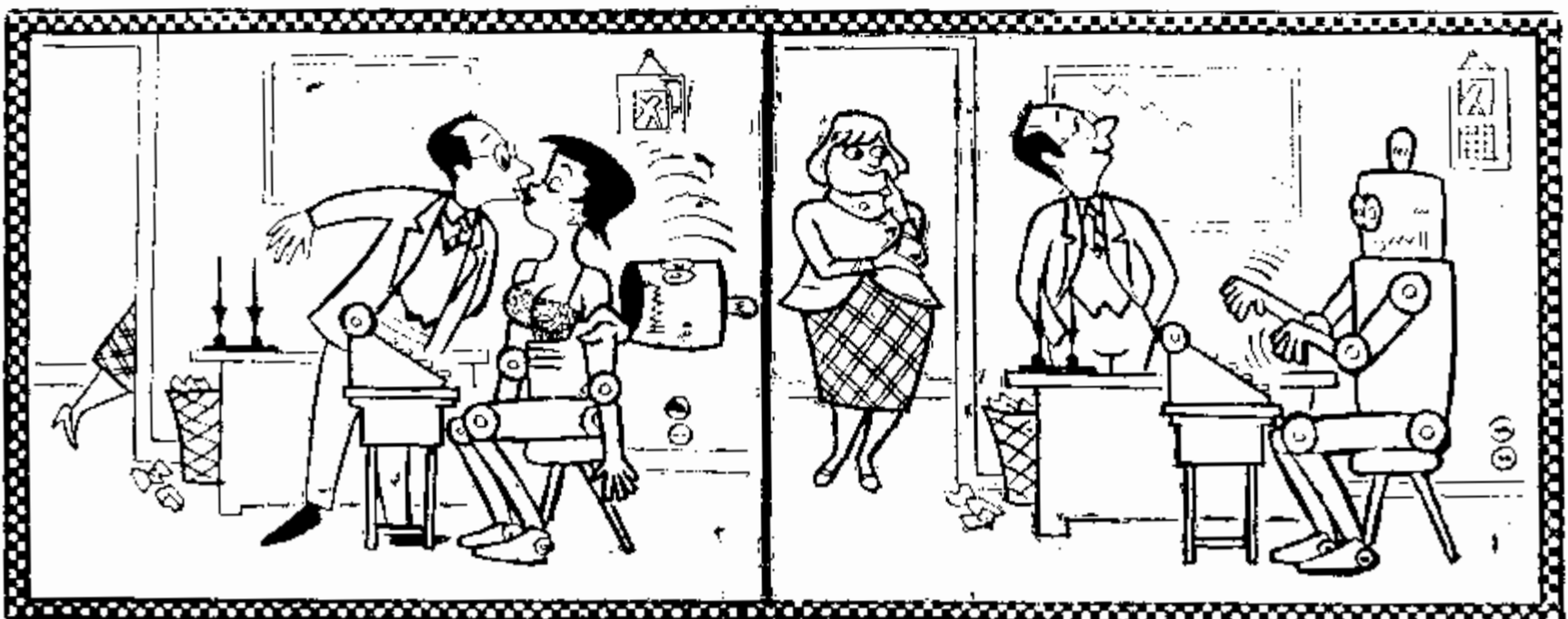
الاغ يك دهاتی ، مادر زن او را لگد زد و كشت . جمعیت انبوهی بگورستان رفتند . آخوندی كه برای خواندن نماز میت آمده بود گفت :

- این خانم مرحومه حتماً وجهه خیلی خوبی بین مردم داشته كه اینهمه آدم كارشونو ول كردند كه در مراسم تدفین اون شركت كنن .

دهاتی گفت :

- اینها برای مراسم تدفین اینجا نیومدن ، اینها اومدن

كه الاغ رو بخرن !!



« فرهاد کریمی »

یکی از خدمات « توفیق » پرورش استعداد های نورس و شناختن و شناساندن گمانی است که ذوق دارند ولی معوق و محروک ندارند .
 « فرهاد کریمی » نویسنده جوان و با ایمان و با ذوقی بود که فکاهی نویسی را از توفیق شروع کرد و نوشته هایش با امضاء مستعار « چوب کبریت » در تمام مدت عمر تنها در توفیق چاپ میشد .
 « چوب کبریت » ۲۶ سال قبل در شهرستان رشت متولد شد و ضمن اشتغال به کار معلمی ، در سال چهارم رشته سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیز تحصیل میکرد .
 « فرهاد کریمی » همکاری خود را با « توفیق » از اواسط سال ۴۲ شروع کرد ولی ما خیلی زود او را از دست دادیم چه هنوز بیش از ۶ سال از همکاری او با « توفیق » نگذشته بود که با مرگ زودرس و نا بهنگام چشم از جهان فرو بست .
 برای زنده کردن خاطره این همکار از دست رفته ، یکی از آثار او را در زیر چاپ میکنیم .

شبهت

■ با هم همکلاس بودیم . او اسمش « هوشی » بود ... خوشگل و شارلانتان و تروتییز - اما بی مخ و تنبل . من اسمم « رجبعلی » ... بدقیافه و مظلوم و بیچاره - اما با مخ و درسخوان ...

■ پدران ما با هم کار اداری را شروع کرده بودند ، اما وقتی هردو دیپلمه شدیم ، پدر او حکم « مدیر کلی » داشت و پدر من حکم « بایگانی » پدر او ماشین و گاخ بهم زده بود ، پدر من قرض و قوله و هفت هشت سر کور و کچل .

■ هردو باهم رفتیم قرعه کشی من سرباز شدم و او معاف ، او رفت خارجه ، من رفتم داخله ! او رفت دانشگاه ، منم رفتم ، اما بدانشگاه زندگی ... هردو فارغ التحصیل شدیم او تیترا نان و آبدار گرفت و من حکم بدبختی .

■ هردو با هم وارد اجتماع شدیم . او ابتدای ورود بخدمت ، حکم « معاونت » گرفت و من حکم اندیکاتور نویسی ، حقوق من ۱۸۶ تومن و حقوق او ۱۸۶ تومن ... او شروع به توسری زدن کرد و من شروع به تو سری خوردن !

■ هردو عروسی کردیم ، زن او خوشگل و تودل برو بود بایکدنیا ثروت و پدری اسم و رسم دار ، زن من سیاه سوخته ، غرغرو ، اخمو ، بیچاره تر از خودم با پدری مفلوک تر از پدرم .

■ او همیشه تعظیم می کرد ، دستها را می بوسید و کفش ها را پاک می کرد ، من دست قصاب را می بوسیدم به بقال سرکنار تعظیم می کردم و کفشها را لگد می کردم !

■ هردو ترقی کردیم . او مدیر کل شد ، خاتمه بیلاقی و زمستانی و تابستانی و بهاری ساخت ، ماشین خرید ، بچه هایش را به خارجه فرستاد و بالاتر از همه پدر زن و

زنش هم مردند !

■ من هم ترقی کردم دفتر دار شدم ، حقوقم سی تومن بالا رفت ، قرض هایم زیاد شد ، زیر ماشین رفتم ، بچه هایم را از مدرسه در آوردم و بدتر از همه زنم هم زنده ماند و هی بچه پس انداخت !

■ هردوی ما را گرفتند او را گرفتند برای اینکه دوسه میلیون بالا کشیده بود بنده را هم گرفتند ، برای اینکه از یکی دو تومن پول چائی گرفته بودم .

■ هردو رفتیم زندان ، مجسمه عدالت ما را در کتفه های ترازوی خود قرار داد ، چون کفله حقیر « سبک تر » بود ، مرا پرت کردند بیرون و چون کفله او سنگین تر بود قرص و محکم سر جایش نشست و از جای خودش تکان نخورد و بدین - ترتیب هردوی مامساوی شدیم ! آره مساوی !

« چوب کبریت »



زن - اگه گفتی لباسهامو با چی شستم که از تمیزی برق میزنه ؟
شوهر - اینکه مثل روز روشنه با «روز» !



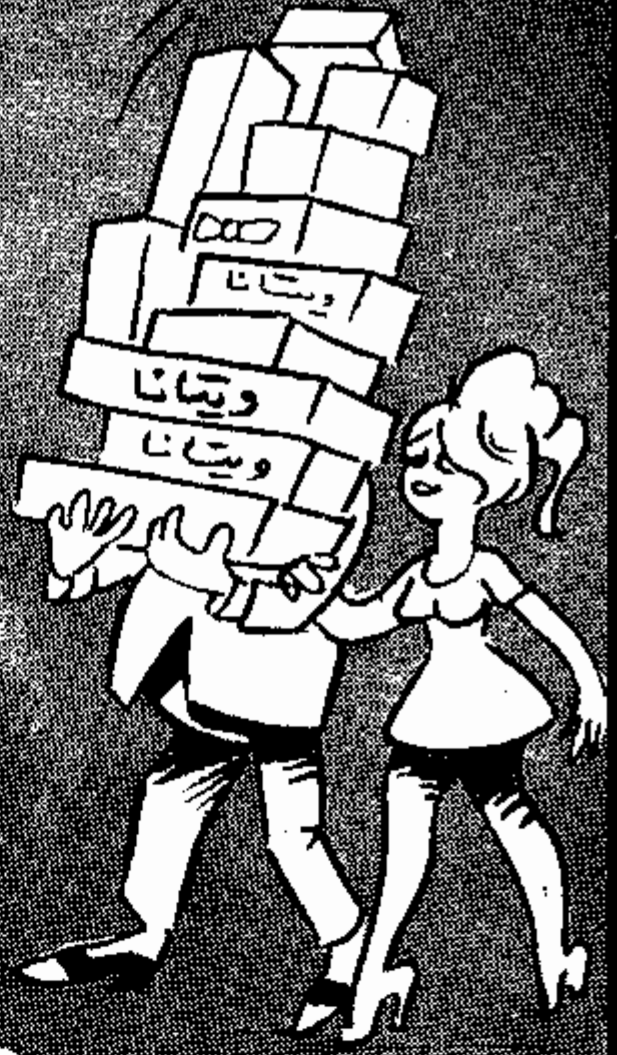
اولی - عجب مهمو نه‌ای بی ذوقی هستند عروسو ول کردند به داماد خیره شدند !!
دومی - اتفاقاً خیلی هم باذوق اند چون همه شون دارند « فاستونی جهان »
را که داماد از شکت و شلوار دوخته تماشا میکنند .

فروشگاه پشمبافی جهان: خیابان تخت جمشید شماره ۳۱۴ بین بهار و روزولت - تلفن: ۷۵۶۲۲۵

فروشگاه پشمبافی جهان: خیابان بوذرجمهری غربی پلاک ۲۹۹ - تلفن: ۵۴۹۲۱ الی ۵۴۹۲۵

فروشگاه پشمبافی جهان: چهار راه امیراکرم - تلفن: ۶۱۲۶۲۴

Vitana



عمو ویتانا :

— صدسال به این سالها
زیر سایه عموتون «عمو ویتانا» ..!

شما فد ... میدا آخر و عاقبت دنیاچه میشود؟ آنچه که مسلم است روزی عمر دنیای ما بسر خواهد رسید و آخرین آثار هستی در روی کره خاک از بین خواهد رفت ولی بحث سر اینست که چطور از بین خواهد رفت؟ هر کدام از دانشمندان در این باره نظریه بخصوصی دارند، درست است که مخلص شما دانشمند نیست و بقول یکی از فضلاء! «خیلی هم - بیسوات! - تشریف داره» اما این مانع اظهار عقیده نمیشود! و اصلاً اگر درستش را بخواهید بشر هر چه بیسواد تر باشد در امور صاحب نظر تر است. نظر این بیسواد سراپا تقصیر را ضمن داستان زیر می خوانید، ولی از شما چه پنهان از آنچه که من میترسم آخر و عاقبت دنیا نیست بلکه بدنامی است که آخر و عاقبت این نقاشی های مدرن برای ما بیار خواهد آورد.

-۱-

سالهای آخر قرن بیستم است، تمدن چهار نعل (!) بسمت جلو میرود، خیلی گرفتاریها تازه بوجود آمده!

بمبهای عجیب و غریبی اختراع شده که يك خوردل از يك مثقال آن برای کن فیکون کردن کشوری کافیست، هنوز دول بزرگ برایهم شاخ و شانه می کشند ولی ناگفته نماند که همه از همدیگر میترسند. کمیسیون خلع سلاح هنوز در ژنو تشکیل است! ولی همان فقط «تشکیل است» و بس، بدون هیچ بو و خاصیتی. آخرین «پیشرفت تمدن!» اختراع بمب «جی - آی - ال» است. این بمب می تواند قاره ایرا مثل شهر

لوت زیرو رو کند و از تصدق شر تشعشات و حرارت جهنمی خود هر چه روی زمین است خاکستر نماید.

-۲-

آنشب در «کاخ هنرا» غلغلۀ عجیبی بود، زبده ترین آثار بین المللی «هنر مدرن» از شعر گرفته تا مجسمه سازی و نقاشی به همت «گالری!» های مختلف بنمایش گذارده شده بود و اعظم رجال مدرن تشریف داشتند: آقای «پیکاسو» بایک عصای کویسم، آقای «سالوادوردالی» با آن سبیل معروف، آقای «ژرژ براک» با عینک ذره بینی چهل رنگ و چهل تکه سورر آلیسم؟! و بالاخره آقای «ژان کوکتو» در حالیکه



آدمهای کره خاک!

پیر شده و قوزمدرنی (!!) روی پشتش در آمده بود و نقاشهای کویست خورده پای کشور خودمان: سیاپور، شیروونی، زپرتیان، گلگونیان... نمایشگاه هنوز افتتاح نشده بود که سوتهای خطر در دنیا بصدا در درآمد و خبر گزارها خبر وحشت - انگیز زیر را با اطلاع مردم رساندند: - الو الو ... الو الو... يك هوانورد دیوانه که دچار ناراحتی روحی شده است با يك بمب افکن

غول پیکر که حامل ۴۲ بمب «جی - آی - ال» می باشد از آشیانه خارج شده ... او قصد دارد کره زمین را منفجر کند.

هستی بخطر افتاده است: فوراً به پناهگاهها داخل

کلمه در دهان گوینده خشک شد و ناگهان کره خاک همچون خورشید سوزان و همچون آتش فشان جوشان و خروشان زیر وزیر شده کوچکترین آثار هستی هم از بین رفت و دود و خاکستر سیاهی تمام کره زمین را پوشاند

-۳-

... هزاران سال می گذرد و هیچ خبری در روی زمین نیست. کره خاکی ساکت و صامت در هوا می گردد و در آن جزئی ترین اثری از حیات بچشم نمی خورد. يك کشتی فضائی که از طرف کره مریخ مأموریت پیدا کرده برای بدست آوردن اطلاعات و مطالعه روی موجودات کره خاکی بزمین بیاید اکنون چند هفته است حیران و سرگردان در پستی و بلندی های کره زمین بسر میبرد و متأسفانه در کره ای که فکر می کردند تمدن بسیار شگرفی دارد اثری از حیات نیست. موجودات عجیب الخلقه مریخی در آخرین روزی که نومیدانه می خواستند بدنیای خود بر گردند یکمرتبه به کاخ نظر کرده ای (!) برخوردند که صحیح و سالم مانده بود. این «کاخ هنرا» بود که حتی بمب های مرگزای «جی - آی - ال» هم از دیدن آن تابلوهای عجیب و غریب وحشت کرده بودند نزدیک بشوند!



در فروشگاه
این مرد به
اون مرد :
... حالت
نشو !!

اسفند (محرّم - March)

شنبه : ۱۵	سالنامه توفیق ۱۳۵۰ (۸ - ۶)
۱ شنبه : ۱۶	(۹ - ۷)
۲ شنبه : ۱۷	(تعطیل) (۱۰ - ۸)
۳ شنبه : ۱۸	(۱۱ - ۹)
۴ شنبه : ۱۹	(۱۲ - ۱۰)
۵ شنبه : ۲۰	(۱۳ - ۱۱)
جمعه : ۲۱	(۱۴ - ۱۲)

یادداشت:

زمین نقاشها بوده اند . آنها مغز نداشته و چشمشان پس کلهشان در می آمده و در عوض فكهای ورزیده و زبان دراز داشته اند .

موضوع قرینه سازی و يك شکل بودن اعضا نظیر « مثل شباهت دست چپ و راست و چشم چپ و راست » را که خدا در تمام دنیا و همه موجودات رعایت کرده است در اینجا ، و در مورد « بشر » معلوم نیست بچه ها يك بکل تغییر داده و حتی اصرار غربی داشته است که مثلا پای راسته برابر پای چپ باشد و یا وقتیکه چشم چپ را بزرگی تغار خلق کرده ، چشم راست را به تنگی سوراخ سوزن بیافزیند... ؟ (توضیح آنکه در مریخ تغار هم هست !) آدمهای کره خاک همه بد ترکیب ، اخم آلود و بق کرده بوده اند و اصلا خدا در روی کره خاک یکذره هم ذوق بخرج نداده است . زیبائی در بین نوع بشر ابدأ وجود نداشته و مطابق یکی از آثار نقاشی اینها : چهار خط کج و کوله ، سه دایره خراب ، هفت مثلث غلط و دولکه سیاه یعنی : « زن زیبا با شاخه گل » ... ؟ « پایان »

نقاشی و رنگ آمیزی در میان ابناء بشر بسیار رواج داشته و آنها حتی « جیغ » راهم رنگ و وارنگ میزدند که معمول ترین آنها « جیغ بنفش » بوده است ؟! از قرار یکی از وسائل تفریح مردم روی زمین تهیه تابلوهای بی سروته بوده که سروته آنرا



تماشاچی ضمن يك مسابقه هوش تعیین کند ، یکی دیگر از تفریحات آنها مسابقه « کشف معنی » است بدین معنی که آنرا « کشف کند » ؟ آخرین تابلوهائیکه ما در نمایشگاه بان بر خوردیم « پرتره هنرمند » بود . مطابق این تابلو ، ناقص الخلقه ترین موجودات روی

مریخی های کوتوله و قناس هلهله کنان بداخل کاخ ریختند و بلافاصله دستگاههای مخابراتی کشتی فضائی برآه افتاد... گزارشهاییکه پس از مشاهده آثار مدرنیست ها بکره مریخ مخابره میشد بقرار زیر بود :

... در روی کره خاکی ، از قرار در هزاران سال پیش موجودات عجیب و غریبی زندگی میکردند که هیچ چیزشان بآدمیزاد نرفته است ! این موجودات عجیب الخلقه (۱) يك چشمشان روی کاسه سرويك چشم دیگر در کف پایشان بوده است !! انگشتهای دست نوادگان آدم ابوالبشر بتفاوت سه تا ۴۸ عدد (۱) بوده و در بعضی از آنها دست از فرق سر سبز میشده ! ؟ شست پای تمام اهالی کره زمین توی چشمشان بوده (۱) و دسته « پابر سران ؟ » و « پنج پایان » بیسن ایشان زیاد دیده میشده ! در کره خاک خورشید صبح به صبح از توی « راه آب » سر میزدند است !

■ «مرد مجرد» کسی است که میدانند چطور يك ماجرای عشقی را شروع کند، ولی «مرد مجرب» کسی است که بلد باشد آنرا ختم کند!

■ وقتیکه مردی دیگر چشم-چرانی نمیکنند احتمال دارد که پیر شده باشد ولی احتمال قوی تر آنست که عینکش را همراه نداشته باشد.

■ مردها از زن گرفتن بقول خودشان متنفرند (!) ولی همه زن میگیرند... و عذرا اینکار را «جوانی» و «هوس» میگذارند. بسیار خوب، اینرا قبول میکنیم ولی میخواهیم بدانیم مردانیکه زنشان میمیرد بچه جهت هنوز سوم و هفته آنمرحومه نشده در فکرند که زن دوم را انتخاب کنند!؟

■ اگر میخواهید مردها را خوب بشناسید کلماتی که قبل از ازدواج بزبان میآورند و دروغ دلنگهائی که بهم میافند یادداشت کنید و پس از ازدواج ببینید آیا درست از آب در میآیند یا نه...؟

■ مردها نمک نشناسند چون «پرورده دست زن» هستند و با کمال نمک بحرامی بزنی بدو بیراه میگویند!

■ مردها بزنی میگویند «جنس لطیف» آنوقت خودشانهم میگویند زن «بدجنس» است!.. تناقض را متوجه هستید؟

■ زن نشان زندگی و مرد، نشان مرگ و نیستی است میگویند نه؟ «زندگی» و «مردگی» را تجزیه کنید و «گی» آنها را ببیند ازیدمی ببیند که «زن» و «مرد» باقی میماند!

کاکا توفیق: دختر جان! سوادت کجاست؟ دالت را چرا خوردی؟
■ مردها تمام تقصیر در بذر-

شدن از بهشت را بگردن «حوا» میاندازند که برای خوردن گندم زیر پای «آدم» نشست.

آمدیم و حوا گفت، آدم چرا باید بخورد؟ آدمی که حتی نوه و نتیجه هایش اینهمه ادعای عقل میکنند!

■ پروانه، سوخته هوس خود مییاشد ولی منت آنرا گردن شمع میگذارد.

■ دلیل خود خواهی مردها همین بس که بقولهای محکم «قول مردانه» میگویند و حال آنکه باید «قول زنانه» بگویند زیرا هیچ مردی حاضر نیست يك «بله» بگوید و عمری خود را اسیر و عبید شوهر کند.



بقلم: «تیشیز خا نوم»

■ هرچه کتاب مفصل در دنیا هست نوشته مردهاست... آنوقت میگویند زن پر حرفست!

■ این مردها هستند که هر عضوی از زن را بچیز زیبایی تشبیه میکنند و الا زنها هیچوقت از خودشان تعریف نکرده اند... زیرا جنس خوب احتیاج بتعریف ندارد!

■ با اینکه مردها ازدواج را بردگی میدانند معلوم نیست چرا همیشه باین (بقول خودشان) «بردگی» تن میدهند؟..

■ مردها هر لحظه اسلحه تازه ای برای جنگ اختراع میکنند ولی قرنهایست که میگذرد و هنوز اسلحه زنها از ناخنهایشان تجاوز نکرده و عجیب است که مردها حاضر نیستند

در مقابل آنهمه اسلحه دفاعی این اسلحه ناچیز را برسمیت بشناسند.

■ هیچ مردی این گذشت را ندارد که با زن پیر و بدقیافه ای زندگی کند ولی چه بسا زنهای بسیار جوان و زیبایی که عمری با شوهران پیر و بدریخت زندگی کرده و سخنی نگفته اند و این خود علامت خود خواهی مرد و گذشت زن است.

■ این خود خواهی و شهوترانی اسکندر بود که تخت جمشید را آتش زد... هیچوقت بحساب معشوقه اش نگذارید.

■ برای نخستین بار «شیطان» زن را گول زد... ولی حالا قرنهایست که اوشغش را به «آقایان» وا گزار کرده است!

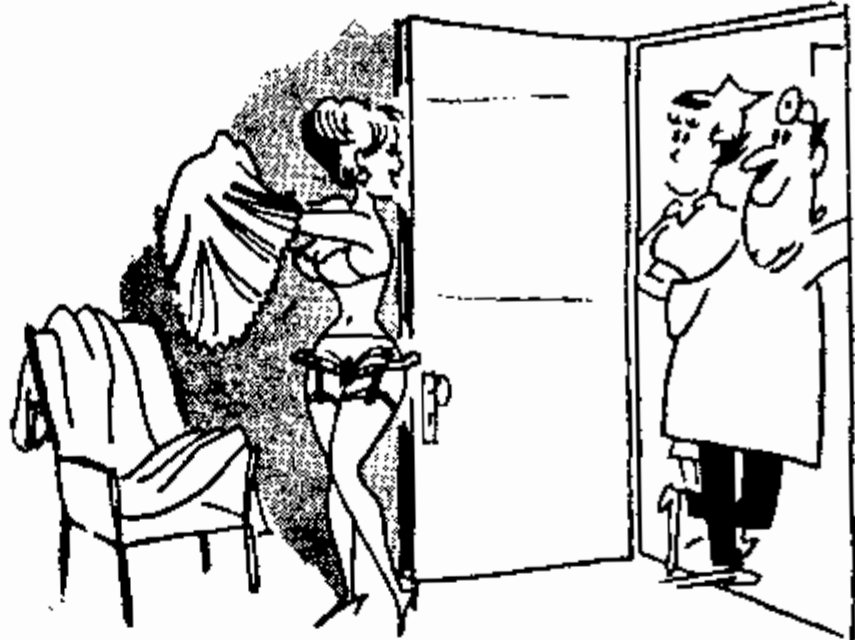
■ مردها وقتیکه نامزدتان هستند بهیچ چیز فکر نمیکنند جز شما- ولی برعکس، وقتیکه با شما ازدواج کردند بهمه چیز فکر میکنند جز شما!

■ زن تنها از يك دنده مرد خلق شده، وقتیکه فقط يك دنده (بگفته مردها) اینقدر بد باشد دیگر ببینید ۳۰ من گوشت و استخوان بقیه، چه موجود ملعونی را تشکیل میدهد!؟!

■ برای اینکه بدانید مردی چقدر صاف و ساده و زود باور است بدون هیچ مقدمه ای باو بگوئید «دوستت دارم»!

■ جنس «نر» در همه جا کارش فقط جار و جنجال و هیاهوست، والا «کار» مثبت و مفید را جنس ماده انجام میدهد. قبول ندارید؟.. همین خروس و مرغ را در نظر مجسم کنید!

اسفند	شماره	(M)
شنبه : ۲۲		
۱ شنبه : ۲۳	(۱۶ - ۱۷)	
۲ شنبه : ۲۴	(۱۵ - ۱۷)	
۳ شنبه : ۲۵	«توفیق نوروز» (۱۸ - ۱۶)	
۴ شنبه : ۲۶	(۱۷ - ۱۹)	
۵ شنبه : ۲۷	(۱۸ - ۲۰)	
جمعه : ۲۸	(۱۹ - ۲۱)	
شنبه : ۲۹	(۲۰ - ۲۲)	



— ایوای دکتر ، ترسیدم ، خیال کردم غریبه‌س ؟

بهازه !
بزرگ قندی



دختر ماه پیکری آمد
بهر قاشق زنی بخانده من
گفتمش ای صنم چه میخواهی ؟
زد به ترمی به زیر چانه من
گفت: هستم بفکر «شو» بنده
هست قاشق زنی بهازه من

نثر مسجع

آخر اسفند ماه ، آخر عمر ساله
سال کهنه ، در آستانه انتقاله
همه جا شلوغ پلوغ و قیل و قاله
تنور شکم ها در اشتعاله
حمامها نمایشگاه مشت و ماله
آرامش منهای «خنده» خواب و خیاله
خوشی و خرمی بدون «فکاهیات» محاله
«سالنامه توفیق ۱۳۵۰» منتظر پول حلاله !

چارشنبه سوری

فرق « چارشنبه سوری » با
« مادر زن » اینست که چارشنبه
سوری سالی یکبار میآید و پس
از یکروز میرود ولی مادر زن
سالی دو بار بخانه آدم میآید و
هردفعه شش ماه توقف میکند و
تازه دو قسورت و نیش هم باقی
است !

خماری بهاری !

زمستون رفت و آغاز بهاره
هوا صافاست و بی گرد و غباره
بصحرا رو ، بین از شبنم صبح
بگوش دختر گل ، گوشواره
نمیدونم چرا « حاجی ذغالی »
در این ایام خوشحالی ، خماره ؟!

حراج شب عید

یکی از مغازه دارها ، اعلان
زیر راجلو مغازه اش چسبانده بود:
« برای فروش فوق العاده
و حراج ایام نوروز ، به یکنفر
فروشنده متخصص یا غیرمتخصص
مرد یا زن ، با سواد یا بیسواد
پیر یا جوان ، احتیاج داریم »
و یکنفر عابر با خودکار
چند کلمه به اعلان مزبور اضافه
کرده بود :
« ... مرده یا زنده ؟ ! »

♥♥♥♥♥ رسیدن سال ۱۳۵۰ را تبریک میگوئیم ♥♥♥♥♥
« سالنامه توفیق » سال ۱۳۵۰ یادتون نره ! ...
♥♥♥♥♥

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، برای تفریح و سرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی و تجدید قوای روحی شما
مؤسسه

توفیق

■ هر هفته:

« روزنامه توفیق »

■ هر ماه:

« ماهنامه توفیق »

■ هر سال:

« سالنامه توفیق »

■ شب عید:

« کارت تبریک توفیق »

■ و هر چند وقت یکبار:

« کتاب توفیق »

را منتشر میکند .

جدی :

از این فرصت استفاده کنید

و یکسال خنده و تفریح خود و خانواده خود را بیمه کنید .

روزنامه توفیق یعنی پرخواننده ترین ، قدیمی ترین ، سالم ترین ، و شیرین ترین نشریه هفتگی ایران که در سراسر دنیا دهها هزار خریدار و صد ها هزار خواننده دارد ، برای سهولت کار کسانی که مایل اند بمناسبت فرارسیدن نوروز ، و آغاز سال جدید مشترک نشریات توفیق بشوند در صفحه مقابل همین صفحه اقدام به چاپ بروت تقاضای اشتراک توفیق نموده است . این بروت مخصوص شما یا بعنوان کادو و « عیدی » جهت دوستان و بستگان شما ، یا فرزند شما که احياناً در خارج از کشور بسر میبرند ، میباشد و چنانچه جنابعالی از این موقعیت و از این فرصت استفاده کنید با ارزانترین قیمت و ساده ترین وجهی اشتراک توفیق را دارا خواهید شد . بهای اشتراک نشریات توفیق و تخفیف و مزایائی که اشتراک توفیق برای شما دارد در صفحات بعد چاپ شده است .



برك تقاضای اشتراك نشریات توفیق تاریخ : ۱۳۴۰/۰۰/۰۰
پیوست : رسیدحواله بهای اشتراك

برای تقاضای اشتراك نشریات توفیق لطفاً این ورقه را کاملاً پر کنید و روی
مربع (□) های مورد نظر ضربدر (X) بزنید .

مؤسسه توفیق - قسمت مشترکین :

لطفاً نشریه (□) د توفیق هفتگی و توفیق ماهانه ، □ توفیق هفتگی □ توفیق ماهانه
□ توفیق هوائی را ، بمدت (□ دو سال □ یکسال □ ششماه) از تاریخ اول ماه
سال ۱۳۴۰ به نشانی زیر بفرستید :

اسم و آدرس کامل مشترك

برای خارج از کشور اسم و آدرس مشترك را با حروف بزرگ کتابی و بسیار خوانا بنویسید

MRS.	نام و نام خانوادگی :
MISS	
MR.	
Address:	نشانی :
.....		
City & Zip code:	شهر :
Country:	کشور :
.....		
.....	تلفن های منزل :
.....	تلفن های محل کار :

- مبلغ (□ ریال □ مارك) بهای اشتراك را بطریقه ای که ذیلاً جلوی
آن داخل مربع (□) ضربدر (X) زده ام پرداخت نموده ام :
- بهای اشتراك را توسط بانک : شعبه : در شهر :
به حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق ، در بانک صادرات شعبه مخبراندوله ، حواله
کردم و رسیدحواله ، پیوست است .
 - بابت بهای اشتراك چك شماره : بانک : از حساب جاری
شماره : در وجه روزنامه توفیق (که کلمه آورنده آنرا خط زده ام) پیوست است .
 - چون در خارج از ایران اقامت داشتم وجه اشتراك را توسط بانک :

به حساب روزنامه توفیق
ACCOUNT No: 7701 JOURNAL, TOWFIGH
در بانک: BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY

حواله کردم و رسید حواله پیوست است .

نام درخواست کننده (اگر برای شخص دیگری تقاضای اشتراك کرده اید) :
تلفن محل کار : تلفن منزل : نشانی درخواست کننده :
شهر : امضاء :

این صفحات جداگانه و بدون شماره صفحه، به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجله شماره ناقص نخواهد گرد .

بهای اشتراك نشریات توفیق

نام نشریه و مدت اشتراك	داخل کشور و کلیه کشورهای	کلیه کشورهای خارج (با پست زمینی)
دو سال کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۱۱۰ تومن	۱۲۰ تومن
یکسال کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۶۰ تومن	۶۵ تومن
ششماه کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۳۵ تومن	۳۷ تومن
دو سال توفیق هفتگی	۹۰ تومن	۱۰۰ تومن
یکسال توفیق هفتگی	۵۰ تومن	۵۵ تومن
ششماه توفیق هفتگی	۲۸ تومن	۳۰ تومن
دو سال توفیق ماهانه	۲۲ تومن	۲۴ تومن
یکسال توفیق ماهانه	۱۲ تومن	۱۳ تومن

توجه: اشتراك کمتر از یکسال برای توفیق ماهانه و کمتر از ششماه برای «توفیق هفتگی» یا «کلیه نشریات» در خارج کشور.

تخفیف و مزایا برای کلیه مشترکین توفیق

- ۱- برای مشترکین توفیق هفتگی در اول هر سال یکجلد سالنامه ۱۲ صفحه ای توفیق مجاناً ارسال میگردد.
- ۲- برای مشترکین «کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)» در اول هر سال علاوه بر ارسال رایگان «سالنامه توفیق»، یکجلد «کتاب توفیق» نیز بعنوان عیدی کا کا توفیق ارسال میگردد.
- ۳- کلیه مشترکین نشریات توفیق هنگام تمدید اشتراك یکجلد «کتاب توفیق» بطور رایگان دریافت خواهند کرد.
- ۴- کلیه مشترکین نشریات توفیق چنانچه حداقل دو ماه قبل از پایان اشتراك بهای اشتراك سال آینده خود را رأساً پردازند از تخفیف استثنائی ما که «۱۰ درصد بهای اشتراك با پست زمینی» است استفاده خواهند کرد.
- ۵- بابت اضافه بهای شماره های مخصوص نشریات توفیق، وجهی از مشترکین دریافت نخواهد شد.

بهای اشتراك  با کاغذ نازک هوایی

با ارزانترین قیمت

کا کا توفیق بخاطر اینکه «توفیق» را سریع تر و ارزانتر بدست «دوستاناران توفیق» در سراسر دنیا برساند اقدام به چاپ «روزنامه توفیق» در روی کاغذهای نازک و سبک هوایی کرده که «هزینه تمپرست هوایی» و در نتیجه: «بهای اشتراك آن» به مقدار قابل توجهی ارزان است.

چند نمونه از نرخ های «اشتراك روزنامه توفیق با پست هوایی» (کلا با هزینه تمپر و ارسال آن) بشرح زیر است:

- ۱- کلیه شیخ نشینهای خلیج فارس: یکسال ۷۰ تومن - ششماه ۳۸ تومن.
- ۲- افغانستان، عراق، اردن، لبنان، اسرائیل، سوریه: یکسال ۷۵ تومن - ششماه ۴۰ تومن.
- ۳- انگلستان، فرانسه، ایتالیا، هلند، یونان، ترکیه: یکسال ۹۵ تومن - ششماه ۵۰ تومن.
- ۴- آمریکا و کانادا، و ایسلند: یکسال ۱۹۵ تومن - ششماه ۱۰۰ تومن.
- ۵- آلمان غربی، اطریش، بلژیک، سوئیس، اسپانیا: یکسال ۱۱۵ تومن - ششماه ۶۰ تومن.

اکنون شما با پرداخت يك مبلغ جزئی و «اشتراك توفیق هوایی» میتوانید هر هفته هدیه ای بسیار مشغول کننده، آموزنده و دوست داشتنی برای دوستان یا فرزندان خود بخارج از کشور بفرستید.

هر هفته «توفیق هوایی» را داغ داغ مطالعه کنید!

- همشهری!.. حالا دیگر هر جای دنیا که هستی شب جمعه دو چیز یادت نره: دوم! : روزنامه توفیق

برك تقاضای اشتراك نشریات توفیق تاریخ : ۱۳۴۰/۰۰/۰۰
پیوست : رسید حواله بهای اشتراك

برای تقاضای اشتراك نشریات توفیق لطفاً این ورقه را کاملاً پر کنید و روی
مربع (□) های مورد نظر ضربدر (X) بزنید .

مؤسسه توفیق - قسمت مشترکین :

لطفاً نشریه (□) د توفیق هفتگی و توفیق ماهانه ، □ توفیق هفتگی □ توفیق ماهانه
□ توفیق هوائی) را ، بمدت (□ دوسال □ یکسال □ ششماه) از تاریخ اول ماه
سال ۱۳۴۰ به نشانی زیر بفرستید :

اسم و آدرس کامل مشترك

برای خارج از کشور اسم و آدرس مشترك را با حروف بزرگ کتابی و بسیار خوانا بنویسید

MRS.	نام و نام خانوادگی :
MISS
MR.
Address:	نشانی :
.....
City & Zip code:	شهر :
Country:	کشور :
.....
.....	تلفن های منزل :
.....	تلفن های محل کار :

مبلغ (□ ریال □ مارك) بهای اشتراك را بطریقه ای که ذیلماً جلوی
آن داخل مربع (□) ضربدر (X) زده ام پرداخت نموده ام :
۱- □ بهای اشتراك را توسط بانك : شعبه : در شهر :
به حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق ، در بانك صادرات شعبه مخبرالدوله ، حواله
کردم و رسید حواله ، پیوست است .
۲- □ بابت بهای اشتراك چك شماره : بانك از حساب جاری
شماره : در وجه روزنامه توفیق (که کلامه آورنده آنرا خط زده ام) پیوست است .
۳- □ چون در خارج از ایران اقامت داشتم وجه اشتراك را توسط بانك :

به حساب روزنامه توفیق ACCOUNT No: 7701 JOURNAL TOWFIQH
در بانك: BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY

حواله کردم و رسید حواله پیوست است .

نام درخواست کننده (اگر برای شخص دیگری تقاضای اشتراك کرده اید) :
تلفن محل کار : تلفن منزل : نشانی درخواست کننده :
شهر : امضاء :

این صفحات جداگانه و بدون شماره صفحه ، به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجله شماره ناقص نخواهد گرد .

کتاب توفیق

« کتابخانه توفیق » نخستین و تنها مرکز انتشارات فکاهی ایران است که کار تخصصی و منحصر بفرد آن انتشار کتب فکاهی و ذوقی و سرگرم کننده به بهای بسیار نازل است .
 کتابهای توفیق از پرفروشترین کتابهای فارسی بشمار میرود ، همه طبقات از پیرو جوان ، زن و مرد ، کارگر و کارمند ، دانشجو و دانش آموز آنرا میخوانند چون مطابق شعار معروف و قدیمی توفیق « مخصوص جوانهای ۹ ساله تا ۹۹ ساله است ! »



این صفحات جداگانه و بدون شماره صفحه به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجله شما را ناقص نخواهد کرد

اگر تاکنون موفق به تهیه بعضی از کتابهای توفیق یا بعضی نشریات دیگر ما نشده اید و یامی خواهید آنها را بصورت کادو برای دوستان و آشنایان خود بفرستید ، برگه درخواست صفحه پشت را پر کرده معادل قیمت هر نشریه تمهید باطل نشده داخل پاکت گذاشته و با آدرس « تهران - روزنامه توفیق - کتابخانه توفیق » پست کنید ، کتابها و نشریات مورد درخواست شما همراه با یک هدیه جالب از طرف کتابخانه توفیق با پست به آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد .

تاریخ : ... ۱۳۴۰ ر...
پیوست : ... ریال تمبر باطل نشده

برگ درخواست کتاب توفیق یا نشریات دیگر

مؤسسه توفیق - قسمت فروش نشریات توفیق

لطفاً نشریاتی که در زیر روی مربع (□) های مورد نظر مضمربدر (X)

زده ام بنام : خانم آقای : بآدرس :

بفرستید . بابت بهای آن مبلغ ریال تمبر باطل نشده در داخل همین پاکت ارسال شد .

اسم و آدرس درخواست کننده :

امضاء

□ چون مایلم نشریات زیر با پست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده نیز بابت هزینه پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم .

□ چون نشریات زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد .

□ کتاب فرهنگ توفیق (جلد اول) فعلاً نایاب است

□ کتاب فرهنگ توفیق (جلد دوم) فعلاً نایاب است

(نخستین دیکشنوگرافی دنیادارای چند هزار واژه فکاهی انتقادی بر تیب حروف الفباء - و دهها کارتون و لطیفه)

□ کتاب دهب گربه بها : ۲۰ ریال

(مجموعه ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی از شیرینترین داستانهای توفیق به قطع «بغلی»)

□ کتاب جدول و سرگرمی توفیق (با کاغذ معمولی) بها : ۲۰ ریال

□ « » « » (با کاغذ سفید) بها : ۳۰ ریال

(شامل ۶۰ جدول فکاهی و انتقادی و ۱۰ بازی و سرگرمی با فضا ۸۰ بحر طویل - ۱۲ شعر - ۲۴ لطیفه - ۲۲ کارتون و نکته و جیبگان)

□ کتاب تخم جن بها : ۳۰ ریال

(مجموعه صدها لطیفه ، شعر ، بحر طویل و کارتون در باره بچهها)

□ کتاب شوخیهای سینمایی (با کاغذ سفید) بها : ۲۵ ریال

(شامل شیرینترین لطیفهها دراجع به هنرپیشگان مشهور دنیا و ۷۸ کارتون جالب از هر يك از آنها)

□ کتاب حضرت قیل بها : ۲۰ ریال

(مجموعه ۱۲ داستان جذاب و فکاهی از بزرگترین فکاهی نویسان دنیا)

□ کتاب فسنجون نامه بها : ۲۵ ریال

(محتوی خوشمزهترین مطالب و توفیق «در باره فسنجون»)

□ کتاب عصا نامه بها : ۲۵ ریال

(مجموعه شیرینترین مطالب «توفیق» در باره «صدر اعظم عصائی»)

□ کتاب ملا نصرالدین (بقطع بزرگ - با کاغذ اعلا - زیر چاپ)

بها : ۵۰ ریال

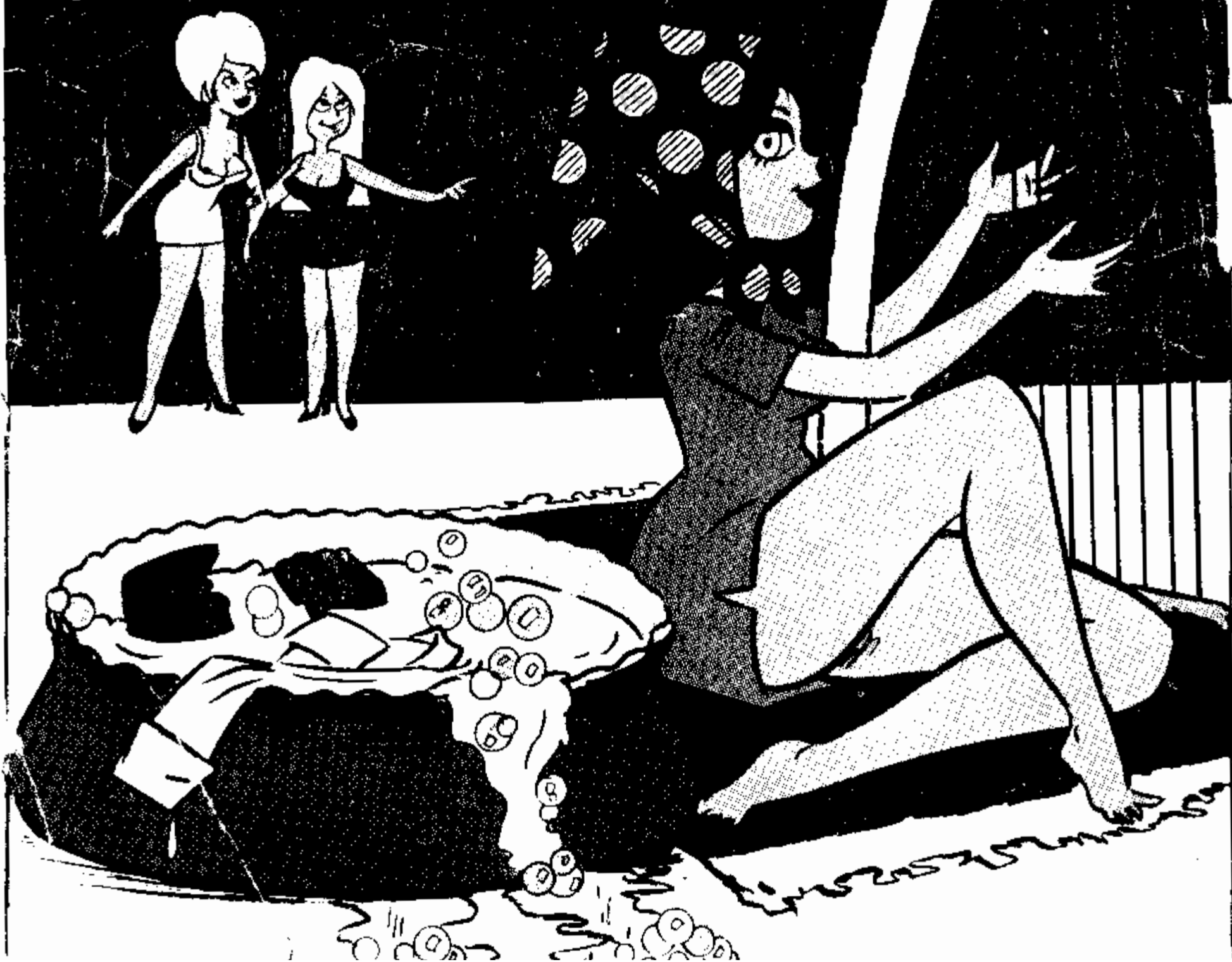
(يك كتاب بی نظیر، پراز «کارتون» شامل لطیفه‌های منتشر شده و منتشر نشده ملا)

□ سالنامه توفیق (شماره‌های ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸) هر جلد : ۴۰ ریال

□ کارت تبریک توفیق (۲۰ نوع مختلف با پاکت) هر نسخه : ۱۰ ریال

این صفحه جداگانه به سالنامه اضافه شده و چنانچه بریده شود سالنامه شما را ناقص نخواهد کرد

- این برای چی چنگ میزنه؟
 - برای اینکه عادت کرده موقع لباس شستن
 «چنگ» بزنه و چون پودر لباس شوئی کیمیا
 به چنگ زدن احتیاج نداره
 «چنگ» رو میزنه!



صاحب هتل به نازه داماد :

... نه ، شما فقط اسم خودتونو بفرمائین ... اسم خانومو میدونم
چون مشتری سالی بدوازده ماه ما هستن !



تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com

www.iran-archive.com

کتابهای رایگان فارسی

<http://www.persianbooks2.blogspot.com>